# در خدمت و خیانت
# روشنفکران

جلد اول

نوشتهٔ

**جلال آل احمد**

# در خدمت و خیانت
# روشنفکران

نوشتهٔ جلال آل احمد

شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

جلال آل احمد

در خدمت و خیانت روشنفکران

جلد اول

چاپ اول: ۱۳۵۷ ه. ش

چاپ: چاپخانهٔ سپهر

برای مهین ومیرزای توکلی

من دلم سخت گرفته است ازین
میهمانخانهٔ مهمان کش روزش تاریک
که بجان هم ـ نشناخته انداخته است
چندتن ناهموار، چندتن خواب آلود، چندتن ناهشیار.

نیمایوشیج

# فهرست

## درآمد

در سلسله مراتب هر صنف و حرفه‌ای مثل نجاری یا کفاشی یا خیاطی و حتی رادیوسازی و تراشکاری — که از حرفه های جدیدند — مدارجی داریم مثل پادوئی، بعدشاگردی، بعد کارگری، بعد سرکارگری، بعد استاد کاری، بعد استادی. و هر کدام ازین مدارج با اسمی ومعنای مشخّصی، و نشان دهندهٔ یک درجهٔ معین از یک سلسله مراتب شغلی. و حکایت کننده از تکاملی که در نفس پیمودن آن مراحل مستتر است. و نیز هر کدام از این تعبیرها که برشمردم با بار معینی از فرهنگ و سابقه‌ای و خاطره‌ای — و به هر صورت آشنا و در دسترس فهم همگان. چه برای من که معلمم چه برای شاگردم — چه برای نفتی دوره‌گرد و چه برای رئیس شرکت نفت — چه برای زندانی و چه برای زندانبان. و نه هیچ چیز درین تعبیرها گنگ یا مرده یا از دور زبان بیرون افتاده. و همه زنده و حَیّ‌وحاضر. که هرروز صدها بار بکارشان می‌بریم و با مصداق خارجی هریک از درجات آن صنفها و حرفه‌ها سروکار هم داریم. لولهٔ بخاری گرفته است، یا درِ اتاق باد کرده، یا حوض ترکیده. می‌روی در دکان آهنگر یا نجار، یا سراغ بنّای محل که: «خواهش

می‌کنم شاگردتان را بفرستید یک‌خرده کاری داریم...» و مبادا برای چنان کارهای خردی خود استاد را احضار کنی که نخواهد آمد.

یا در سلسله‌مراتب فرهنگی و آموزشی. نوآموز است در کودکستان. بعد دانش‌آموز است در دبستان و تا حدودی در دبیرستان. بعد دانشجو است در دانشگاه الخ ... و معلم در سراسر این مدارج گرچه به‌هرصورت همان یک معلم است اما خود اسمها دارد و درجات مختلف. اسمها و تعبیرهایی که هر کدام حکایت‌کننده‌ای دقیقند، حتی از مقدار حقوق یک معلم، چه رسد به‌مقدار معلوماتش یا تصدیق‌نامه‌هایی که گرفته. کمک آموزگار است در کودکستان. آموزگار است در دبستان. دبیر در دبیرستان. بعد استادیار است در دانشگاه. بعد دانشیار، بعد استاد و همین‌جور... و درست است که شباهتی لفظی هست میان «استاد» که آخرین عنوان برای یک معلم برجستهٔ دانشگاه است و «استاد»ی که در آخرین درجات مثلا حرفه‌ای همچو نجاری بسر می‌برد. اما متوجه باشید که دقت زبان محاوره حتی میان این دو را فرق گذاشته: اولی را «استاد» می‌گوییم و دومی را «اوسّا».

یا در سلسله مراتب تصوف (که این روزها بسیار می‌کوشند تا از آن جانشینکی برای مذهب بسازند و ناچار باب روز است با «یک‌شاخ گل» رادیویی‌اش، و با «هو-حق» گفتن‌های مسخرهٔ قرتی‌ها و الخ ...) با آن هفت شهرش که عطار گشت از سلوک در وادی طلب- بعد عشق- بعد معرفت- بعد استغنا- بعد توحید- بعد حیرت- بعد فقر و فنا... همهٔ مقامات و درجات معین است و باید راهی را قدم‌بقدم پیمود تا از هیچی و پوچی، به‌چیزی و کسی رسید.

یا در سلسله مراتب مذهب. از «مقلّد» بگیر تا «مجتهد» و «مرجع»، درجاتی هست با تکالیفی و وظیفهٔ هر کس در هر یک از مراحل شعور دینی معیّن است.

یا در سلسله مراتب مانویان با «سمّاعون» (نیوشاکان) و «صدیقون» و «برخوان»ها.

یا در سلسله‌مراتب باطنیان و اسماعیلیان و... و در هر دستگاه یا بنیاد فرهنگی و اجتماعی دیگر مثل ورزش (با پروزن و سنگین وزن و الخ ...) یا موسیقی (با متمایل ـ شنونده ـ علاقمند ـ منتقد ـ وارد ـ صاحب نظر ـ صاحب پنجه ـ استاد ـ صاحب مکتب و الخ ...) که سراغ بدهید، چیزی در حدود همان درجات که در آغاز برشمردم معین است. و به هر صورت مدرج نشانه‌گذاری شده‌ای در دست هست با مفاهیم روشن و تکالیف و وظایف مشخص برای هر کس در هر درجه‌ای. و اگر در خانهٔ حافظه نیز از مقوله‌های فرهنگی دیرینه سال چیزی دندانگیر حاضر و ناظر نداشته باشی برای شناخت آن مدرج‌ها و مشخصات هر درجه، کتابها هست و دفترها، و کافی است که یکیشان را ورقی بزنی و با مختصر جستجویی ببینی که هیچ نکته‌ای گنگ نمانده و تکلیف هیچ سالکی در هیچ مدرج اجتماعی یا فرهنگی، در حتی یک‌قدم سربهوا، نامعلوم نمانده است.

ازین دست هنوز مثالهای فراوان می‌توان آورد جاکی ازین که چه در حوزهٔ مسائل فرهنگی و علمی، و چه در قلمرو مسائل اجتماعی و سیاسی، ما هرگز عادت به‌بی‌تکلیفی نداشته‌ایم یا به‌ابهام. اما من نمی‌دانم با این تعبیرِ «روشنفکر» چه باید کرد؟ و بدتر از آن با خود او.

با این اسم و مسمایی که از صدرمشروطیت تا کنون بیخ ریش زبان فارسی و ناچار به‌سرنوشت فارسی‌زبانان بسته است. و نه‌حدوحصری دارد و نه مشخصاتی و نه تکلیفش روشن است و نه گذشته‌اش (و مگر با این مشخصات فعلی، روشنفکر گذشته‌ای و سنتی هم دارد؟) و نه آینده‌اش. آخر این «روشنفکر» یعنی چه؟ و یعنی که؟ روشنفکر کیست؟ کجای کدام مدرّج جا می‌گیرد؟ و این مدرج فرهنگی است یا سیاسی و اجتماعی؟ یا علمی است؟ آیا مثل دیپلم و لیسانس یک تصدیقنامهٔ علمی است؟ یا یک مقام اجتماعی است؟ آیا در آن حکایت گنگی از بازگشت به‌دستگاه متحجر «کاست» دورهٔ ساسانی نیست؟ یا از یک‌نوع اشرافیت جدید که شهرنشین تازه‌پا دارد برای خود می‌تراشد؟ و بعد: اول چه چیز یا چه کس باید بود تا بعد روشنفکر شد؟ و پس از آن به کجا خواهد رسید؟ یا به‌چه درجه‌ای؟ و همین جور سؤال.

اگر فرض کنیم که به‌دلالت مفهوم ظاهری کلمه باید سراغ دنیای فکر و دانش و فرهنگ رفت — آیا می‌توان گفت که یک آدم اول بیسواد است، بعد باسواد می‌شود، بعد دیپلم می‌گیرد، بعد می‌شود روشنفکر؟ و بعد لیسانسیه و بعد دکتر؟ یا اول باید دکتر در یک رشته بود تا روشنفکر قلمداد شد؟ و آن وقت پس از آن؟ ...

از در دیگر وارد بشویم. آیا می‌توان گفت فلانی روشنفکرتر از بهمانی است؟ و اگر بتوان، آیا به‌این دلیل صفت تفضیلی بکار رفته که فلانی بیشتر از بهمانی درس خوانده؟ یا به‌این دلیل که فرنگ هم رفته؟ یا به‌این دلیل که کتاب هم نوشته؟ و نکند که روشنفکری اصلا یعنی فرنگ رفتگی؟ یا غرب‌زدگی؟ این آخری را به‌سرعت در «غرب‌زدگی»

نشان داده‌ام و گفته‌ام که چنین نیست. اما چنین که می‌نماید همین ابهام‌ها، و نیز بی‌جواب ماندن تمام سؤالهایی که برشمردم تا حدودی موجب شده است که هیچکس تا کنون هیچ ملّائی را، یا هیچ نویسندهٔ مذهبی را، یا هیچ واعظی را، روشنفکر ندانسته؛ گرچه شرایط اصلی روشنفکری (که پس ازین خواهم شمرد) نیز در آن ملّا یا واعظ یا نویسندهٔ مذهبی جمع باشد. درست است که سنت‌پرستی غالی و تحجر فکری روحانیت در اغلب موارد نفی کنندهٔ اصلی روشنفکری است (از این نکته هم به تفضیل سخن خواهد رفت) اما آخر باید یک‌جایی شرایط روشنفکری توضیح داده شده باشد و خود این تعبیر روشنفکر تا به‌آن حد صاحب معنی و حدود و تعاریف شده باشد که بتوان دید فرق یک ملاّ با یک روشنفکر چیست یا در یک ملاّ چه شرایطی از روشنفکری یا چه مقدماتی برای آن، جمع هست یا نیست.

به هرصورت می‌بینید که تعبیر روشنفکر با گنگی فعلی‌اش در معنی و مفهوم، راهنما به‌هیچ‌جا نیست. باز هم مثل بزنم: «باسوادتر» و «بیسوادتر» می‌گوییم، یا داناتر و نادان‌تر، یا باهوشتر و خنگ‌تر. اما «روشنفکرتر» و «تاریک‌فکرتر» چطور؟ پس آیا می‌شود استنتاج کرد که «روشنفکر» هم مثل «دانا» یا «نادان» یک صفت است؟ چون مفهوم متضادّش را هم داریم— یعنی صفت مقابلش را؟ یا چون اصلا نمی‌توان درجاتی برای روشنفکر و روشنفکری قائل شد، پس نمی‌توان آن را یک «صفت» دانست؟ پس روشنفکر چیست؟ آیا بیان یک حالت و کیفیت نیست؟ که هست. و حالت و کیفیت چه چیز یک آدم؟ قدو قامتش؟ لباس پوشیدنش؟ آداب معاشرتش؟ قدرت فکری‌اش؟

دانش و فرهنگش؟ یا برداشتی که از امور جهان دارد؟ گویا روشن باشد که روشنفکری دخلی به‌قدوقامت آدمی یا به‌سرووضعش یا به‌زن و مردبودنش یا به‌پیروجوان بودنش، ندارد. روشنفکری اطلاقی است در حوزهٔ مسائل اندیشه و تعقل. در قلمرو بینش آدمی. در برداشتی که از امور روزگار دارد. علاوه‌برین گویا یک نکتهٔ دیگر هم دارد روشن می‌شود و آن اینکه روشنفکر و روشنفکری یک امر نسبی است. یعنی که اگر در فلان ده یک میرزابنویس به‌علت بیسوادی عام اهالی روشنفکر و فهمیده تلقی بشود همان میرزابنویس در شهر یکی از عوام‌الناس است. و آن وقت آیا به‌این تعبیر می‌توان «جهان‌دیدگی» را از لوازم روشنفکری دانست یا مقدمه‌اش؟ مثلا آیا فلان پیرمرد دنیادیده و سردوگرم روزگار چشیده و تجربه‌ها آموخته، در جمع خانواده‌اش با فرزندان و نوادگان و عروسان و دامادهای جوان—یک روشنفکر است؟ چون برای حل و عقد مشکلات خانواده نوعی کدخدایی می‌تواند؟ می‌بینید که باز هم نمی‌شود. پس بگذارید باز از یک در دیگر وارد بشوم. از در قلمرو اجتماعیات:

آیا روشنفکری یک درجهٔ اجتماعی است؟ و روشنفکر عضوی از یک «طبقه» است؟ و می‌شود گفت طبقهٔ روشنفکران؟ چنانکه در احزاب کمونیست عالم مرسوم است؟ که از «کارگران» و «کشاورزان» و «روشنفکران» به‌عنوان سه‌رکن اصلی سازندهٔ بنای اجتماع سخن می‌گویند؟ یا به‌عنوان سه‌طبقهٔ مختلف که ابزار کار مختلف دارند؟ و اگر کارگران و دهقانان عضو یک حزب کمونیست برگزیدگان طبقهٔ خویشند، آیا می‌توان روشنفکران عضو همان حزب را هم برگزیدگان

طبقهٔ خویش خواند؟ و مگر نه اینکه روشنفکران «برگزیدگی» را در هر جا برای خویش انحصار کرده‌اند؟ و آن وقت آیا لزومی دارد که از معارضهٔ دائمی کارگران و روشنفکران در احزاب کمونیست مثالی بیاورم؟ می‌بینید که هنوز سؤالها بسیار است.

به هر جهت تنها وقتی می‌توان تکلیف روشنفکر و روشنفکری را معین کرد که به تمام سؤالهایی که گذشت پاسخی داده بشود و به‌بسیاری سؤالهای دیگر. مثلا به‌اینکه روشنفکران تا چه حد در طرح ریزی آیندهٔ یک مملکت مؤثرند؟ یا چرا در روزگار ما روشنفکران نیز به همان اندازه بی‌اعتبار شده‌اند که مالکان و دوله‌ها و سلطنه‌ها؟ یا چرا روشنفکران ایده‌آلها را به‌خاطر نان و آب فراموش کرده‌اند؟ یا اینکه آیا درست است که شرکت در قدرت حکومت‌های نفتی از روشنفکران سلب حیثیت می‌کند؟ و پس شرایط شرکت روشنفکران در قدرت حکومت‌ها چه باید باشد؟ و بعد وضع روشنفکران در قبال حکومت‌ها در مملکتی مثل ایران چه باید باشد؟ و بعد—چه فرق‌هایی هست یا باید باشد میان روشنفکر ایرانی و اروپایی—در مقابل حکومت یا در مقابل مذهب یا در مقابل کمپانی خارجی؟ یا در مقابل استعمار؟

امیدوارم که جواب همهٔ این سؤالها را درین دفتر بیابید؛ گرچه به‌صورت طرحی یا پیشنهادی. و اگر نیافتید نیز غمی نیست. که آخرین دعوی این دفتر و صاحبش این است که طرح کنندهٔ سؤالهایی باشد در تمام این زمینه‌ها که برشمردم.

*

طرح اول این دفتر در دی‌ماه ۱۳۴۲ ریخته شد. به‌انگیزهٔ... ۱۵خرداد ۱۳۴۲ ... و روشنفکران در مقابلش دست‌های خود را به‌بی‌اعتنایی شستند. در اواخر ۱۳۴۳ دست‌نویس اول آن آماده شد که ده‌پانزده نسخهٔ عکسی آن به‌دست دوستان و آشنایان رسید. در ۱۳۴۵ دو فصل آن در مجلهٔ «جهان‌نو» که دوست دیگرم رضا براهنی می‌گرداند درآمد. و اکنون نسخهٔ کامل آن، پس از چندین‌بار زیرو بالاشدن. ترجمه‌های از متن انگلیسی را در آن سیمین کرده است که ازوچه تشکری می‌توانم کرد؟ آقایان فریدون آدمیت-غلامرضا امامی-ناصر پاکدامن-حسین‌ملک-خلیل ملکی-منوچهرهزارخانی هریک در تهیه متن‌هایی که درین دفتر به‌آنها مراجعه‌ای شده است راهنمایی‌ها کرده‌اند. به‌این‌صورت از همهٔ ایشان تشکر می‌کنم و امیدوارم کاری شده باشد لایق ذکر نام ایشان. متن‌هایی که در ضمائم آورده‌ام یا نه به‌آن کوتاهی بوده است که بتوان در متن کتاب پخششان کرد و یا نه به‌آن بی‌اهمیتی که بتوان سرو دستشان را برید و شکست. و اکنون در عین‌حال که متن‌هایی هستند مؤید اصل مطلب— به‌تنهایی نیز قابل خواندن و بهره‌بردنند.

# ۱

## «روشنفکر» چیست ؟ کیست ؟

### ۱) «روشنفکر» چیست ؟

«روشنفکر» تعبیری است که نمی‌دانم کی و کجا وچه کسی آن رابه‌جای « انتلکتوئل »[1] گذاشته . واین البته که ما بازائی‌است غلط . ولـی مصطلح شده است . پس بگـوئیم یك « غلط‌مشهور ». وناچار مجاز . نمی‌خواهم بگویم که چـون یـك نامگذاری غلط داشته‌ایم ـ یعنی چون یك مفهوم غلط ذهنی داشته‌ایم ـ ناچار غلطهای دیگر وغلط کاریهای دیگر درعالم‌خارج به‌دنبال آن حادث‌شده . یا در دنبال یك اسم عوضی ـ مسما هم عوضی از آب درآمده . ولی آنچه در همین قدم اول روشن است اینکه « روشنفکر » را به عنوان ترجـمهٔ «انتلکتوئل» به ما تحویل داده‌اند . و چون ترجمهٔ دقیقی نیست ناچار هـدایت دقیقی هم به چیزی در آن نیست . و چون تکلیف خود این مفهوم تاکنون معلوم نبوده است عجبی نیست اگرتکلیف آنکه چنین مفهومی به او اطلاق می‌شود نیز معلوم نباشد . به این طریق یك نکتهٔ دیگر هم روشن می‌شود و آن اینکه اگربخواهیم تکلیف بحث روشن

---

1. Intellectuel.

باشد اول باید در معنی نامها و تعبیرهـا اتفاق نظر کنیم . پس ببینیم اصل فرنگی این تعبیر از کجاست و به چه معنی است .

کلمهٔ «انتلکتوئل» در زبانهای فرنگی از اصل «انتلکتوالیس»[۱] لاتین آمده . که نوعی اسم مفعول است . یعنی ترکیبی است صفت مانند از «انتلی‌گه‌ره»[۲] که مصدری است لاتینی- به‌معنی «فهمیدن» ـ درك کردن ـ یا هوشمندی . ناچار به‌جای«انتلکتوئل» بهترین تعبیر فارسی « هوشمند » یا « فهمیده » را باید می‌گذاشته‌ایم . یا باتوجه به مفهـوم اجتماعی کلمه و هدایت خاصـی که در آن است از رهبری و پیشوائی ـ بایست « برگزیده » را یا « فرزانه »[۳] را یا «پیشاهنگ» را به‌جایش می‌گذاشتیم . گرچه این هردو سه کلمه از نظرمعنی، بااصل دورند . باتوجه به اینکه «انتلی‌گنسیا»[۴] را هم داریم که‌خود درزبانهای فرنگی از راه‌ادبیات مارکسیستی روس نفوذ کرده ـ به معنی جماعت هوشمندان و زیرکان روس که تربیت اروپائی دیده بودند وقادر بودند به درك زودرسی از وقایع اجتماعی ؛ و دعوی رهبری داشتند و خود پیشاهنگ بودند برای هرتحول سیاسی واجتماعی .

به این ترتیب است که «روشنفکر» به فارسی سرایت کرده . و چون درین دفتر نه دعوی لغت سازی هست و نه داعیهٔ لغت پیرائی ـ ونه اصلاً احتیاجی به‌این کارها هست ـ و چون « روشنفکر » تعبیری است که نه زشتی خاصی دارد و نه‌گوش را می‌خراشد ونه چشم را؛ و ناچار درزبان جاگرفته و جواز عبور یافته؛ پس بپردازیم به تحدید

1. Intellectualis. 2. Intelligere.

۳. و این تعبیری است که مجلهٔ «اندیشه وهنر» عنوان کرد . درشماره‌های ۶ و ۷ سال ۱۳۴۴.

4. Intelligencia.

حدود آن در معنی و در عالم خارج . و غرض این دفتر یافتن حدود تعریف این اسم واین کلمه است ازطرفی ـ ویافتن مشخصات مسمای این اسم . یعنی که طرحی ریختن ازگذشتهٔ «روشنفکر» و پیشنهـادی برای آینده‌اش . اینکه از کجا می‌آید و چرا می‌آید وبه‌کجا رسیده و به‌کجا می‌رود یا باید برود . چون روشن است که اگر ازاول به‌جای «انتلکتوئل» هوشمند را گذاشته بودیم یا فرزانه را یا دیگر تعبیرهای نیمه معادل راکه برشمردم ــ کارآسانتر بود . گرچه مفهوم گنگ می ماند. چراکه هدایت خاص به « رهبری » در آن‌پوشیده می‌ماند . اما در معنی اسم و وظائف مسما گنگی پیش نمی‌آمـد . و آنوقت هر کارگری ـ هرموسیقی‌دانی ــ هرآخوندی ــ هر معلمی ــ هر دلالی ــ یا هر وزیری می‌توانست هوشمند یا زیرك یا فرزانه یا برگزیده باشد یا نباشد . یا این یکی کمتر ازآن یکی لایق چنین اطلاقی باشد . امـا حالاکه «روشنفکر» را داریم‌آیا می‌توان هیچ وزیری را « روشنفکر » ندانست ؟ یا ممکن است هربقال و عطاری را روشنفکر دانست ؟ یـا اصلاً روشنفکری در حوزهٔ موسیقی و نقاشی هم مطرح هست یا می تواند باشد ؟ درحوزهٔ معماری ودیگرهنرهای غیرکلامي چطور ؟ می بینید که روشنفکری گویا فقط در حوزه‌هائی مطرح است که با «کلام» سروکار داریم وباهدایت خاصی که «گفته» و «نوشته» دارد . بـه این طریق‌گمان می کنم درهمین قدمهای اول به‌یکی‌دو نکته رسیده باشیم .

وقتی می‌گوئیم « روشنفکر » از نظر دستورزبـان فارسی صفتی مرکب بکار برده‌ایم مثل «سفیدرو» یا «سیاه دل ». یعنی کسی که دلش سیاه‌است یا رویش‌سفید . پس روشنفکر نیزیعنی کسی که‌فکرش روشن

است . روشنفکر = دارندهٔ فکر روشن . بیدقتی در ترجمهٔ روشنفکر از « انتلکتوئل » یکی ازهمین جا روشن می‌شود . آخر این چه جور جنمی است که فکرش روشن است؟ ومگر نه اینکه روشنائی یاروشن کنندگی لازمهٔ هر فکری است ؟ «فکر» (یعنی اندیشه) بمحض اینکه امکان فعلیت یا فعالیت یافت درانبان ذهن صاحبش روشنائی ووضوح پدید می‌آورد. یادرحوزهٔ مسئله‌ای که موضوع فکرواندیشه بوده . در این باره حرف آخررا «افضل‌الدین کاشی» زده . از «درششم ازسخن-در دانش و داننده و دانسته» :

«ما به‌لفظ دانش نخواهیم جز روشنی وپیدائی وجود چیزها . و نه بدانسته جز چیزروشن وپیدا . ونه بداننده جز علت وسبب روشنی وپیدائی چیزها . [و به‌روشنی وپیدائی نخواهیم مگر تمامی‌وجودچیز] وبه بی‌دانشی نخواهیم مگر پنهانی وپوشیدگی وجود چیزها . و نه به نادانسته مگر پوشیده وپنهان. وپیدائی و پنهانی‌چیزها مردم را درخود بود . وبه‌لفظ خود ــ نفس خواهیم دراین موضع . که چیزها درنفس مردم یا پیدا یا پنهان باشند . چیز پیدا را دانسته و یافته‌گویند وناپیدا را نادانسته ونایافته.»[1]

به این تعبیر شاید بهتر این می‌بود کـه « دانشمند » را بـه‌جـای روشنفکر بکار می‌بردیم . امـا خواهیم دید کـه دانشمند تعبیری است بسیارعام برای جمع کثیری که احتمالاً هیچ یك ازشرایط روشنفکری در آنان جمع نیست . امـا به هرصورت این نکته هم روشن شد که

۱. جلد اول مصنفات افضل‌الدین‌محمد کاشی ـ انتشارات دانشگاه تهران ـ به تصحیح مینوی و مهدوی . چاپ ۱۳۳۱. صفحهٔ ۵۳ (۱۹۷) .

«روشنفکر» کسی‌است که صاحب «فکر»ی باشد . یعنی اهل اندیشیدن باشد . یعنی اول کسی باید فکری داشته باشد و اندیشه‌ای، تابتوان او را روشنفکر دانست . وآنوقت آیا کسی که فکری دارد واهل اندیشه است خود بخود روشنفکر هم هست ؟ یا باید حاصل اندیشه و فکر خودرا به دیگران ابلاغ کند ؟ اینجاست آن هدایتی که در روشنفکری به مفهوم «رهبری» و «پیشوائی» هست .

ازطرف دیگر اگر توجه کنیم که درهمین فارسی ما،«کوته فکر» و «آزاد فکر» هم بکار می‌رود ـ اولی بی‌اینکه ترجمه از فرنگی باشد و دومی به ترجمه از Libre Penseur ـ وبا فحوائی ازآنچه در حوزهٔ روشنفکری مطرح است ـ رضایت خواهیم داد که تا پیدا شدن تعبیر تازه‌تر و رساتر وزنده‌تری به‌همین «روشنفکر» قناعت کنیم و غم ریشه واصل ومشتقات را به لغت‌سازان بگذاریم وکارمان را دنبال کنیم.

درهمین اول بحث فوراً باید تذکر داد که « روشنفکر » خود در اصل ترجمه‌ای است از «منورالفکر» که در دورهٔ مشروطه باب شد . در همان زمان که فرزندان اشرافیت ازفرنگ برگشته، قانون اساسی بلژیك را داشتند به اسم قـانون اساسی ایران ترجمه می‌کردند . در همان زمان که مردم کوچه و بازار برای نامیدن چنین آدم‌هایی به‌تقلید از روحانیت « فکلی »، « مستفرنگ » ، «متجدد» ، «تجدد خواه» بکار می‌بردند . درهمان‌زمان، آن حضرات خود را « منورالفکر» نامیدند . به‌ترجمهٔ از Les Eclairés فرانسه . یعنی روشن شدگان . وملاحظه می کنید که میان «روشن شدگان» وآنچه از افضل‌الدین نقل کردم چندان تباعدی نیست . گرچه آن حضرات مستفرنگ هرگز توجهی به‌چنین

متنی نداشته‌اند. شاید با میرزا آقاخان کرمانی و گردانندگان «صور اسرافیل» و نیز با منشأت ملکم‌خان بود که این تعبیر سرقلم آمد که حرف و سخن تازه‌ای در سیاست و اجتماعیات داشتند و بیشتر توجهشان به پیشوایان قرن هجدهم فرانسه بود که خود را Les Eclairés (روشن شدگان) و دورهٔ خود را قرن روشنائی = Siecle de la lumierè می نامیدند. و من در «غرب‌زدگی» بسرعت نشان داده‌ام که همین سنگ اول بنا بود که کج گذاشته شد[۱]. اگر پیشوایان فکری آن دوره درفرانسه خود را چنین نامیدند شاید به این علت بود که دنیای تاریك قرون وسطائی اروپارا که زیر سلطهٔ تحجر مسیحیت بود پشت‌سر گذاشته بودند. و شاید به‌تعبیر این بود که به مقدماتی ازعلوم دست یافته بودند یا به‌هنر؛ که موضوع دایرةالمعارفش می‌کردند. وشاید چون‌دورهٔ « نوزائی = رنسانس» را گذرانده بودند و به هزارتعبیر دیگر. اما معلوم نیست پیشوای فکری صدر مشروطه به چه تعبیر حتی در نامگذاریها ازیشان تقلید می‌کرد؟ آیا « رنسانس » را در هنر گذرانده بود؟ یا « دایرة ـ المعارف» نوشته بود؟... این بحثی‌است که به‌جای‌خود خواهدآمد. فعلاً به این مطلب بپردازم که در دنبال همین تعبیر «منورالفکر» بود که«تنویرافکار» شد سرلوحهٔ برنامهٔ‌مطبوعات وفرهنگ دوران‌مشروطه تا اوائل دورهٔ بیست ساله. وبعد هم که«پرورش‌افکار» دورهٔ‌بیست ساله پیش‌آمد (وآیا نه با ارتباطی باهمین منورالفکری وتنویر افکار؟ یابه عنوان جانشین هدایت شده و تبلیغاتی آن؟) و لغت‌سازی فرهنگستان

۱. مراجعه‌کنید به صفحهٔ ۳۳ به بعد دفتر«غرب‌زدگی». دفتری‌که بعجله چاپ شد و مخفیانه پخش‌گردید و دربـاره‌اش بیشتر «هو» زدند تا نقدی، وبده بستانی، وجوابی به ایجاد شعوری؛ که تنها دعوی آن دفتر بود.

در ذهن حضرات «منورالفکر»ها اثر کرد ـ «منور» را ترجمه کردند به «روشن» و الف ولام عربی‌را هم برداشتند ویکمرتبه‌پس ازشهریور ۱۳۲۰ دنیای ما پرشد از «روشنفکر»! ازطـرفی به عنوان جانشین روشن شدگان Les Eclairés و از طرف دیگر به عنوان میراث‌خـوار هوشمندان و فرزانگان Les Intellectuels.

نکتهٔ دیگری‌را که دربارهٔ معنی‌اصلی‌روشنفکری درهمین‌آغازکار باید توضیح داد این است‌که یکی از خواص روشنفکری یا از لوازم آن درتعبیراصلی فرنگی‌اش ـ آزاداندیشی یا آزادفکری بوده است. یعنی Libre Penseur. و این آزاداندیشی البته که در مقـابل سلطهٔ مسیحیت‌کاتولیك با جبروت سلطنت زمینی پاپ‌ها در رم‌نوعی توجیه شده بوده است باآنچه از «انکیزیستون» خوانده‌ایم وآن‌گرفتاریها که برای امثال «گالیله» فراهم می‌کردند یاکشتاری‌که درقرن ۱۳ میلادی از «آلبی‌ژوا»ها در جنوب فرانسه کردند یا آنهمه جنگ‌های مذهبی سی‌ساله و صد ساله میان فرق مختلف مسیحیت‌که منجر شد به قیـام «لوتر» در آلمان و تجدید نظر دراعتقـادات وگریختن‌های مکرر از حوزهٔ اقتدار پاپ. وکار این آزاداندیشی درکارحضرات روشنفکران فرنگ تاآنجا پیش رفت‌که به ارتدادکشید وبخصوص پس ازآن‌آیهٔ معروف مارکس که «مذهب افیون عوام‌الناس است» سرلوحهٔ برنامهٔ روشنفکری درفرنگ، شد مخالفت‌با پاپ وکلیسا ومسیحیت. وجالب اینـکه روشنفکـران ما نیز بی‌اینکه مقدمات و مؤخـرات کافی برای چنین ارتدادی در دست داشته باشند درین زمینه هم مقلدان صرف روشنفکر فرنگی درآمدند. واین نیز نکته‌ای است‌که به‌تفصیل ازآن

سخن‌خواهم گفت. فعلاً بپردازم به‌تعیین حدوحصر معنی «روشنفکر».

وقتی می‌گوئیم «روشنفکر» متوجه این نکته هستیم که هر آدمی درحدودی قدرت تفکر دارد. چه یك دهقان در رسیدگی به‌امور آب و گاو و مزرعه‌اش - چه یك نویسنده در برخورد با مسائل حیاتی و عمومی و کلی یك اجتماع. پس آیا می‌توان گفت در هر کس نطفه‌ای ازروشنفکری هست؟ یعنی اگر یك دهاتی بهتر ازدیگران به‌امور آب وگاو و ملکش رسیـد آیا در میان همسران خود روشنفکر است؟ می بینید که با این نوع مثالها از مقولهٔ روشنفکری پرت می‌شویم. اما جواب چه مثبت باشد چه منفی همین سؤال خود نقطهٔ اتکائی است‌زیر پای پیش‌بینی یك‌آیندهٔ وسیع برای روشنفکری. امابه‌هرصورت‌حدود این‌قدرت تفکر-حدود دنیای ذهنی یك‌آدم است. وبسیار ساده است که این دنیای ذهنی هر آدمی وقتی بسته است کـه دنیای خارجی در دسترس آن‌آدم بسته باشد. وبرعکس. یعنی بستگی وگستردگی‌دنیای ذهنی هر کس رابطهٔ مستقیم دارد با تجربه‌ای که همان کس از دنیای خارج کرده. و این تجربه یا مستقیم است‌که به‌قول قدما «سیر آفاق» باشد. یا غیرمستقیم‌است، از راه کتاب و مدرسه ومعلم و آزمایش. و حتی سیر آفاق نیز وقتی‌عامل تحول در منش آدمی است‌که زمینه‌های اصلی‌تکامل روحی را در مدرسه به‌اوداده باشیم. یعنی الفبای اکتساب علومِ و تجارب را در اختیار اوگذاشته باشیم. پس خیلی ساده است اگر هم درین آغاز کار حدس بزنیم‌که اساس روشنفکری در هرجا - چه ایران چه خارج - برمدرسه نهاده است. ومدرسه یعنی‌چه؟ یعنی کوچکترین واحد یااولین حوزهٔ‌آموزش فرهنگ وعلوم. ازین‌مدرسه

به‌عنوان یکی از «خاستگاه»ها یا «زادگاه»های روشنفکری در صفحات بعد سخن خواهم گفت.

پس‌ازین مقدمات اجازه بدهید اشاره‌ای هم بکنم به‌این نکته که وقتی می‌گوئیم «روشنفکری» متوجه هستیم که سخن از «روشن‌بینی» هم هست. البته نه به‌معنی مخصوصی که بر کار یکی ازحواس اطلاق می‌شود. چون «دیدن» به‌معنی ساده‌اش (یعنی یکی‌ازحواس) دریچه‌ای است از دنیا به ذهن آدمی. وناچار به فکرش. به این ترتیب «دید» هر کس ممکن‌است تنگ باشد یاگسترده. تاریك باشد یا روشن. اما می‌دانیم که ممکن است کسی کور باشد اما روشنفکر هم باشد و بعکس. پس غرض از دید (در جهان‌بینی) تنها دید چشم نیست. شاید همان باشد که قدما «چشم دل» می‌گفتند و ما امروز «جهان‌بینی» می‌گوئیم. پس دراین‌قلمرو، «دیدن» به‌معنی بزرگتری مطرح است که «دید داشتن» باشد یا «قدرت دیدار». یا «بینش». همان جهان‌بینی. و این البته که از لوازم حتمی روشنفکری است. گرچه حتی به صورت ساده‌اش‌نیز «دیدن» ــ به‌عنوان یکی از حواس ــ در امر روشنفکری مؤثر است. چون در هرصورت «دید» یك آدم در ساختمان فکری‌اش همان اثری را دارد که قدرت یاضعف عضلات دست یا پا درساختمان بدن. اما دنیادیده‌های فراوان را دیده‌ایم که خنگند و گنگ. و کتاب خوانده‌های بسیار را می‌شناسیم که هر را از بر نمی‌شناسند. و در کجا؟ ــ درحوزهٔ مسائل اجتماعی و ابلاغ حقیقت. (و متوجه باشیم که این سؤال وجواب یکی‌ازخطوط اصلی تعیین کنندهٔ مرز روشنفکری است.) یا اگر کلی‌تر بگوئیم هروقت سخن‌ازصلاح جامعه می‌رود.

یا هروقت که فرد ازانفراد خود منفك می‌شود و به اجتماع می‌پردازد. و این یعنی از چاه وچالهٔ خود وخانهٔ خود وشهر وزبان خود وولایت و مذهب خود درآمدن و جهان را به صورت واحد گسترده‌ای ازبشریت دیدن با مردم وزبانها و آداب گوناگون وفرهنگ‌ها ومذاهب مختلف. یا به‌این معنی که ازعهد بوق چشم پوشیدن با اعتقاداتش وآدمهاش که گمان می کردنداشرف مخلوقات اند وبر کرهٔخاك منت نهاده‌اند. یا به‌این معنی که هر وضع موجود را قضای آسمانی نپنداشتن بلکه درصدد توجیه علت‌ها وسبب‌های آن وضع برآمدن. یا به‌این معنی که به‌جای تصور و خیالپردازی تنها در بارهٔ وضعی بهتر ـ جرأت اقدام برای ایجادوضعی دیگررا درخود داشتن؛ وبرای ساختن این «وضعی‌دیگر» با مقایسهٔ تاریخی و اجتماعی گز ومقیاسی هم در اختیار داشتن.

یك نکتهٔدیگر. وقتی‌می گوئیم روشنفکرمتوجه هستیم که «تفکر» آن قسمت از قدرت عقلانی است که می‌تواند از مجموعهٔ انبان ذهن (تخیل ـ حافظه ـ احساس ـ والخ ...) در هرلحظه آنچه راکه لازم دارد بربگزیند. و این گزینش مواد اندیشه، هرچه سریعتر و دقیقتر و به‌جاتر باشد ناچارقدرت تفکر حادتر، زنده‌تر و فعال‌تر است. وناچار مقدمات روشنفکری در صاحب چنین اندیشه‌ای فراهم‌تر. اما به همان اندازه که یك کور مادرزاد حافظهٔ بصری ندارد ـ یا یك کر مادرزاد حافظهٔ سمعی ـ گذشته ازینکه هر یك ازیشان دنیای ذهنی ناقص‌تر و خام‌تری دارد تا یك آدم سالم ـ هر کدام ازیشان لنگی‌های دیگری نیز درکار سایر عوامل تعلل پیدا می کنند. مثلاً یك کور که رنگ را نمی‌شناسد ناچارنسبت رنگها را هم نمی‌شناسد. پس دنیای‌هنرنقاشی

به‌روی او بسته است و همینطور ... همین نسبت برقرار است در مورد کسی که رابطهٔ علمی و علی اشیاء را نمی‌شناسد. یا از رابطهٔ اقتصادی وقایع سیاسی و اجتماعی بی‌خبر است. پس بسته بودن کامل یك دریچهٔ ذهنی ـ در کار دریچه‌هـای دیگر نیز گرچه باز باشند اثر می‌گذارد. به‌هر صورت هر کس بسته به‌اینکه دنیای ذهنی خام‌تر یا پخته‌تری داشته بـاشد در مقابل وقایع و امور جهان عکس‌العمل‌های دیگری دارد.

مثالی بزنم. زلزله‌ای رخ می‌دهد یا خورشید می‌گیرد. یك مرد عامی به‌عنوان عکس‌العملی در مقابل این دو واقعه نماز آیات می‌خواند. یا طشت مس می‌زند. چرا که علت زلزله و کسوف هردو برای او ناشناخته است. برای او این هردو از عالم «غیب»اند. و می‌دانیم که «خرافات» دریچهٔ دید مرد بدوی است به‌عالم غیب (متافیزیك) یا کلیدی است به‌دست او برای راه‌یافتن به‌عالم غیب. یا «حرز جواد»ی است در اختیار او برای دفع شر احتمالی آن عوالم.

پس بنای عکس‌العمل مرد عامـی درین موارد بر آموخته‌هـای شفاهی و سنتی است. یا بر تربیت کلثوم ننه‌ای که بازگشتش به‌دورهٔ بدویت است که در آن ترس از مظاهر طبیعی عامل محرك انسان بود. ولی عکس‌العمل روشنفکر در مقابل چنین وقایعی بر شناخت علوم و تجربه و شناسائی جهان است که بازگشتش به‌دورهٔ تحول علمی و تکامل ابزار شناسائی و کشف دنیاهای جدید است. اولی بنای رفتارش بر «تعبد» است و پذیرفتن بی چون و چرای آنچه محیط و خـانواده به‌او داده است. و بنای رفتار دومی بر تجربه است و بر علم و بر رها کردن تعبد.

مثل دیگری بزنم. در ویتنام جنگ است. مرد عادی عامی یا از آن

بی‌خبر می‌ماند یا اگر خبردارشد ـ به‌علت نوعدوستی وخیرخواهی که ذاتی بشری است ـ آرزو می کند که آن جنگ هرچه زودتر تمام‌بشود یادست‌بالا دعا می کند که‌تمام بشود . عین‌پاپ که مدام درین‌قضیه فقط دعا کرده است . امـا یك روشنفکر به جستجوی علت چنین جنگی ریشه‌های استعمار واستعمار نو را می‌جوید وسرمایه‌داری‌بازارطلب و تعرض کننده را می‌بیند که دست از آستین تمام‌حقوق بشری در آورده وبه‌اسم اشاعهٔ تمدن وممانعت ازتوحش ، هم کار برای کارخانه‌هـای اسلحه‌سازی فراهم می کند ؛ هم محصولات ساخته شدهٔ آن کارخانه‌ها را مصرف می کند ؛ (از کنسرو گرفته تا تانك و هواپیما ) هم کارگر اضافی را به‌اسم‌سرباز روانهٔ میدان جنگ می کند ؛ هم ازشرسیاهان که در داخل امریکا چه نابسامانی‌هـا را موجب شده‌اند راحت می‌شود ؛ هم از شر «ویت کنگ »[1] ؛ هم در جوار چین پایگاه‌نگه می‌دارد؛ هم دیگر ملل استعمارزده را مرعوب می کند که مبادا روزی خیالی درسر

---

۱. «یازده‌درصد مردم امریکا سیاهان هستند . اما میانگین زادوولدآنها از سفیدان‌بیشتر است . پس یعنی نسبت جوان سرگردان و بی‌هدف میان سیاهان بیشتر است . در سال ۱۹۶۵ میلادی ۵۴/۷ درصد سیاهان کمتر از ۲۴ ساله‌ها بوده‌اند و سفیدها ۴۵ درصدشان . ناچار نسبت بیشتری از سیاهـان به سربازی می‌روند . از جمع سفیدهائی که داوطلب سربازی می‌شوند ۱۴/۶ درصدشان بـه افسری می‌رسند اما از میان سیاهان فقط ۲/۳ درصدشان . سیاهان ۱۳/۹ درصد سربازان امریکائی را می‌دهند اما ۲۲/۱ در صدشان کشته می‌شوند. به‌این ترتیب جنگ ویت‌نـام وسیلهٔ مؤثری است برای یك قتل عام دو جانبه . » ترجمه شد به اختصار از حاشیهٔ ص ۱۰۲۸ مجلهٔ تان مدرن Temps Modernes چاپ پاریس ـ شمارهٔ دسامبر ۱۹۶۷ .

بیاورند .

به‌این طریق می‌توان گفت که روشنفکری خاص دوره‌ای‌است که اجتماعات بشری دیگر نه به صورت گذشته و بر روال تعبد ـ یا به‌ترس از ماوراءِ طبیعت ـ اداره می‌شوند . زمانه‌ای که تحول فکری به‌دنبال اصل تجربه و تکامل ابزار ( صنعت و ماشین ) در پهنهٔ گسترده‌تری از جماعات بشری ( به‌کمك ابزار وسیع ارتباط ) مظاهر طبیعی را از صورت پدیده‌های ترس‌انگیز بدرآورده و نشان داده‌است که درخلقت یا سرنوشت بشری ـ ایشان را تأثیری نیست . و اگربتوان تعبیر عام تری آورد باید گفت که دورهٔ روشنفکری دوره‌ای است که در آن آدمیزاد از عوامل طبیعی بریده وتنها مانده و سرنوشتش ازسرنوشت آنها جدا شده . و خود را در مقابل سرنوشت خود تنها و بی‌هیچ پشتیبانی آسمانی یا زمینی‌می‌یابد، ومجبور است که بی هیچ انتظاری از خارج یا ازعالم بالا ، وفقط به‌اتکای شخص خود عمل کند . مختار باشد . آزاد باشد . و مسئول .

واضح است که وقتی بی‌اثری عوامل‌طبیعی ( همچون زلزله یا خسوف و کسوف یا سعد ونحس ایام و ستارگان) درسرنوشت بشری برملا شد؛ دردرجهٔ‌اول‌خودتعبیر«سرنوشت»بی‌اعتبارمی‌شودکه‌به‌جای آن‌باید«سرگذشت» راگذاشت. ودر درجهٔ‌بعدی‌تمام محتوی آن‌قسمت از اخلاق و مذهب و قانون و سیاست که تکیه به‌این عوامل طبیعی یا ماوراءِ طبیعی دارند نیز معنی خود را از دست می‌دهند . اینکه تربت در دریای متلاطم بریزیم تاآرام شود ـ یا فلان دعا را صدباربخوانیم

برای رفع سردرد ـ یاخود نماز آیات والخ . . . یا مثلاً وقتی میکرب وبا و طاعون شناخته شد این دو بیماری از صورت دو بلای آسمانی تنزل کردند و همدوش اسهال تابستانه نشستند . و مهمتر ازینها آنکه وقتی تأثیر عوامل ماوراءِ طبیعی در «سرنوشت» (یعنی که سرگذشت) آدمی رد شد یا به‌تردید واگذار شد ؛ آن قسمت از تأسیسات سیاسی و اخلاقی و مذهبی که خود را در سایهٔ ماوراءِ طبیعت به نوعی اقتدار رسانده‌اند یا می‌رسانند ـ نیز بی‌اعتبار خواهد شد. یعنی که روشنفکری حوزه‌ای یا دوره‌ای است که در آن « ظل‌الله » بودن یا «آیة‌الله» بودن معنائی نخواهد داشت [۱].

۲) روشنفکر کیست ؟

با این مقدمات اکنون می‌توان نظر داد که آدمی وقتی از بند قضا و قدر رست و مهار زندگی خود را بدست گرفت و درسرگذشت خود و همنوعان خود مؤثر شد پا به دایرهٔ روشنفکری گذاشته . و اگر روشنفکری را تا حدودی آزاداندیشی معنی کرده‌اند نیز به‌همین دلیل است که روشنفکرـ آزاد از قید تعصب یا تحجر مذاهب و نیز آزاد از تحکم وسلطهٔ قدرتهای روز ـ خودرا مسئول زندگی خود و دیگران می‌داند نه لوح ازل وقلم تقدیر را. بسیارواضح می‌نماید اگردر همین جا تذکر داده بشود که چنین نوع برخوردی یا جهان‌بینی و بینشی با امور زندگی ، هم «وظیفه» است و هم «کار» است و هم «حق» ، برای عده‌ای مخصوص ـ اگر نگوییم برگزیده ـ از هراجتماع که در درجهٔ اول دربند حوائج ابتدائی زندگی نیستند ودر رفاه نسبی مختصری که

۱. مراجعه بفرمائید به «خسی در میقات» . به‌همین قلم ، انتشارات نیل.

دارند و رسته از بند احتیاجات تن ، تازه دچار بند عقل شده‌اند. و از بند «خویش» که‌رسته‌اند به‌بند «دیگران» گرفتار آمده‌اند. به‌تعبیر دیگر روشنفکری هم از حقوق و هم از وظائف ( هم مزد وهم شغل) دستهٔ مخصوصی از مردم است که «فرصت» و «اجازه» و «جرأت» ورود به « لاهوت » و « ناسوت » را دارند . یعنی فرصت و جرأت و اجازهٔ اندیشیدن درین دو مقوله را کـه امور آسمانها و اعتقادات و اصول (لاهوت) باشد. و امور زمین و مردمش وزندگیشان و چونی و چندی هایش (ناسوت) . توجه کنید که سه شرط می‌گذارم : فرصت به معنی وقت فارغ ـ اجازه به معنی امکان و جواز و توانائی فکری ـ و جرأت به‌معنی دل داشتن و آمادگی از درون فشارنده و نترسیدن .

به‌این‌طریق شاید اکنون بتوان توضیح داد که‌پس چه‌نوع کسانی نمی‌توانند به‌قلمرو روشنفکری درآیند :

اول) کسی که دربند تن وشکم است . چه به معنی طبقات‌استثمار شونده بگیریم که عمری در جستجوی لقمه نانی می‌دوند و تمام هم و غمشان صرف این می‌شود که شکم خود و فرزندان و بستگان خودرا سیر کنند . چه به‌معنی‌آن دسته از مردم که مرکزعالم خلقت را اسافل اعضای خویش می‌دانند وگر چه فرصت و امکان اندیشه را هم دارند اما کاری با اندیشه ندارند . کارگر و زارع و پیشه‌ور در مقولهٔ اول جا می‌گیرند که به‌جبر معیشت هرگزفرصت تفکر درلاهوت وناسوت را نمی‌یابند. و این خودننگ‌بشریت‌فعلی. که معنی زندگی اکثریت‌عظیم افراد خودرا تا آن‌حدکاسته که عمری بندهٔ شکم باشند یا مزدورمعاش. وآدم بیغم و خوشگذران وخوش‌نشین و عیاش و الخ ... در مقولهٔ

دوم جا می‌گیرد. کسی که اهل چون و چرا نیست و سر بی‌درد را به‌دستمال نمی‌بندد وغم‌دیگری‌را نمی‌شناسد وماست خودرا می‌خورد و حلیم حاج ممباقر را بهم نمی‌زند و همهٔ کسانی که ازین قبیل مثالها درباره‌شان یك توماراست.

دوم) کسی که در بند تعصب است. خواه‌تعصب مذهبی خواه سیاسی. اگر تعصب را نفی‌کنندهٔ یکی یا دوتا از آن سه شرط که برشمردم بگیریم (جواز فکری ـ وجرأت) پس یك «متشرع» که در بند «تعبد»است نمی‌تواند روشنفکر باشد. و نیز یك نظامی که در بند «تعبد» نوع دیگری است که «اطاعت کورکورانه» باشد. می‌توان این هردو دسته راکه به‌هرصورت دعوی رهبری وپیشوائی دارند واگرهم نداشته باشند به‌هرصورت‌از مدیران‌اجتماعند؛ ازمقولهٔ واحدی‌دانست که دوروی‌یك‌سکه‌اند. حضوراین، وجود دیگری را توجیه می‌کند یا ایجاب می‌کند. و بعکس. وهر دو دسته عمرشان‌صرف اطاعت «امر» می‌شود. امر حاکمی زمینی یا آسمانی ـ فرق نمی‌کند. بهتر گفته باشم ازین دو دسته یکی به‌اطاعت امرحاکم‌آسمانی تحمل‌ظلمی را می‌کند که دستهٔ دیگر ـ فرمانبران حاکم زمینی ـ عملهٔ آن ظلم‌اند. واین یعنی پشت‌وروی‌یك سکه. به‌هرصورت فرمانبری وفرمانبرداری از سلب‌کنندگان روشنفکری‌اند. بحث در رد اطاعت از «قانون» نیست یا در رداطاعت ازدستورهای اخلاقی ومذهبی. بحث در لزوم یاعدم لزوم «تعبد» است در حوزهٔ روشنفکری ـ که اختیار و مسئولیت و آزادی را برای‌آدمی عنوان می‌کند.

درین مورد بد نیست به‌یك نکتهٔ فرعی توجه کنیم و آن اینکه

«تعبد» (= فرمانبرداری . گوش بفرمان بودن) مشتق از «عبادت» (= بندگی) و «عبد» (= بنده) است . و «عبدالله» (= بندهٔ خدا) در حوزهٔ اسلام نه تنها از اسامی بسیار رایج است حتی اسم پدر پیامبر اسلام است . چرا که پیش از اسلام و در دورهٔ جاهلیت اسامی «عبد مناة» و «عبد اللات» و «عبدالعزی» در میان اعراب رایج بوده باتوجه به‌این که از نظر لغوی میان «اللات» و «الله» فرقی نیست (جز «تا»ی تأنیثی که درآخر اولی آمده) شاید برای حذف اسامی خدایان دیگر (لات ومنات وعزی والخ . ..) دورهٔ جاهلی بوده است که نامگذاری «عبدالله» میان مسلمانان صدر اول رایج شد و تا به‌امروز به‌صورت سنتی باقی ماند . ازین گذشته می‌دانیم که «بندهٔ خدا» بودن یکی از بلندترین مقام‌های انسانی است در حوزهٔ اسلام . و هرجدیدالاسلامی اولین اسمی که برمی‌گزیند- یعنی برایش برمی‌گزینند ـ عبدالله است. آیا از این مجموعه نمی‌توان به‌اینجا رسید که رابطهٔ خالق (خدا) و مخلوق (آدمی) در حوزهٔ دین اسلام رابطهٔ «مولا» به «بنده» است ؟ درصورتی که در دین یهود سخن‌ازرابطهٔ دو رقیب است ودوحریف[1]. و در مسیحیت سخن از رابطهٔ پدر وپسر است . و در مذاهب هندو و بودائی سخن ازوحدت خالق و مخلوق . وبه‌این طریق بی اینکه هیچ قصد مقایسه‌ای در کار باشد ـ آیا نمی‌توان بـه این نکته رسید که اگر سرمایه وسنت روشنفکری درحوزهٔاسلام بی رمق است یکی به‌دلیل این رابطهٔ بنده و مولا نیست ؟ شواهد دیگری برای تأیید این «نظر» پس

۱. رجوع کنید به افسانهٔ کشتی‌گرفتن یعقوب و یهوه . درباب سی و دوم از سفر پیدایش ـ تورات .

ازین فراهم خواهم آورد .

اکنون به‌مطلب خودبرگردیم. و آن اینکه «قانون» به‌هرصورت وضع شدۀ «آدمی» است یا « آدمیان » ، برای ادارۀ امور « مردم ». دستورها و آداب، اخلاقی و مذهبی نیز ازین مقوله‌اند . یا دست کم نوعی ملاك اخلاقی هستند یا جایگزین ابتدائی قوانینی که هنوز از طرف برگزیدگان مردم وضع نشده‌اند . و درمقولۀ روشنفکری بحث از رد و قبول آنها نیست . بلکه بحث درساختمان فکری آدمی است بطور کلی . فکری که دائم محتاج بکن نکن باشد فکری است خام . به همین دلیل است که اغلب اجتماعات بشری یا اکثریت خلایق بـه صورت فعلی اداره می‌شوند . به ترس از قانونی دنیایی یا اخروی ، زمینی یا آسمانی. و به تهدید ازجهنم یا پل صراط یا سرنیزه یازندان. بحث در این است که درقسمت اعظم عمر، یك آدم را به‌ترس ازین نوع عوامل که برشمردم، درغم نان وآب و لباس و خانه نگهداشتن ؛ یعنی آدمی را ازصورت آدمیت خارج کردن و حکم حیوانات را بر او راندن ـ که اگر نخورد می‌میرد. یااگر سرما بخورد از حمالی باز می‌ماند . این کاستن مقام والای بشری است .

به این ترتیب «روشنفکری» وقتی‌امکان حصول می‌یابدکه‌آدمی فارغ ازغم «فرزند و نان و جامه و قوت» بتواند «به سیر درملکوت» بپردازد . و دست‌کم ساعاتی در روز فرصت چنین «سیر»ی را داشته باشد. ونیز فارغ از «امر» حاکمان زمینی یاآسمانی، وآسوده ازترس بکن نکن‌های ایشان ، جرأت چنین سیری یا امکانش را داشته باشد . شاید به این دلیل بوده است که در تعیین حدودمشخصات روشنفکری

کسانی ازفرنگی‌ها مبنا را برنوع کاری گذشته‌اندکه آدمی می کند. وچنان که به‌جای خود بیاید،روشنفکران‌را پیش‌ازهمه درمیان‌آن دسته از مردم می‌جویندکه کار یدی نمی‌کنند. یعنی کار بدنی وعضلانی. بلکه کار فکری می‌کنند یا کار روحی یا کار مغزی. اما از طرف دیگر می‌دانیم که به تعبیر مارکسیستی ـ « کار » عبارت است از آن مقدار «نیرو» یا «انرژی» که باید صرف بشود تا از مادهٔ خامی جنسی یا متاعی قابل مصرف بوجود بیاید. واین «کار» درحوزهٔ مسائل‌بشری گرچه به‌هرصورت از دو نوع خارج نیست ــ عضلانی وفکری ــ اما درحقیقت یکی‌است. البته‌چارپا وماشین هم هست‌که ازحوزهٔ مسائل بشری خارج‌است. ولی درست‌که دقت‌کنیم‌خواهیم دیدکه‌کارحیوان وماشین نیز حاصل همان کار دوگانهٔ بشری است. یعنی حاصل کار عضلانی و روحی آدمی. که اکنون در حدودی شده‌اند یار و یاور او. با توجه به مزاحمتهائی‌که کار ماشین فراهم کرده است و جای بحثش اینجا نیست.

درتأیید این قضیه ـ ودر معنی «کار» و «فکر» ویکی بودنشان در آخرین‌تحلیل، اجازه بدهید مراجعه‌کنیم به حضرت«هایدگر» تاشاید تعبیر دقیقتری بدست بیاید وکارمان را در الباقی بحث‌آسانتر کند. او می‌گوید:

« در نوشته‌های جوانی مارکس که پس از مرگش منتشر شد آمده است‌که « آنچه ماتاریخ بشری یا تاریخ جهان می‌نامیم چیزی نیست جزاستحصال‌بشری به‌وسیلهٔ کارآدمی. واین‌نوعی‌سرشت‌آدمی را می‌سازد» (نوشته‌های جوانی‌ـجلد اول. صفحهٔ ۳۰۷) خیلی‌ها این

نوع تفسیر تاریخ جهان را رد می کنند [...] اما هیچکس نمی‌تواند نفی کند که تکنیك وصنعت وبازرگانی به عنوان کار استحصال لاعن شعور بشراز خودش ـ امروزه به صورت نمایانی تمام واقعیت عالم واقع را تعیین می کند. تنها با این برداشت است که ما فوراً از مرزهای این دنیای خاص فکری خارج می‌شویم که جملهٔ نقل شده از مارکس: تاریخ جهان = «کار استحصال لاعن شعور آدمی» در آن حرکت وفعلیت دارد. زیرا که کلمهٔ «کار» درینجا فقط به معنی نوعی تحرك ونتیجه‌اش مطرح نیست. بلکه به معنی ومفهوم هگلی‌اش مطرح است که فکر و اندیشه را مرحله‌ای از یك جریان منطقی (دیالك تیکی) می‌داند که به وسیلهٔ آن «شدن» عالم واقع، صورت می‌پذیرد و واقعیت واقع را تکمیل می کند. اینکه مارکس به‌خلاف هگل ـ اساس واقعیت را نه در فکر مجرد و شعور یافته به‌خویش می‌بیند که خود را و وسائل زیست خود را استحصال می کند ـ این قضیه مارکس را به مخالفت غائی با هگل وا می‌دارد. اما با وجود این مخالفت، هنوز مارکس در داخل حوزهٔ متافیزیك هگل قرار دارد. زیرا که زندگی و سلطهٔ واقعیت‌ها همچنان عبارت است از جریان تکامل «کار» به عنوان یك مرحلهٔ منطقی (دیالك تیکی) ـ یعنی یك مرحلهٔ تکامل یافتهٔ اندیشه و فکر ـ به حدی که جرم استحصال کنندگی در هر استحصالی ـ همان اندیشه باقی می‌ماند. چه به صورت اندیشهٔ بغرنج ومعمائی ماوراء طبیعی؛ چه به صورت اندیشهٔ علمی و فنی؛ وچه به صورت ملغمه‌ای ازین هر دو. پس هر

استحصالی در قفس خود انعکاس (= تفکر)[1] است. هر استحصالی اندیشه است.»[2]

درین معنی دوسه جمله هم از «مرد انقلابی» آلبر کامو بیاورم که می‌گوید: «مرد انقلابی کیست؟ - کسی که «نه» می‌گوید. کسی که اگر طرد می‌کند صرف نظر نمی‌کند [...]. وقیام فردی Revolt عبارت است از حرکتی که آدم را از تجربه‌ای شخصی به صحت نظریه‌ای می‌رساند [. . .]. وانقلاب Revolution یعنی کوشش برای تطبیق عملی برنظریه‌ای. ونیز برای اینکه دنیا را در چهارچوب نظریه‌ای معین طرح ریختن.»[3] ملاحظه می‌کنید که «عمل» و «نظر» به این توالی منطقی دنبال هم قرارگرفته‌اند: فعل ـ اندیشه. یابعکس. پس چندان دربند افتراق کاردستی وکار فکری نمانیم که از یك ریشه‌اند.

به‌این‌ترتیب‌حالا می‌توان تعریفی را ـ گرچه‌نه‌بقطع ویقین امابه حدس وتخمین ـ نزدیك‌تر به حقیقت یافت وگفت‌که روشنفکر کسی است‌که فارغ ازتعبد و تعصب و دور از فرمانبری، اغلب نوعی کار فکری می‌کند ونه کار بدنی. وحاصل کارش راکه دراختیار جماعت می‌گذارد کمتر به قصد جلب نفع مادی می‌گذارد. یعنی حاصل کارش بیش ازینکه جلب نفع مادی و شخصی باشد حل مشکلی

---

۱. Ré - Flexion به همان عادت معهود هایدگر که با ریشهٔ کلمات کار می‌کند ـ به دو معنی «بازتاب» و «اندیشه» آمده.

۲. ترجمه شد به اختصار از ص ۳۳ مجلهٔ آرگومان Arguments چاپ پاریس ـ شمارهٔ ۲۰ سال چهارم ـ چهارمین فصل سال ۱۹۶۰، که شماره‌ای است مخصوص به بحث در بارهٔ روشنفکران.

۳. نقل وترجمه شد (به واسطه) ازص ۱۰۲۶ مجلهٔ Temps Modernes شمارهٔ دسامبر ۱۹۶۶.

اجتماعی است . اما اگر گفتم « اغلب » به این دلیل است که شاید بندرت بتوان کار بدنی کننده‌ای راهم یافت که جزو روشنفکران باشد. به این ترتیب درمیان صنف کارگر (نجار وبنا وآهنگر و آرایشگر و الخ...) یادهقان یا پیشه‌ور کمترمی‌توان‌سراغ روشنفکری رفت . ولی درمیان آن دسته ازمردم که بکاری فکری مشغولند مثل نویسنده یامعلم یا منشی یا عالم یا واعظ می‌توان سراغ روشنفکروروشنفکری رفت. واضح است که هرفردی از افراد این صنف‌های اخیررا نیز نمی‌توان الزاماً روشنفکر دانست . شرایطی که پیش ازین برشمردم لازم است. ولی به اعتبار کاری که این اصناف می‌کنند ـ به اعتبار سر وکاری که با « کلام » دارند ـ به‌اعتبار « ابلاغ » و « رهبری » و « مدیریت » که درکارشان هست ؛ فرصت واجازه وجرأت ورود به لاهوت و ناسوت برایشان فراهم‌تر است تا برای کارگران یاکشاورزان .

نکته‌ای که اکنون باید طرح کرد این‌است که دراجتماعی آزاد ـ انتخاب هریك ازین مشاغل دستی یافکری که برشمردم برای هر کس آزاد است . یعنی باید آزاد باشد . مراجعه کنید به قانون اساسی و قوانین مدنی ومنشور ملل و الخ... وهیچ منعی نباید درکار باشد که کارگـر ساده‌ای مثلا به علت پشتکار وتجربه و پیمودن مدارج شغلی به استادکاری برسد و بعد به‌استادی وبعد به تخصص بیشتر وتحصیل بیشتروبعد مثلا به مهندسی یاکارشناسی . گذشته اینکه گاه‌گاه دیده شده است که‌حروف‌چین‌مطبعه‌ای نویسنده‌ازآب درآمده . یاآخوندزاده‌ای که آوازه‌خوان شده . به‌هر صورت بسیار واضح است که این بررفتن از مدارج شغلی یا تغییر دادن نوع کار و حرفه وقتی بدست می‌آید

که پای مدرسه‌ای درکار باشد وتجربه‌ای ومحیط آماده‌ای وتقاضائی. یاهمهٔاین‌شرایط‌باهم. اما درست درهمین وضع فعلی ما درایران‌با۷۵ درصد جمعیت سروکار داریم‌که دور ازشهرهای‌بزرگ، هنوز به‌رسم دورهٔ ساسانی ، مشاغل میانشان ارثی است. یعنی که در جامعهٔ سنتی انتخاب مشاغل درکار نیست بلکه ارث بردن آن مطرح است . و در علی‌آباد و حسن‌آباد بندرت می‌توان به کشاورززاده‌ای برخورد که به‌جای پدرخود ننشیند یابه‌آخوندزاده‌ای که آخوند نشود . حتی در اغلب شهرهای ولایتی و در محله‌هـای فقیرنشین شهرهای بزرگ نیز وضع از همین قراراست . وچرا ؟ چون امکان انتخاب شغل نیست . یعنی که چون مدرسه نیست و کلاس تخصص‌دهنده نیست وتقاضای جدید نیست و چون زندگی سنتی به‌روال عهدخیش ولولهنگ و بوق سردرحمام و تپاله سوزاندن می‌گذرد . درچنین وضعی فرزندان ما تا مدتهای مدیدپس‌ازین،همان‌کاری یاشغلی‌راخواهند داشت که‌پدرانشان داشته‌اند . یعنی که حکم کلی اجتماع امروز ما ـ غیر از در شهرهای بزرگ ـ همان است که بر اجتماع طبقاتی ( کاست ) ساسانی صادق بود .

اگر بحث را در همین‌آغازکار به این نکتهٔ ظاهراً فرعی‌کشاندم به‌این علت بودکه می‌خواستم بپرسم‌آیا این خود یکی دیگراز دلائل گنگی حدود کار و وظایف ومعنی وجودی روشنفکران نیست ؟ یعنی روشنفکرایرانی وقتی می‌بیندکه دارد درچنین محیط سنتی بسر می‌برد که‌حتی‌آزادی انتخاب شغل درآن نیست وچه‌بسا لیاقت‌هاواستعدادها که درآن به‌هدرمی‌رود آیاحق‌نداردگمان‌کند (والبته‌که‌به‌غلط) که پس

خود او فردی است برگزیده ـ در حدود دبیران و روحانیان عهد ساسانی ـ که دسترسی به‌طبقهٔ ایشان دشوار بود ؟ به‌این ترتیب اولین مشکل روشنفکران درمملکت ما این است که با ملاک‌های دیگر وبرای محیط های دیگر تربیت شده‌اند اما ناچارند درین محیط بسرببرند. دربحث از زادگاه‌های روشنفکری توضیح خواهم داد که «فرنگ» و «مدرسه» های آلافرنگ ما چگونه جوانان را برای زندگی درمحیط‌های فرنگی (متروپل) می‌پرورند و آنوقت ایشان را درحوزه‌های اجتماعات سنتی که‌گرفتار استعمارند رها می‌کنند . حاصل این‌مشکل اول، فرارمغزها هست ـ برخورد بااعتقادات سنتی هست ـ ودرنتیجه، رها شدن مردم به حال خویش . واگر روشنفکری هم درچنین محیط‌های سنتی دوام بیاورد بیشتر نوعی جانشین عوامل استعماری است یا دیلماج ایشان . ونه عضوی جا افتاده درجامعهٔ سنتی .

پیش ازین از « مدرسه » به عنوان کوچکترین واحد یا اولین حوزهٔ آموزش فرهنگ وعلوم که زادگاه اصلی روشنفکری است‌سخن گفته‌ام . وطبیعی‌است اگر مکتب‌خانه‌های سنتی و مدارس طلبگی را ازمقولهٔ این نوع «مدرسه» بیرون بگذاریم . چنان‌که گذاشته‌ایم . به گمان اینکه مدارس طلبگی پیش از دورهٔ روشنفکری نیز دائر بوده است اما تنها آخوند و فقیه و میرزا بنویس و منشی وشاعر تربیت می‌کرده . و هم این جوری بوده‌است که اولین سنگ تفرقه را میان روشنفکر امروزی ومحیط سنتی‌افکنده‌ایم . آن هم تنها به‌اعتبار اینکه روشنفکر امروزی در کلاس مدارس روی صندلی و پشت میزمی‌نشیند وتربیت شدهٔ دیروزی درمکتب‌خانه‌های سنتی روی زمین می‌نشست .

غرضم از طرح قضیه به این صورت عوامانه ـ عوامانه کردن یك مسئلهٔ مهم نیست . بلکه توضیح دادن این نکته است که اگر روشنفکری با علوم جدید رابطهٔ جدی دارد ـ یعنی روشنفکری وقتی دریك اجتماع مطرح می‌شود که علوم جدید در آن اجتماع پایگاههای مستقر یافته باشد ـ یعنی مدارس و آزمایشگاههای جدید به صورت عضوهای زنده درتن آن اجتماع حیات فعال یافته باشد ـ پس چرا ما آمدیم و از روز اول در اوان دورهٔ قاجار به‌جای‌اینکه علوم جدید را وارد مدرسه‌های قدیم کنیم مدرسه‌های تازه‌ای سوای آنها برای علوم جدید ساختیم ؟ و به این طریق خط بطلان کشیدیم بر تمام مؤسسات فرهنگی سنتی ؟ و تازه در مدارس جدید و از دانشگاههای جدیدمان نیز نه چندان تحقیقی یا مطالعه‌ای‌یا طرح تازه‌ای یاخدمتی به عالم علم کردیم . و اکنون درعین حال که مثلا ساختمان دانشگاه «کمبریج» انگلستان تقلیدمدرسهٔ مادرشاه‌است دراصفهان؛ ماامثال مدرسهٔ مادرشاه را بدل به موزه کرده‌ایم و آنوقت دانشگاه اصفهان باز کرده‌ایم که چه بکند ؟ که فقط «لیسانسیه» تحویل بدهد . و راستی کدام یك از دانشگاههای‌جدید ما حیات فعال‌علمی دارند؟ به‌این طریق هم‌سنت را خراب کرده‌ایم وهم تجدد را . هم از دیروز مانده‌ایم وهم از امروز.

فوراً توضیح باید داد که موضع گرفتن‌های تعصب‌آمیز روحانیت در آن دورهٔ قاجار یکی از علت‌های این تفرقهٔ بزرگ بود. اماهمهٔ علت‌هانبود . می‌شنویم که میرزا حسین‌خان سپهسالار به‌کفارهٔ ساختن دارالفنون ـ مسجد سپهسالار را ساخت[1] . یا توجه کنید به‌این

۱ نقل شفاهی می‌کنم از حضرت فریدون آدمیت .

یکی دوسند که می‌آورم :

« مشیرالملك برای اینکه محصلین این مدرسه (دارالفنون) بکلی از حقوق اسلامی عاری نباشند درس‌فقه را هم یکی از مواد تحصیلی قرار داد . اما علمای وقت که [. . .] فرا گرفتن فقه را در حدود و صلاحیت طلاب علوم‌دینی می‌دانستند هیچکدام تدریس فقه‌را در آن مدرسه قبول نکردند . »[۱]

یا :ـ «یکی‌از وکلای کرمان‌به‌نام‌بحرالعلوم‌صحبت رئیس‌مجلس (اول) راکه لایحهٔ انجمنهای ایالتی را می‌خواند قطع‌کرد وبه اصرار خواست‌کلمهٔ موزه وتآتر از متن لایحه حذف‌گردد زیرا موزه و تآتر مخالف احکام اسلامی و بنابرین ناپاك هستند . »[۲]

یا :ـ « سیدمحمد مجتهد(طباطبائی) که بالنسبه روشن‌بین و نمونهٔ مجتهد غیرعادی پاکدامنی‌است اغلب‌چیزهائی‌می‌گوید که اندیشناکی طبقهٔ روحانیون را نسبت به‌آینده می‌رساند . وقتی‌که موضوع محاکم عدلیه بمیان بود اودرمصلحت‌تأسیس آنها اظهارتردیدکرد وبه‌نیشخند گفت‌با احداث اینگونه محاکم دیگرچه‌کاری باقی‌می‌ماندکه به ملایان سپرده شود ؟ »[۳]

گرچه این دوسند اخیرمستخرجی است ازنامهٔ «والتراسمارت»[۴] که منشی سفارت انگلیس بوده‌است در تهران آن زمان ؛ ودر جلسات

۱. نقل از « راهنمای دانشکدهٔ حقوق » سال ۷ـ ۱۳۴۶ . صفحهٔ ۲۱ . چاپ‌کیهان .

۲. نقل از مقالهٔ « برخورد عقاید و تکامل پارلمانی در مجلس اول » به‌قلم فریدون آدمیت . در مجلهٔ سخن شمارهٔ تیر۱۳۴۴ . ص ۷۰۴.

۳. از همان مقاله . ص ۷۰۵.

4. Walter Smart.

مجلس اول به تماشا حاضر می‌شده و به هر صورت ذوق زدگی خاصی دارد در گزارش‌هائی که به وزارت خارجهٔ متبوع خود می‌فرستاده . و پیداست که نوعی به‌به‌کنندهٔ به قضایاست نه ناظر بی‌غرض ـ اما به‌هرصورت حکایت ازامرواقع کرده . که نمونه‌هایش را درهر تاریخ مشروطه یا تاریخ قاجار می‌توان دید . اما اگر بیطرفانه بنگریم ومتوجه بدبینی شدید روحانیت‌اوان‌قاجار نسبت به‌مستفرنگ‌ها باشیم و آن تجربهٔ میرزای شیرازی و فتوای تحریم تنباکو که دلالش ملکم‌خان پیشوای روشنفکری بوده است ؛ خواهیم دید که اساس کج از زمان‌های خیلی پیش گذاشته‌شده‌است و به هرصورت همین جوریها است که اولین برخوردهای غلط شرق وغرب در ایران ـ که درحقیقت برخوردهای استعماری و استعمارزدگی است ـ نتایج خود را بار می‌آورد . نتایجی که پیش از همه عاید خود روشنفکران شده است .

در همین مدت کوتاه از آغاز پیدایش « منورالفکر»ها در صدر مشروطیت ، تا رسیدن دورهٔ بی اعتباری روشنفکران در روزگار ما و جای پرداختن ایشان به کارشناسان و کاغذبازان و « تکنوکرات‌ها » (تخصص‌بازان) وجامعه‌شناسان و اقتصاددانان و غیرهم... روشنفکران با همهٔ اهمالی که در تعیین حدود و ثغور معنای اسم خود و نیز در تعیین وظائف فردی واجتماعی خود کرده‌اند ؛ به‌علت همین‌برخوردها که برشمردم ؛ و به‌علت موضع گیری‌های روحانیت و روشنفکری در قبال‌هم ـ روشنفکران درزبان مردم‌عادی معنائی گرفته‌اند وحدودی یافته‌اندو مشخصاتی پیدا کرده‌اند . اول این‌حدود ومشخصات عوامانه را بیاورم . برای مرد عادی کوچه و بازار و روستا « روشنفکر » در آغاز «فکلی» بود.

و «متجدد» و «مستفرنگ» و «دزنفکته»[1] وتا حدودی «قرتی» و «مکش مرگ ما» وازین قبیل ... اما امروزه روز روشنفکر رسانندهٔ این معانی دیگر است :

اول) فرنگی‌مآبی . کسی که لباس و کلاه و کفش فرنگی می‌پوشد. دستش رسید مشروب می‌خورد . روی صندلی می‌نشیند . ریش می‌تراشد . کراوات می‌بندد . با قاشق و چنگال غذا مـی‌خورد . لغت فرنگی بکار می‌برد . یا به‌فرنگ رفته است یا می‌خواهد برود . و در هرفرصتی از فرنگ مثال می‌آورد یا از امریکا ( یعنی از «متروپل» )، میکرب می‌شناسد . طب هندی و یونانی قدیم را با سرد و گرم غذاها والخ . . . منکـر است و همه‌اش از « ویتامین » و « کالری » حرف می‌زند . سینما می‌رود . رقص می‌رود والخ . . .

دوم ) بیدینی یا تظاهر به‌آن یاسهل‌انگاری نسبت به‌دین . یعنی که روشنفکر اعتقادبه‌هیچ مذهبی را لازم نمی‌داند. به‌مسجد نمی‌رود . یا بهیچ معبد دیگری . اگرهم برود کلیسا را به‌علت «ارگی» که درآن می‌نوازند بر دیگرمعابد مرجح می‌دارد . نمازخواندن را اگرهم لغو نداند نوعی ورزش صبحانه می‌داند . هم چنین روزه راکه اگربگیرد برای لاغرشدن می‌گیرد . یعنی اگر از ته دل هم لامذهب نباشد اعمال مذهبی را با شرائط روز توجیه می‌کند و با مقدمات علمی[2].

---

۱. Desinfecté = عفونت‌زدائیده. ضدعفونی‌شده.

۲ . رجوع کنید به « مطهرات در اسلام » به‌قلم مهندس بـازرگان استاد دانشگاه‌که در آن « کر » بودن آب را از نظر علمی توجیه‌کرده . ونیزبه‌دیگر نوشته‌های همین نویسنده که جمعاً درچنین حوزه‌ای قلم می‌زند . ومی‌خواهد دین و مذهب را برای این دسته از فرنگی‌مآب‌ها توجیه‌کند .

سوم ) درس خواندگی . و این در اصطلاح عوام آخرین شرط روشنفکری‌است نه اولین آن . یك روشنفکر دیپلمه‌است یا لیسانسیه . یا ازینجا یا از فرنگ . و البته اگر ازفرنگ فارغ التحصیل شده باشد یا از امریکا ـ در ذهن عوام روشنفکرتر است . یا خودش خودش را نسبت به محیط ، روشنفکرتر می‌داند . فیزیك و شیمی را مختصری می‌داند . اما حتماً دربارهٔ «روانشناسی» و« فروید » و «جامعه شناسی» و « تحلیل روانی » صاحب‌نظر است . یعنی در بارهٔ علومی که خیلی طول دارد تـا علم بشوند سخت پافشاری می کند . در تفصیل همین مشخصات رجوع کنید به «غرب‌زدگی» .

اینها برداشت عوام است از روشنفکری . یا برداشتی عوامانه. گر چه برداشت خود حضرات « روشنفکران » هم‌بـاشد . یعنی ساده کردن مشخصات دیگری است که در زیر خواهم شمرد :

اول ) بیگانه بودن نسبت به محیط بومی و سنتی . با تاریخ و مذهب و زبان و فرهنگش . و بی‌اعتنا بودن نسبت به تمام آنهـا . و مدام توجه داشتن به ملاك‌هائی که از « متروپل » و دربارهٔ « متروپل » با خود آورده . از آداب و رسوم‌گرفته تا تاریخ و سنت و زبـان و فرهنگش . یعنی که دریك محیط بومی‌به صورت عامل فرنگ وامریکا بسربـردن . و دست بالا بـا آرزوی اینکه محیط بومی وسنتی را نیز به‌صورت آن محیط‌ها درآوردن .

دوم ) جهان‌بینی علمی‌داشتن . قضا وقدری نبودن . بانظرعلمی وانتقادی به‌امور دنیا نگریستن وبه‌هرصورت ودر هرموردگزی برای مقایسه در دست داشتن ـ گرچه این مقایسه اغلب به‌ضرر محیط‌هـای

بومی وسنتی درآید که یا مستعمره‌اندیا نیمه‌مستعمره . وبه نفع محیط های «متروپل» باشدکه اغلب‌از مراکز استعمارند .

اینهاست مشخصات عوامانه وغیرعوامانهٔ روشنفکری درایران. البته مشخصاتی که در برخورد اول بچشم می‌آید . مشخصات‌دیگری نیز هست که به‌جای‌خود خواهدآمد . اکنون برمبنای همین‌چه درنظر اول بدست آمده ببینیم که روشنفکری به‌صورتی دقیق‌تر یعنی چه ؟ تا ازین راه دریابیم که پس روشنفکر کیست ؟

روشنفکر در ایران کسی است کــه در « نظر » و« عمل » به‌اسم برداشت « علمی» اغلب برداشت « استعماری » دارد . یعنی از «علم» و « دموکراسی » و « آزاداندیشی » در محیطی حرف می‌زندکه علم جدید در آن هنوز پا نگرفته ـ ومردم بومی ( = دموس)اش را نمی شناسد تا ایشان را لایق «دموکراسی» بداند ـ وآزاد اندیشی را هم نه در قبــال حکومت‌هــا ، بلکه فقط در قبال‌بنیادهــای سنتی ( مذهب ـ زبان‌ـ تاریخ ـ اخلاق ـ آداب) اعمال می کند . چون‌بکارانداختن آزاد‌ـ اندیشی در قبال حکومت و بنیادهای استعماری و نیمه استعماری‌اش دشوار است . به‌دلیل اینکه سانسور هست . و از همین‌جا برمی‌خیزد کسروی شدن‌ها و بعد تکفیر روحانیت و بعد بی‌اثر ماندن روشنفکر در اجتماع . و این تازه در صورتی است که حبس و تبعید و ترور و تیرباران شدن در کمین روشنفکر نباشد . همچنان که در مورد میرزا آقاخان کرمانی بود یا در مورد ارانی یا در مورد خودکسروی . در چنین وضعی‌است که اغلب روشنفکران ایرانی در طول این هشتاد و اندی سال قرن چهاردهم هجری قمری بسربرده‌اند . یعنی پیش ازین

که متوجه باشند که در یك حوزهٔ نیمه استعماری عمل می کنند گمان کرده‌اند که در حوزهٔ «متروپل» بسر می‌برند. بی توجه به مقاصد استعماری‌غرب؛ و نیزبی‌توجه‌به‌اصالت‌های سنتی‌وبومی که‌اغلب‌هدف اصلی هجوم استعمار بوده‌اند.

فرق اصلی روشنفکر ایرانی و روشنفکر غربی ـ به‌فرض اینکه هردو از یك سرچشمه سیراب بشوند یا بایست سیراب شده باشند ـ درین است که روشنفکرغربی درحوزهٔ «متروپل» (=پایتخت) بادستی باز در تجربه به‌تمام مؤسسات آموزشی و آزمایشگاهی وموزه‌ها ـ که همه ازراه‌غارت مستعمرات غنی‌شده‌اند ـ قدرت‌این را یافته است که به‌جای‌ماوراءِ طبیعت باستانی ادیان، ماوراءِ طبیعت جدیدی رابجوید که جهان‌بینی علمی دارد و بر بنای آزاداندیشی نهاده است. اما روشنفکر ایرانی که در یك حوزهٔ نیمه مستعمراتی بسر می‌برد بی دسترسی به‌آن‌مؤسسات که‌ازوبه‌غارت رفته، وبی‌هیچ سهمی دردنیای برخورد آزادنهٔ‌عقاید و آراء(به‌علت‌بیسوادی‌اکثریت و... ) درقدم‌اول با هجوم روزافزون استعمار طرف است که به همراه تکنولوژی و محصولات ساختهٔ خود، آراء ومعتقدات و آداب خودرا نیزمی‌آورد. و هم‌چنان که ابزارهای سنتی و بومی را از معرکهٔ حیات خارج می کند اندیشه‌ها و اعتقادات سنتی را نیز بی‌اعتبار می کند. مهم نیست که‌آسیاب‌های دزفول موتوری بشوند. مهمتراین است که ملاك ارزش اخلاقی دزفولی‌ها به‌چه چیز جای خواهد پرداخت؟ هجوم استعمار نه تنها به‌قصد غارت مواد خام معدنی ومواد پختهٔ‌آدمی (فرار مغزها) مستعمرات‌صورت می گیرد؛ بلکه این‌هجوم ـ زبان و آداب وموسیقی

و اخلاق و مذهب محیط‌هـای مستعمراتی را نیز ویران می کند. و آیا صحیح است که روشنفکر ایرانی به‌جای ایستادگی در مقابل این هجوم همه جانبه ـ شریك جرم استعمار بشود ؟

اگر روشنفکر خود را تنها یك محصول غربی بداند ناچار در هر کجای دنیا که افتاده باشد توجهش فقط به « متروپل » است. بـه کعبه‌ای که در آن و باملاك‌های آن پرورده شده. وچون ماهیی‌است که فقط در آب«متروپل» می‌تواندشنا کند کوشش دارد که‌محیط‌های بومی را نیزبه‌چنان آبی بدل کند، اما «متروپل» ازین محیط‌های بومی جز موادخام معدنی و مواد پخته و رسیدهٔ آدمی چه می‌خواهد ؟ و رفتار اونسبت به این محیط‌های بومی چیست جزحکومت‌های مستبد نظامی برایشان‌گماشتن و . . . همان استعمار؟ پس چنین روشنفکری یك‌عامل استعمار است. و به‌این دلیل با محیط بومی‌خود بریده است. متوجه مسائل بومی وسنتی نیست. یااگرهست‌نه به‌قصد حد مشکلات آن‌ـ که به‌قصدانتفای آنهاقدم وقلم‌می‌زند. امااز‌طرف دیگرچون مجموع‌عوامل انسانی و حیاتی و فرهنگی و اقلیمی و سنتی که سازندهٔ تمدنی بومی است به‌هرصورت‌مقتدرتر ازجامعهٔ روشنفکران وارداتی عمل‌می کند‌ـ یعنی مقاومت می کند ـ پس روشنفکر وارداتی روز بروز وا زده‌تـر می‌شود وتنها مانده‌تر و شکست خورده‌تر. وبه‌این دلیل اغلب اوقات برای شکستن عوامل مقاوم بومی بـه عوامل غربی ( = استعماری ) تکیه می کند تا شاید بقدرت آنها محیط زندگی خود را آماده‌تر کند. تمام روشنفکرانی که‌ازشکست مبارزهٔ‌نفت به‌بعد درایران‌مصدر کارهای حکومتی بوده‌اند ازین مقوله‌اند. به‌استثنای انگشت شماری.

اما اگر روشنفکر را «وجدان بیمار» یك جامعه فرض کنیم ـ چنانکه «سارتر» و «راسل» و دیگران در مورد فرنگ کرده اند ـ وقتی این «وجدان بیمار» در جوامع اروپایی و امریکایی از غارت استعمار فریاد می‌زند؛ «وجدان بیمار» اما بیدار ممالك غارت شده باید از غارت شدن به‌دست استعمار بنالد. اولی به‌دلیل شرکت غیر مستقیم در «عامل» بودن و دومی به‌علت شرکت غیر مستقیم در «معمول» بودن. پس اگر اولی ممانعت می کند از «غارت کردن» ـ دومی باید ممانعت کند از «غارت شدن». نه اینکه کمك دهنده باشد به‌چنین غارتی. به‌این طریق در روزگاری که دیگر بزحمت می‌توان از همبستگی بین‌المللی طبقهٔ کارگر حرف زد ـ چون که کارگران ممالك غارت کننده و سیر، خود عاملان استعمار کارگران ممالك غارت شده و گرسنه هستند ـ هنوز می‌توان از همبستگی بین‌المللی روشنفکران سخن گفت که عدهٔ قلیلی از ایشان چه در حوزه های «متروپل» و چه در حوزه های مستعمره و نیمه مستعمره درمقابل واقعیت استعمار راه و روش واحد دارند.

# ۲

## روشنفکر خودی است یا بیگانه ؟

۱) روشنفکر از نظرغربی و در غرب

اکنون بجاست که سراغ خود غربی ( فرنگی و امریکایی ) برویم که روشنفکری را به‌معنی‌جدیدش به‌دنیا داده . یادست کم مدعی چنین دهشی‌است . وببینیم که‌اوخود روشنفکر را چگونه معنی‌می کند واورا که می‌داند وچه حد و حصری برایش قائل است و چه تکالیف و وظایفی . این کار دست کم دو حسن دارد . یکی این که سنگها را در اول کار وا می کند و حدود تعریفها را در حوزهٔ گسترده تری از امکانات طرح می کند . دیگر این که کمك می کند به روشن شدنوجوه امتیاز یا اختلاف روشنفکرایرانی فارسی زبان، باروشنفکر غربی ( با هر زبانی که دارد ).

نخست سراغ فرهنگها برویم . « فرهنگ آکادمی فرانسه » چاپ ۱۹۳۵ می‌نویسد :

« روشنفکر به‌کسانی گفته می‌شود که به کارگرفتن فکر وهوش درزندگی ایشان مسلط بردیگر اموراست . به‌این معنی یك روشنفکر

معمولا نقطهٔ مقابل کسی است که کار دستی می کند . » [۱] شاید باتکیه به‌همین نظر و به‌قصد تفسیر آن‌است که اتیامبل Etiambleاز نویسندگان ومنقدان‌معاصر فرانسه که درحدودی درصف‌مقابل « سارتر» قلم‌می‌زند نوشته که «معنی وسیعتر روشنفکر آن است که صرف‌نظر ازعقاید ذهنی وروانشناسی خاصی که اودارد ـ برای کار کردن، بیشتر سلولها و یاخته های مغز واعصاب خود رابکار می گیرد تا یاخته های عضلانی را . . . چنین است وضع یك نقاش یا یك وکیل دعاوی یا یك استاد دانشگاه یا یك نویسنده و . . . » [۲] از طرف دیگر «کنگرهٔ اتحادیهٔ بین‌المللی کارگران روشنفکر »که در ۱۹۵۲ درپاریس منعقد شد؛ به وسعت نظر بیشتری تعبیر زیر را برای روشنفکر پذیرفت : « روشنفکر کسی‌است که فعالیت روزانه‌اش مستلزم نوعی کوشش فکری باشد، آمیخته با ابتکار و ابراز شخصیت . و بصورتی که این نوع فعالیت فکری بر فعالیتهای بدنی روزانهٔ او بچربد . » [۳] گرچه این تعبیر هنوز اندکی گنگ است اما همین کنگره در دنبال این‌تعبیر، فهرست مفصلی را به عنوان صاحبان مشاغل روشنفکری در چهارمقولهٔ اسامی زیرپذیرفته :

« مقولهٔ اول ـ هنرها و ادبیات . شامل هنرهای مصور ومجسم. ادبیات . تآتر . سینما . موسیقی و علوم صرف .

« مقولهٔ دوم ـ مشاغل آزاد. شامل مشاغل‌قضایی، طبی(باضمائم)

1. Les intellectuels. Par. Louis Bodin (Que Sais - je?) Paris ,1962 P : 9
اغلب مطالب این‌کتاب ازیك شمارهٔ مخصوص مجلهٔ «آرگومان » گرفته شده است که در صفحهٔ ۳۷ ازآن مطالبی نقل‌کردم .

۲. همان‌کتاب ص ۲۵ .

۳. همان‌کتاب ص ۱۳ .

و مشاغل آزادگوناگون .

« مقولهٔ سوم ـ کارگران روشنفکر مزدور. شامل مهندسان و کادر های عالی . هیئت آموزشی و کارمندان. متخصصان فنی و کادر هـای نظارت کننده بر صنایع .

« مقولهٔ چهارم ـ کارگران روشنفکر جوان. شامل دانشجویـان دانشگاه بطور اعم .» [1]

بنا به آنچه درین فهرست گذشت و نیز طبق تحقیقی که « مؤسسهٔ ملی آمار و تحقیقات اقتصادی » فرانسه کرده در سال ۱۹۵۴ جمع کل روشنفکران فرانسه چنین بوده : [2]

**وضع مشاغل روشنفکری فرانسه مطابق آمارگیری سال ۱۹۵۴**

| | مرد | زن | جمع |
|---|---|---|---|
| ۱ـ درآموزش‌وپرورش | ۱۱۹۷۸۰ | ۱۹۶۷۰۰ | ۳۱۶۴۸۰ نفر |
| ۲ـ در بهداشت | ۷۵۰۰۰ | ۲۸۲۲۰ | ۱۰۳۷۲۰ |
| ۳ـ در مشاغل قضایی | ۳۵۰۶۰ | ۲۰۴۰ | ۳۷۰۰۰ |
| ۴ـ مدیران عالی‌رتبهٔ اداری | ۱۹۹۳۶۰ | ۲۶۹۴۰ | ۲۲۶۳۰۰ |
| ۵ـ مهندسان | ۱۱۳۰۶۰ | ۲۱۴۰ | ۱۱۵۲۰۰ |
| ۶ـ مشاغل روشنفکری گوناگون | ۱۹۲۶۰ | ۹۳۴۰ | ۲۸۶۰۰ |
| ۷ـ هنرمندان | ۳۸۴۸۰ | ۲۲۵۸۰ | ۶۱۰۶۰ |
| ۸ـ در امور مذهبی | ۵۲۲۲۰ | ۱۱۸۱۲۰ | ۱۷۴۳۴۰ |
| ۹ـ در ارتش | ۲۶۳۴۰ | ۲۸۰ | ۲۶۶۲۰ |
| ۱۰ـ ناشر و کتاب‌فروش | ۷۷۲۰ | ۹۷۴۰ | ۱۷۴۶۰ |
| **جمع کل** | **۶۹۰۷۸۰** | **۴۱۶۱۰۰** | **۱۶۰۶۸۸۰ نفر** |

امادرفرهنگ فلسفی روسهای شوروی روشنفکررا به‌این‌عبارات تعریف کرده‌اند :

« روشنفکران یك لایهٔ اجتماعی واسطه هستند ـ تشکیل یافته از مردمی که کارهای فکری می کنند . این لایهٔ اجتماعی شامل می‌شود

۱. همان کتاب ص ۱۴ .

۲. همان کتاب ص ۱۲ .

مهندسان و متخصصان صنعت (تکنیسین‌ها) را ، و کلا و هنرمندان و معلمان وکارگران علوم را. به‌این تعبیر «انتلی‌ژانسیا »ی روس درسال ۱۹۵۵ میلادی، ۱۵ ملیون نفر بوده‌است . از میان جمعیتی بالغ بر ۲۰۰ ملیون »[۱] .

وبرای اینکه جدولی قابل مقایسه با جدول قبلی در دست داشته باشیم‌ازهمان منبع ، جدول صفحهٔ‌بعد را نقل می‌کنم. که نشان دهندهٔ تعداد روشنفکران روس است در رشته های مختلف . و نیز نشان دهندهٔ نسبت افزایش آنهاست از سال ۱۹۲۶تا ۱۹۵۶. با توجه به‌این که سال مبنا (۱۹۲۶) را «صد» بگیریم .[۲]

واما دربارهٔ امریکا. اول نظر «سیمورمارتین لیپ‌ست Seymour - Martin Lipset»رانقل‌می کنم‌که ازصاحب‌نظران دربارهٔ امرروشنفکران امریکایی است . این نظر از مقالهٔ او «روشنفکران امریکایی و وضع موجودشان» آمده، که درتابستان سال۱۹۵۹ درمجلهٔ «دیدالوس» (مجلهٔ آکادمی هنرها وعلوم امریکا) درآمد. وبعدهم آماری درین زمینه‌فراهم خواهم آورد . اکنون نظر «مارتین لیپ ست»:

« ماروشنفکر می‌دانیم کسانی‌راکه خلق‌کنندهٔ فرهنگند.یاتوزیع کنندهٔ‌آن . یا بکار برندهٔ آن . غرضم از فرهنگ ، این دنیای رمزها و استعاره‌هاست که شامل هنرها و علوم و مذاهب است . در داخل این گروه روشنفکران دودستهٔ مختلف‌السطح هست. نخست هسته‌ای‌شامل خلق‌کنندگان‌فرهنگ. یعنی عالمان وهنرمندان وفیلسوفان و نویسندگان وچند نفری هم از مدیران مطبوعات وچند نفری هم روزنامه نویس .

۱. همان‌کتاب ص ۱۵ .

۲. همان کتاب صفحات ۶۴ و ۶۵. (متن جدول در صفحهٔ بعدآمده.)

| مشاغل | ۱۹۲۶ مساوی ۱۰۰ | سال ۱۹۳۷ | نسبت افزایش | سال۱۹۵۶ | نسبت افزایش به ۱۹۲۶ |
|---|---|---|---|---|---|
| در مدیریت | ۳۵۶٬۰۰۰ | ۱٬۷۵۱٬۰۰۰ | ٪۴۸۰ | ۲،۲۴۰٬۰۰۰ | ٪۶۱۰ |
| تکنیسین صنایع | ۲۲۵٬۰۰۰ | ۱٬۰۶۰٬۰۰۰ | ٪۴۷۰ | ۲٬۵۷۰٬۰۰۰ | ٪۱۱۴۰ |
| تکنیسین کشاورزی | ۴۵٬۰۰۰ | ۸۰٬۰۰۰ | ٪۳۹۰ | ۳۷۶٬۰۰۰ | ٪۸۳۰ |
| استادان وکارگران علوم | ۱۴٬۰۰۰ | ۸۰٬۰۰۰ | ٪۵۷۰ | ۲۳۱٬۰۰۰ | ٪۱۵۶۰ |
| آموزگاران و آموزندگان | ۳۸۱٬۰۰۰ | ۹۶۹٬۰۰۰ | ٪۲۵۰ | ۲٬۰۸۰٬۰۰۰ | ٪۵۴۰ |
| نویسنده ، هنرمند، کتابفروش وغیره | ۹۰٬۰۰۰ | ۴۵۳٬۰۰۰ | ٪۵۰۰ | ۵۷۲٬۰۰۰ | ٪۵۲۰ |
| طبیب | ۵۷٬۰۰۰ | ۱۳۲٬۰۰۰ | ٪۲۳۰ | ۳۲۹٬۰۰۰ | ٪۵۸۰ |
| کارمندان معین پزشکی | ۱۲۸٬۰۰۰ | ۳۸۲٬۰۰۰ | ٪۳۰۰ | ۱٬۰۴۷٬۰۰۰ | ٪۸۲۰ |
| در نقشه‌گذاری و حسابداری | ۶۵۰٬۰۰۰ | ۲٬۴۳۹٬۰۰۰ | ٪۳۷۰ | ۱٬۱۶۱٬۰۰۰ | ٪۳۳۰ |
| در رشته‌های قضایی | ۲۷٬۰۰۰ | ۴۶٬۰۰۰ | ٪۱۷۰ | ۶۷٬۰۰۰ | ٪۲۵۰ |
| دانشجویان | ۱۶۷٬۰۰۰ | ۵۵۰٬۰۰۰ | ٪۳۳۰ | ۱٬۱۷۸٬۰۰۰ | ٪۷۰۰ |
| دردیگر رشته‌ها | ۵۷۵٬۰۰۰ | ۱٬۱۵۰٬۰۰۰ | ٪۲۷۰ | ۲٬۹۰۶٬۰۰۰ | ٪۴۵۰ |
| **جمع** | **۲٬۷۲۵٬۰۰۰** | **۹٬۵۹۱٬۰۰۰** | **٪۳۵۰** | **۱۵٬۴۶۰٬۰۰۰** | **٪۵۷۰** |

### آمار صاحبان مشاغل روشنفکری درامریکای متحد شمالی از سال ۱۹۰۰ تا ۱۹۵۰

| مشاغل | سال ۱۹۰۰ = ۱۰۰ | سال ۱۹۳۰ | نسبت افزایش بسال ۱۹۰۰ | سال ۱۹۵۰ | نسبت افزایش بسال ۱۹۰۰ |
|---|---|---|---|---|---|
| وکلا وقضات[۱] | ۱۰۸٬۰۰۰ | ۱۶۱٬۰۰۰ | ٪۱۴۹ | ۱۸۴٬۰۰۰ | ٪۱۷۰ |
| امور حسابداری | ۲۳٬۰۰۰ | ۱۹۲٬۰۰۰ | ٪۸۳۴ | ۳۹۰٬۰۰۰ | ٪۱٬۶۹۵ |
| امور پزشکی وضمایم آن[۲] | ۱۳۱٬۰۰۰ | ۱۸۹٬۰۰۰ | ٪۱۴۴ | ۲۳۸٬۰۰۰ | ٪۱۸۱ |
| دندانسازان | ۳۰٬۰۰۰ | ۷۱٬۰۰۰ | ٪۲۳۶ | ۷۶٬۰۰۰ | ٪۲۵۳ |
| کارمندان معین پزشکی | ۵۸٬۰۰۰ | ۳۸۶٬۰۰۰ | ٪۶۶۲ | ۵۹۶٬۰۰۰ | ٪۱٬۰۲۷ |
| دامپزشکان | ۸٬۰۰۰ | ۱۲٬۰۰۰ | ٪۱۵۰ | ۱۴٬۰۰۰ | ٪۱۷۵ |
| امور تعلیم وتربیت | ۳۴۳٬۰۰۰ | ۱٬۱۰۶٬۰۰۰ | ٪۲۴۹ | ۱٬۲۷۶٬۰۰۰ | ٪۲۸۸ |
| روزنامه نویسان | ۳۲٬۰۰۰ | ۶۱٬۰۰۰ | ٪۱۹۰ | ۹۳٬۰۰۰ | ٪۲۹۰ |
| مؤلفان، هنرمندان ـ موسیقیدانها ـ آرشیتکت‌ها[۳] | ۱۳۰٬۰۰۰ | ۲۵۷٬۰۰۰ | ٪۱۹۷ | ۲۹۱٬۰۰۰ | ٪۲۲۳ |
| مهندس‌ها[۴] | ۵۷٬۰۰۰ | ۴۳۵٬۰۰۰ | ٪۵۸۰ | ۱٬۰۸۷٬۰۰۰ | ٪۱٬۴۴۹ |
| در مشاغل صنعتی وعلمی | ۱۲٬۰۰۰ | ۹۳٬۰۰۰ | ٪۷۷۵ | ۴۸۸٬۰۰۰ | ٪۴٬۰۶۶ |
| دانشجویان | ۲۳۸٬۰۰۰ | ۱٬۱۰۱٬۰۰۰ | ٪۴۶۲ | ۲٬۶۵۹٬۰۰۰ | ٪۱٬۱۱۷ |

۱و۲و۳و۴. این حکایت تا سال ۱۹۵۰ است. اما بقول مجلهٔ «تایم» امریکا امروز ۲۹ هزار آرشیتکت ۳۱۵ هزار قاضی و ۳۱۵ هزار پزشك و ۲۷۵ هزار مهندس ثبت شده در امریکا وجود دارد. نقل از ص ۲۵ مجلهٔ Time ـ شمارهٔ ۲ اوت ۱۹۶۸ .

وپس ازین هسته، در درجهٔ دوم نوبت می‌رسد به کسانی که توزیع کنندگان همان چیزی هستند که دستهٔ اول بوجود آورده .یعنی مجریان هنرهای مختلف واکثر معلم‌ها واغلب روزنامه نویس‌ها.علاوه برین دو گروه، دستهٔ سومی نیز هست که در حاشیهٔ دو گروه اول قرار گرفته و جزو روشنفکران می‌شماریمشان. یعنی تمام آن کسانی که فرهنگ را به‌عنوان جزو الزام‌آور شغل خویش بکار می‌برند یا بکار می‌اندازند . و این‌ها اعضای مشاغل آزادند. همچون پزشکان و وکلا.»[۱]

ملاحظه کنید که از هر نظر به دیگری قدمی به سمت توضیح و تشریح بیشتر برمی‌داریم. نکتهٔ جالب‌تر نوع دسته بندی خاصی است که در هریك از دو جدول گذشته (روشنفکران فرانسه وشوروی) بکار رفته. وبراحتی می‌توان اختلاف‌ها وامتیازهای آن‌هارا ازطرفی باهم و از طرفی با جدول آمار روشنفکران امریکا مقایسه کرد که در صفحهٔ قبل ملاحظه فرموده‌اید . در این جدول علاوه بر آمار دسته‌های مختلف روشنفکری ـ نسبت افزایش تعداد ایشان نیز آمده‌است .[۲]

واما ازانگلیس‌ها. متأسفانه نتوانستم متن مستقیمی بدست بیاورم. ولی برای اینکه درین منظومهٔ اروپایی وغربی جای ایشان خالی نباشد (که زمین وبی‌حجت ؟ ) اشاره می کنم اول به نظری که از «ژان پل سارتر» در کتاب «ادبیات چیست؟» اودیده‌ام . گرچه‌متن راضی کننده‌ای نیست . اما هم نیش و کنایه‌ای دارد وهم اینکه تا بدست آمدن متنی دقیق‌تر وکاملتر و منضم به‌آمار واعدادی گویا ، نمی‌توان ازهمین اندك نیز گذشت . سارتر می گوید :

---

۱. همان کتاب «لوئی بودن» ص ۱۷.

۲. همان کتاب صفحات ۸۶و۸۷. (متن جدول درصفحهٔ پیش‌آمده . )

«در انگلستان روشنفکـران کمتر از ما (فـرانسویها) با اجتماع می‌جوشند. چون برای خود نوعی طبقهٔ (کاست) بیگانه از عرف عام ساخته‌اند. با اندکی خشونت ودر بی‌ارتباطی صرف با الباقی اجتماع [ . . . ] باین علت که اولاً شانس ما را نداشته‌اند . چرا که پیشینیان بسیار دور ما فرانسویان (که ما هرگزلیاقتشان را نداریم) انقلاب کبیر فرانسه را پی ریزی کردند. وطبقهٔ حاکم فرانسه هنوز پس ازیك‌قرن‌و نیم که ازآن دوران‌می‌گذرد این افتخار را به مامی‌دهد که اندکی‌ازمان بترسد. البته بسیار اندك. وبه همین دلیل‌تروخشکمان هم می‌کنند . اما برادران لندنی ما که چنین یادگارهای افتخارآمیز گذشته را نداشته‌اند هیچکس ازیشان نمی‌ترسد و معمولاً ایشان را آدم‌های بـی‌آزاری می‌شناسند. ثانیاً باین علت که زندگی دربستهٔ روشنفکران انگلیسی‌در کلوب‌های خصوصی برای نشر آراء وعقاید ایشان بسیارکمتر مناسب است تا سالون‌های ما برای فـرانسویان. به این طـریق روشنفکران انگلیس کسانی‌اند که در آن کلوب‌ها اگر برای همدیگر حرمتی قائل باشند از کار وکاسبی گپ می‌زنند یا از سیاست یا اززنان واسبها. ولی هرگز از ادبیات. در حالی که حتی خانم‌های سالون‌دار ما که خواندن را همچون هنری لذت بخش‌دنبال می‌کنند با پذیرایی‌ها ومهمانی‌های خود کمك‌های فراوان کرده‌اندبه‌نزدیکی‌سیاستمداران وبانك‌دارانمان، وامرای ارتش و صاحبان قلم.»[1]

وبعداشاره‌ای دیگر کنم به‌نظری دیگر:«کلوب‌نشین‌های‌انگلیسی بخاطرحفظ دوستی و دوست داشتنی بودن ، مدتهاست کـه بحث‌های

1. Quest-ce que la litterature?– J. P. Sartre . ( Gallimard ) Paris 1964-PP. 204–5.

داغ سیاسی و مذهبی را از محیط مذاکرات حضار عالیرتبهٔ کلوب‌ها کنار گذاشته‌اند. در همین زمینه‌است که دبلیو- اچ - آدن می‌نویسد: فصل آن است که مرد خوش نیت، قلبش را در آستین نگهدارد نـه بر آستین. . .چراکه اینروزها رفتار شریف‌مردانه، رفتار«یاگو»است. . .»[۱]

تا وقتی که بجای خود ازین رفتار بی‌آزار و در بسته و اشرافی روشنفکر غربی بطور کلی(وانگلیسی بطوراخص) سخنی بگویم فعلاً متوجه جنبهٔ مستعمراتی کارحضرات باشید که هر کدام بخرج چندسالی زندگی دریك مستعمره، وآزارها وزهرهای نارضایتی را با خود بآن حوالی بردن؛ وقتی که به«متروپل»برمی‌گردند بره‌های رام رامی‌مانند.

پس ازاین دو سه تعبیر لغت نامه‌ای وتعریف طنزآمیز سارتر از روشنفکران انگلیسی، اجازه بدهید اکنون کمی دقیق‌تـر بشویم. و به جستجوی معنی عمیق‌تر روشنفکری ازنظرطبقاتی مراجعه‌ای هم‌بکنیم به متون اصلی مارکسیستی. مارکس و انگلس در «مانیفست» حزب کمونیست می‌نویسند: «در لحظه‌ای که مبارزهٔ طبقات به دقایق حساس خود نزدیك می‌شود جریان تشتت وپاشیدگی طبقهٔ حاکم، وبطور کلی اجتماع کهن، چنان صورت‌خشنی بخود می‌گیرد که یك جناح از طبقهٔ حاکم ازآن جدا شده به طبقهٔ انقلابی‌می‌پیوندد. یعنی نطفه‌ای که آینده را با خود ودر خود دارد. همچنان که درگذشته (انقلاب‌کبیر فرانسه) دیدیم که جناحی از اشرافیت به بورژوازی پیوست امروز نیز قسمتی از بورژوازی به پرولتاریا می‌پیوندد. به خصوص آن دسته از صاحب نظران‌بورژوا که خود را تاسطح‌روشنفکری نظری درمجموعهٔ نهضت

---

1. Understanding Media. By Marshall Mc Luhan (Ed. Mc Graw-Hill Paperbacks) 1965-P.28.

تاریخی بالاکشیده‌اند.» و این بدان معنی است که روشنفکرانی‌همچون خود مارکس یا لنین به‌علت هوشمندی و ابتکار و تجارب خودمی‌توانند ازمحیط اجتماعی طبقه‌ای که بدان وابسته بوده‌اند بگریزند وبه‌نهضت انقلابی بپیوندند.[۱]

باز هم یك نظر دیگر . و این بار از«آنتونیو گرامشی» Antonio Gramshi کمونیست‌متفکر ایتالیایی . «درمعرفی‌اش همین‌قدرمی‌گویم که در ۱۸۹۱ بدنیا آمد و در ۱۹۳۷ در زندان موسولینی زیر شکنجهٔ روحی و جسمی مرد . کارهای عمده‌اش راکه اکثر مربوط به مسائل روشنفکری وفرهنگی است در زندان انجام داد . ده سال‌آخر عمرش زندانی بود.» [۲] واینك نظر او :

« گرامشی نخستین مارکسیستی است که سر باز می‌زند ازاینکه روشنفکران را بنابر طبیعت کاری که می کنند یا بنابر افکاری که دارند دسته بندی کند . و می کوشد نظر خاصی بدهد در بارهٔ روشنفکران و وضعیت ایشان در اجتماع . می‌گوید : « اشتباه روش متداول بنظرمن درین‌است که می کوشد ملاك امتیازروشنفکری را در آن چیزهابجوید که ذاتی فعالیت‌های روشنفکری‌است و نه درمجموعهٔ دستگاه روابطی

---

۱. نقل از صفحهٔ ۲۳ و ۲۴ کتاب Les nouveaux intellectuels. بقلم مشترك F. Bon و M – A. Burnier چاپ پاریس( Edition Cujas) ۱۹۶۶.

۲. نقل از نامهٔ دکتر منوچهر هزارخانی . و قضیه از این قرار است‌که دوفصل‌اول این‌دفتر که در«جهان‌نو» درآمد(در۱۳۴۵ به مدیریت رضا براهنی) هزارخانی از پاریس دو فصل از نوشته‌ای از «گرامشی» را بعنوان تکمله‌ای برآن، ترجمه‌کرد وفرستاد که همان‌جامنتشر کنیم که در «جهان نو»کودتا شد و دکتر براهنی ومن‌ازآن کناره گرفتیم. ولی مقالات گرامشی‌بترجمهٔ هزارخانی‌در مجلهٔ «آرش» شمارهٔ۱۵و۱۶ـ اسفند۴۶ و فروردین ۴۷ـ درآمدکه به صورت ضمیمهٔاین فصل‌عیناً نقلشان کرده‌ام . به صفحات ۸۹ ببعد مراجعه کنید .

که این فعالیت‌ها(و در نتیجه گروه‌هایی که تشخص خارجی آنها هستند) در درون کلاف پیچیدهٔ روابط اجتماعی بخود می‌گیرند[. . .]در هر نوع کار جسمی (فیزیك)ـ حتّی ماشینی شده ترینشان و پست‌شده ترینشان ـ نیز حداقلی از کیفیات فنی هست. یعنی حد اقلی از فعالیت روشنفکری خلاق هست [. . .] باین طریق می‌توان گفت که هر کیس روشنفکری است. اما همهٔ کسان دریك اجتماع وظیفهٔ یك روشنفکر را انجام نمی‌دهند [. . .] هر دسته و گروه اجتماعی که بر زمینهٔ اصلی نوعی کار اساسی دردنیای استحصال اقتصادی زاییده می‌شود؛ درعین‌حال که خودبوجود می‌آید؛ بصورت حیاتی یك یا چند لایهٔ روشنفکری را هم بوجود می‌آورد تابخود اوهمگنی و وجدان فعالیت مخصوص بخودرا بدهد. و این نه تنها در قلمرو مسائل اقتصادی صادق است بلکه در قلمرو مسائل سیاسی و اجتماعی نیز هست. رئیس یك کارخانه که برمبنای سرمایه داری می‌گردد با خودش متخصص فنی صنعت را هم بوجود می‌آورد ودانشمند اقتصاددان را و سازندهٔ یك فرهنگ تازه را ونوعی حقوق جدید را . . .»[1]

آراء تفصیلی «گرامشی» را در ضمیمهٔ این فصل خواهید دید. ولی در نظر داشته باشید که نظر او چه مایه تأثیر گذاشته است مثلاً بر آراء «رمون آرون» که پس‌ازین خواهم آورد. اما قبلاً «آرون»را بشناسیم. در طرح اول این دفتر که دو فصلش منتشر شد در بارهٔ او شایداغراقی کرده‌بودم که سوسیالیست‌است وضداستعمار والخ. . . که دکتر هزارخانی که سالها در پاریس می‌زیسته و فعالیت روشنفکری

۱. نقل ازصفحات ۲۴ و ۲۵ کتاب «روشنفکران جدید» که اسم و عنوانش بفرانسه در حاشیهٔ صفحهٔ قبل آمد.

داشته ترجمه‌اش رسید با توضیحاتی . او دربارهٔ آرون می‌نویسد :

« آرون از طرف محافل دست چپی فرانسه عنوان باهوش‌ترین تئوریسین‌های سرمایه داری‌راگرفته‌است و این‌لقب‌کاملاً بامسما است. آرون سرمقاله‌نویس روزنامهٔ (فیگارو) است که چنانکه می‌دانی زبان گویای بورژوازی فرانسه‌است . آرون حتی در یك مورد کوچکترین همکاری با هیچیك از اجزاب و مجامع سوسیالیستی و دست چپی نداشته . آرون درحال حاضر شهرت جهانی پیدا کرده و می‌توان گفت از تئوریسین‌های معتبردنیای سرمایه‌داری است وتقریباً ازنوع حضرت (راستو)ی امریکایی است که می‌شناسیش . تئوریهای‌آرون راجع به جامعهٔ صنعتی همه و در همه‌جهت توجیه استثمار طبقاتی است . منتها ایشان برای اینکه حرفهای زیبای خود را راحت‌تر بحلقوم خلق الله فروکنندخودشان‌موضع مافوق‌طبقاتی می‌گیرند. . . طرفداران سارتر اورا سگ محافظ سرمایه داری لقب داده‌اند . »[۱]

باین ترتیب خیال داشتم فصلی را که ازو درین دفتر آورده‌ام بردارم . اما بتازگی چیزی در بارهٔ او خواندم که حیفم آمد: «روزی (گویا بمناسبت وقایع دانشگاهی مه ۱۹۶۸ پاریس ) رمون‌آرون به ژنرال‌دوگل گفته بود : «فرانسه گاه‌بگاه یك انقلاب می کند اما رفورم، هرگز !

«وژنرال‌دوگل‌درجوابش گفته‌بود:«فرانسه‌هرگز«رفورم»نمی کند

۱. نقل ازنامه‌های دکتر هزارخانی. که امیدوارم روزی بتوان تمام‌آنهارا بصورت‌کامل منتشرکرد . و این «سگ محافظ » در اصل عنوان یکی‌از آثار«پل نیزان» نویسندهٔ فقیدفرانسه و دوست سارتر و صاحب «عدن- عربستان» است‌که گویا از آن پس‌اصطلاح شده .

مگر در هیاهوی یك انقلاب .»[1]

با توجه بآنچه گذشت من هنوز برای آنچه از «آرون» نقل خواهم کرد اعتبار قائلم . چرا که گذشته از نظر روسهای شوروی ـ مارکس و گرامشی و سارتر همه از دید معینی به قضیهٔ روشنفکران نگریسته‌اند که درمقولهٔیك«ایسم»واحدجا می‌گیرد وناچارلازم‌است که با دیدی ازمقوله‌ای دیگرنیز بقضیه بنگریم. بخصوص که‌نظراو تفصیل بیشتری دارد وموشکافی‌هایی کرده که از دیگران ندیده‌ام . حاشیه‌هایی که برین صفحات ترجمه شده آورده‌ام بقصد فراهم کردن امکان مقایسهٔ فوری است میان اینجاکه ایران است ودنیای‌غرب . می‌گوید :

«هر جامعه‌ای منشیان[2] خود را داشته . که دوایر دولتی را می‌گردانده‌اند . ادیبان و هنرمندان خود را نیز داشته که میراث فرهنگی آن اجتماع را غنی می‌ساخته‌اند وآنرا از نسلی به نسل دیگر می‌رسانده‌اند. وسپس‌متخصص‌هایی‌نیز داشته که معرفت بمتون را در اختیار امرای وقت می‌گذاشته‌اند . و نیز علمایی‌که اسرار طبیعت را می‌گشوده‌اند و بمردم می‌آموخته‌اند که چگونه با بیماریها درافتند

۱. نقل از مجلهٔ «نوول‌ابسرواتور»چاپ پاریس. شمارهٔ ۲۰۵ ـ‌از۹تا۱۵ سپتامبر ۱۹۶۸.

۲. دبیران و موبدان دورهٔ ساسانی از همین‌مقوله‌اند . و اگر توجه کنیم که درآن دوره «سلطنت» ریاست دوگانه‌ای است برحکومت و روحانیت ـ بدست خواهدآمدکه چرا دبیران (منشیان) و موبدان (روحانیان) از نظر «کاست» هردو در یك طبقه‌اند . این وضع خاص حکومتی را ما یك‌بار دیگر در دورهٔ صفوی‌هم داریم‌که شیخ بهائی و میرداماد و مجلسی از نزدیکان وُزارتند یاگاهی از وزرا . وجالب است‌که این هردو دوره ازنظر فرهنگی و فلسفی و ادبی دوره‌های تاریك تاریخ ما هستند . دلیلش امیدوارم پس ازین بیاید .

یا چگونه درمیدانهای جنگ بر دشمن پیروزشوند. پس هیچیك ازین اصناف از نوآوریهای تمدن جدید نیست[1]. من می‌خواهم بگویم که هیچیك‌ازین‌مشاغل نمی‌توانندبیان کنندهٔ‌مشخصاتی باشند که«انتلکتوئل» امروزی با وضع خاص خود و کمیت وسیع افرادش دارد.

«توزیع کارگر دستی میان مشاغل مختلف به نسبت تحولات اجتماعی فرق می‌کند. نسبت درصدکارگر دستی درصنایع روزبروز بیشتر می‌شود. درحالیکه همین نسبت درکشاورزی روزبروز کمتر می شود.[2] در عین‌حال‌نسبت‌کارگران فکری‌نیز روز بروزبیشتر می‌گردد. یعنی‌تعداد کسانی که از کاغذ بازی ساده درفلان اداره‌گرفته تاتحقیق در فلان‌آزمایشگاه رابعهده دارند وبالیاقت‌های‌متفاوت‌کارهای مختلفی را انجام می‌دهند روزبروز افزایش می‌یابد. جوامع صنعتی بیشتر ازهر جامعهٔ شناخته شدهٔ دیگری‌کارگران فکری را در درون خود می‌پرورد ونگهداری‌می‌کند. چراکه تشکیلات وصنعت وفنون اداری روزبروز پیچیده‌تر می‌شود؛ تادرمقابل،حرکات‌یدی وکارهای دستی‌کارگران‌روز

۱. پس حاجتی نبوده‌است بآن تفرقه‌که درصدر مشروطه میان‌مستفرنگ‌ها و روحانیت افتاد.

۲. ولی‌باقضیهٔ خودکاری (اتوماسیون)که‌ازآخرین تحولات‌صنعتی‌است‌قضیه دارد به عکس می‌شود. علاوه براینکه چنین نسبتی درایران اصلاً بهم می‌خورد. درست است‌که این جا هم روز بروز ازکارگران‌کشاورزی‌کاسته می‌شود امانه بنفع افزایش‌کارگران صنعتی. چراکه‌این‌جا «صنعت»نیست واگر هم هست‌صنایع واسطه (مونتاژ) است‌که از پدیده‌های استعماری است در ممالك مصرف‌کننده. این جا کشاورزانی‌که از زمین می‌برند و به شهرها هجوم می‌آورند بدل می‌شوند به نوعی قارچ‌هایی‌که برآرامش طلبی شهرنشینی تازه پا می‌رویند. از فروشندهٔ بلیط بخت آزمایی بگیر تا ماشین پا. صرف نظر ازگدا ودلال ونوکر وکلفت ومصدر سرخانه ورمال وجام زن والخ...

بروز ساده ترگردد.[1] همچنین اقتصاد جدید وجود « پرولتر »هـایی را ایجاب می کند که خواندن و نوشتن رابدانند .[2] اجتماعات امروزی بهمان نسبت که کمترفقیر محسوب می‌شوند مبالغ افزون‌تری صرف تعلیم و تربیت جوانان خود می کنند. دورهٔ تحصیلات متوسطه مرتب طولانی‌ترمی‌شود وهر نسلی بیش ازنسل پیش ازامکانات‌تعلیم وتربیتی برخوردار است . آن سه‌صنف کارگران فکری یعنی منشیان ـ ادیبان‌ـ متخصصان نیز اگر نه بیك نسبت ولی بهرجهت در اجتماعات جدید درحال گسترشند . حکومت ادارات (بوروکراسی) به‌منشیان ، هرچه نادانتر و ناتوانترکه باشند ، جایی برای نان خوردن می‌دهد . از این گذشته گروه بندی کارگران و ادارهٔ تشکیلات صنعتی روز بروز بـه متخصص های بیشتر و تقسیم شده‌تر و دقیق‌تری نیاز دارد و ناچار به متخصص‌های بیشتری. علاوه براین که‌گسترش مدارس و دانشگاهها وابزارکسب خبرومبادلهٔ تفنن‌ها وهنرها مثل رادیو وسینما وتلویزیون هرروز خوراك بیشتری ازمتخصصان درعلم کلام وادب وهنرمندان را می‌طلبد که همهٔ آنان در واقع عوام فهم کنندگان معـارف بشری‌اند .

۱. وهمین است که به خودکاری ( اتوماسیون) می‌انجامد واکثریت مردم‌را (که در ممالك صنعتی‌کارگرانند) بی‌هیچ نیازی به تعقل و تفکر در سراسر عمر به تکرار کار واحدی وامی‌دارد . پست شدن و تنزل مقام کار **Degradation** و کاهش بشری **Alienation** ازین جا برمی‌خیزد . و این درآخرین تحلیل موجب سلب اعتبار از بشریت است که به ازای ابتکار و اختیار وآزادی و تحرك خویش انسان است نه به ازای تحجر وسکون وحرکات غیرارادی ویکسان ماشینی.

۲. وفقط‌خواندن ونوشتن را. ونه بیشتر. به همان حدکه بتوانند زیرورقهٔ استخدام را امضاکنند یا تبلیغات حکومتی را بخوانند. و ایـن است معنی اصلی مبارزه با بی‌سوادی در اغلب ممالك استعمار زده. که تازه تظاهری بیش نیست .

حتی بیشتر اوقات کار کردن در این نوع دستگاههای انتشاراتی یک ادیب‌را به‌متخصص فقیری بدل می کند ویا ازیك نویسنده یك‌رونویس کننده می‌سازد[۱]. . . چنین نبوده‌است که‌ادیبان و متخصصان همیشه‌برای خود نوعی جمهوری خود مختار و سخت‌گیر نسبت به استقلال خود داشته باشند. متفکران وهنرمندان قرنهای آزگار روحاً ومعناً از کاتبان وحی‌ومدرسان مکتبی وفقهاجدانبوده‌اند[۲]. ومی‌دانیم که این دسته‌های اخیر همان‌گزارندگان شرع وعرف بوده‌اند درهرشهری یا اجتماعی. کلی‌تر که بنگریم از نظر اجتماعی متخصصان و ادیبان در تمام قرون گذشته وابسته‌به‌دستگاههایی‌بوده‌اند که‌نان روزایشان‌راتضمین می کرده است. یعنی وابسته بوده‌اند به مؤسسات مذهبی ـ به دربارها ـ و به حکومتهای‌وقت[۳]. در آن قرنها نه‌تنهاموفقیت یك‌هنرمندبلکه حتی‌معنی

۱. مراجعه بفرمایید به اغلب اداره‌کنندگان سرشناس وسایل انتشاراتی خودمان، روزنامه ـ مجله ـ رادیو ـ تلویزیون.

۲. مراجعه بفرمایید به‌مدارس طلبگی قدیم. یك نظامیهٔ بغداد یا نیشابور (وهردو به‌تأسیس خواجه‌نظام‌الملك) هم خزانهٔ مذهبی بوده‌اند هم خزانهٔ علمی و هنری وهم دانشگاه. نیز مراجعه بفرمایید به«ربع رشیدی» تبریز که‌نوعی‌دانشگاه ومحلهٔ زندگی‌هنرمندان بود. یا به‌مکتب‌هرات. یا به‌تأسیسات علمی ومذهبی«جندی شاپور» ساسانیان‌که هم ازمراکز اصلی تعالیم زردشتی بود وهم مرکز طب وفلسفهٔ یونانی. یا درآن سرعالم مراجعه بفرمایید به «سوربون» و «دانشگاه پاریس» یا به «کمبریج» که در اصل مدارس دینی بوده‌اند باآزادیهایی‌درمطالعات علمی. که کم‌کم جنبه‌های مذهبی خود را از دست داده‌اند ـ به‌علت انقلاب‌ها و تحول‌های اجتماعی ـ و به‌صورت مراکزصرفاً علمی وتحقیقی و دانشگاهی به معنی امروزه‌اش درآمده‌اند. آن وقت مااینجا « دارالفنون» را بریده ازسنت مدارس قدیم ودرست در مقابلش ساختیم.

۳. و چرا ؟ چون مردم قدرت خرید محصولات فرهنگی را نداشته‌اند. برخلاف امروزکه مثلاً در همین تهران می‌توان فقط با دو تومن یك کتاب جیبی ـ

خود هنر نیز ـ بسته به اینکه سفارش‌دهنده که باشد ـ فرق می کرد. ازین‌رو است که هنر مذهبی داریم و هنر جنگی یا تجارتی و الخ . . .

«. . . به‌هرصورت تمام انواع حکومت‌ها به کسانی که قدرت بازی با کلمات و افکار را دارند سخت رو می‌آورند و به ایشان مزد خوب می‌دهند . در روزگار ما دیگر فلان سردار جنگی نیست که با تکیه به قدرت و ثروت خود به تاج و تختی می‌رسد . این روزها خطیبان به حکومت می‌رسند که قدرت حرکت دادن جماعات را دارند . یا قدرت در دست‌گرفتن رأی انتخاب کنندگان را ؛ یا مهار کردن مجالس قانون‌گذاری را. و می‌دانند که چگونه از یك طرز تفکر خاص می‌توان فصیح و بلیغ دفاع کرد[۱]. منشیان و ادیبان هیچ وقت از قانونی جلوه دادن قدرت حکومت‌های وقت خودداری نکرده‌اند[۲] . ولی در زمان ماعلاوه بر این‌ها، دولت‌ها محتاج متخصصانی نیز در فن کلام و خطابه‌اند. البته تئوری‌دان‌ها و مبلغان نیز به این دسته افزوده می‌شوند . دبیر کل حزب نه‌تنها تفسیر کنندهٔ آراء حزب است بلکه مملکت را و انقلاب را نیز رهبری می کند[۳].

---

→ خرید یا به‌یك سینما رفت یا یك صفحهٔ موسیقی یا یك مجله خرید و الخ . . . و آن وقت هنوز مراجع قدرت و حکومت دعوی نظارت و خریداری ادبا و هنرمندان را دارند و طالب تکرار کیا بیاهای دربار محمود غزنوی هستند !

۱. یا فصیح و بلیغ بفلان طرز فکر یا طرز عمل تظاهر کرد. این را در ولایت خودمان بارها آزموده‌ایم.

۲. درین مورد باید حضرت نویسنده می‌افزود که به‌استثنای انگشت‌شماری از ایشان که همیشه ترمز کننده و مخالفت کننده بوده‌اند.

۳. مراجعه بفرمایید به‌حضرات خروشچف و مائو و پیش از ایشان به‌استالین ←

«هرچه بی‌شمارتر ـ هرچه آزادتر ـ هـرچه معنون‌تر ـ هـرچه نزدیکتر به قدرت ـ به نظر من اینهاست مشخصات کلی واجتماعی کسانی که در زمان ما به طور اعم‌صاحبان مشاغل روشنفکری‌اند. حد و تعریف‌هایی نیزکه برای آنان برشمرده‌اند تا حدودی ترجیح دهندهٔ این مشخصات کلی است. تعریف بسیار اعم این دسته عبارت است‌از کارگران غیر دستی . اما در فرانسه هیچ کس یك منشی اداره را یك روشنفکر نمی‌داند[1]. گرچه‌دانشگاه راهم دیده باشد و لیسانس هم‌گرفته باشد . یك دیپلمه یایك لیسانسیه به محض‌اینکه دریك اداره یاشرکت مشغول به اجرای کارهایی شدکه به‌او دستور می‌دهند دیگر کسی‌بیش از یك کارگر یدی نیست که ماشین تحریرش‌ابزار کار اوست . . . در حالی که در فلان مملکت در حال رشد هر دیپلمه‌ای را یك روشنفکر می‌دانند[2]. واین وضع زیاد هم نامربوط نیست. چون فلان جـوانك

←وبه‌کندی و به دوگل. سه نفراول هم دبیر کل‌حزب‌بودند. ویکی‌شان هنوز هست. وهم رئیس حکومت. ونفرآخری‌از دبیرکلی واین حرف‌ها هم‌گذشته ونوعی دعوی پیمبری در حرفهای خود دارد.

۱. و به عکس در ولایت ما«میرزا بنویس»های اداری خـودشان را کلی روشنفکر می‌دانند . زیراکه برای ثبت وضبط ونقل یك خبر یایك حکم اول‌باید آن را «خواند» . یعنی‌که «فهمید» و «دانسته» شد. به همین طریق است‌که اغلب کارگران حروف چین‌پس‌ازسه چهارسال تجربه یك پا«کارگر روشنفکر» می‌شوند .

۲. وگرچه به نظر «رمون‌آرون» لابد ایران هم یکی ازین نوع ممالك است اماگمان نمی‌کنم هیچ‌کس درین جا یك دیپلمه را یك روشنفکر بداند. چرا که یك دیپلمه درین جا واقعاً هیچ‌کاره است . هیچ‌کاره‌ای‌که یك «سپاه دانش» یا «سپاه بهداشت» باهمهٔ لنگی‌ها ونقص‌های‌اصولی‌که‌درکارشان‌هست برای‌اونوعی‌فرج بعد از شدت‌اند. واگر متوجه باشیم‌که روشنفکری غم اجتماع را خوردن است و←

که ازیك‌مملکت عربی به‌فرانسه آمده وتحصیل کرده، نسبت‌به‌مملکت خودهمان وضعی را می‌گیرد که یك نویسندهٔ غربی نسبت به آن‌مملکت دارد[۱].

«تعبیر دیگری که به این عمومیت نیست فقط شامل متخصص‌ها می‌شود وادبا. البته مرز میان‌متخصصان وادیبان نامعین است. ومرتب ازین به دیگری می‌توان تجاوز کرد. برخی‌ازمتخصصان همچو اطبا۔ مستقل می‌مانند و چنان‌که معروف است صاحبان مشاغل آزادند. در حالی‌که اختلاف بارزی هست میان اطبای مستقل و پزشکانی‌که مزد بگیر فلان دستگاه دولتی‌اند یا در خدمت‌فلان شرکت بیمه. وگرچه این اختلاف حتی درطرز تفکر این دو دسته ازپزشکان نیزدیده‌می‌شود یا در نوع برخوردشان با مسائل اجتماعی ـ به‌هر صورت نمی‌توان هیچ‌یك‌از این دو دسته را از حوزهٔ روشنفکری بیرون راند. به هر صورت آیا تضاد اصلی‌میان متخصصان وادبا رامی‌توان مربوط‌دانست بنوع‌کار غیررسمی‌ای که می‌کنند؟ چون یك مهندس یا یك پزشك با

←در بند لاهوت و ناسوت بودن ـ دیپلمه‌ها که هیچ ـ این‌جا اغلب لیسانسیه‌ها را هم نمی‌توان روشنفکر دانست. به هر صورت یك دیپلمه درین جا کودك تازه به دنیا آمده‌ای است‌که باید دید در چه‌کوره‌ای چگونه قوام خواهدآمد. و ازیشان سالی ۳۰ـ۴۰ هزار نفر داریم. فراهم‌کنندگان زمینهٔ وسیع‌تری بـرای نابسامانی و نارضایتی وبحرانهای محتمل آینده.

۱. چرا که گمان کرده تنها بادرس خواندن او درفرنگ‌ـ زادگاهش‌که به اغلب احتمال مستعمره‌ای بیش‌نیست (یا نبوده) بدل به «متروپل» شده یا باید بشود! و ازین جا برمی‌خیزد داستان فرار مغزها که پشت سکه‌اش رضایت دادن همان مغزها است به سیستم مستعمراتی یانیمه مستعمراتی‌مسلط برزادگاه؛ وبرسر سفرهٔ غارت شریك حکومت‌هاش شدن.

طبیعت موجود و عینی سروکار دارند یا با مسائل حیاتـی انسان - در حالی که نویسنده وهنرمند باکلمات سروکار دارند وبا افکار وایده‌ها. یعنی باآنچه خمیرمایه‌اش ذهنی‌است ونه عینی[1] . درین‌صورت‌قضات ومدیرانی که هم‌کلمات را پس وپیش می‌کنند وهم‌آدم‌ها را، از همان مقولهٔ نویسندگان وهنرمندان خواهند بود - در عین حال‌که روز بروز به‌مقولهٔ متخصصان ومهندسان وپزشکان نزدیك‌تر می‌شوند. به‌هرجهت برای پرهیز از پـراکندگی و بـرای بهتر تشخیص دادن تعریف دقیق روشنفکران بهترین روش شروع‌کردن از مـوارد خاص روشنفکری است. تا بتوان پس ازآن تکلیف موارد مشکوك را نیز معین‌کرد.

«داستان‌نویسان‌ـ‌نقاشان‌ـ مجسمه‌سازان‌ـ وفیلسوفان دایرهٔ‌داخلی و اصلی روشنفکری را تشکیل می‌دهند . چرا که فقط و فقط از راه تمرین‌های فکری وبه خاطرآن می‌زیند. و اگر ارزش فعالیت‌ها ملاك باشد؛ درین‌سلسله مراتب از «بالزاك»کم کم به «اوژن‌سو» می‌رسیم‌واز « مارسل پروست » به نویسندگان پاورقی‌های روزنامه‌ها و مجلات[2]. هنرمندانی که‌کار می‌کنند بی‌آنکه حرفی تازه یا طرحی و شکلی نو بیاورند (یعنی‌خلق وابداع ندارند) همچو معلمان واستادان و محققان، همگی‌پس ازین دایرهٔ داخلی و اصلی،جماعت اهل معرفت وفرهنگ را می سازند . بعد در درجه‌ای پست‌تر ازین‌ها کارکنان مطبوعات و رادیو قرار دارند که نتایج بدست آمده از فعالیت دسته‌های قبلی را

۱. درین مورد برگردیم به نظری که از «هایدگر» دربارهٔ همریشه‌بودن «کار» و «اندیشه» نقل شد. درصفحهٔ ۳۶ و ۳۷.

۲. واگر مثال از ایران بیاوریم یعنی‌که از صادق هدایت به حسینقلی مستعان . و از ملك‌الشعراء بهار به ابراهیم صهبا .

منتشر می کنند . یا ایجاد ارتباط می کنند میان جمـاعات مردم و آن برگزیدگان . بااین دید، حوزهٔ روشنفکری درمرکز خودخلق کنندگان را دارد؛ وبعنوان محیط، منطقهٔ غیرمشخص عوام‌فهم کنندگان را . که اغلب حتی مترجم یا بازگوکنندهٔ امین خلق کنندگان هم نیستند . بلکه خیانت کنندگان‌اند به‌هرچه خلق هنری و علمی است . چرا که بیشتر در بند موفقیت‌اند و درآمد بیشتر. و چنین هدفی بدست نمی‌آید مگر از راه بندهٔ عوام‌الناس شدن وذوق ایشان را رعایت کردن. به‌این‌طریق این دستهٔ اخیر حتی‌گاهی نسبت به ارزش‌هایی که شغلشان خدمتگاری به‌آنها را ایجاب می کند بیعلاقه می‌شوند [۱].

« چنین تحلیلی موجب این ناراحتی است که مبادا دو مسئله را بفراموشی بسپارد . یکی موقعیت اجتماعی و اساس درآمد ها را . و دیگر هدف ذهنی یاعینی فعالیت های شغلی را [۲] . قابل تحمل است که «پاسکال» یا «دکارت» را روشنفکر بدانیم گرچه اولی بورژوایی بوده است از یك خـانوادهٔ نمایندهٔ مجلس اعیان ؛ و دومی نجیب‌زاده‌ای (شوالیه) [۳] . چون کسی درفکر این نبوده است که در قرن ۱۷ میلادی

۱. متأسفانه در مملکت ماکارکردن درچنین دستگاه‌های نشر وتوزیع‌خبر وفرهنگ، اغلب روشنفکررا بدل می‌کند به زینت‌المجالس. چراکه سانسور هست وتبلیغات حکومتی مقدم برهربیان حقیقتی است. به این ترتیب است که‌روزنامه‌ها ورادیو وتلویزیون‌گاهی از قافیه پردازی، شاعری‌تحویل می‌دهند ــ و ازشیادی، روان شناسی‌ــ واز مطربی ، موسیقی شناسی‌ــ وازمیرزا بنویسی، نویسنده‌ای.واین جور که شد دیگر مستقیماً با مشخصات یك جامعهٔ مستعمراتی سروکار داریم .

۲. درین باره‌توجه‌کنید به‌آنچه‌از«گرامشی» نقل شد درصفحهٔ۵۹ . یا در ضمیمهٔ فصل نقل‌خواهد شد .

۳. توجه بفرمایید به آنچه از مارکس نقل شد دربارهٔ بریدن عده‌ای از اشرافیت وپیوستن به روشنفکری والخ . . . درصفحهٔ ۵۸ .

این دو نفر را از روشنفکران بداند که دست کم درقرن ۱۸ به‌این نام و نشان معرفی شدند . آنهم پس از حضور کسانی همچو « دیدرو » یا دایرةالمعارف‌نویسان وفیلسوفان هم دندان آنها[۱]. به‌هرصورت پاسکال و دکارت را می‌توان درین زمینه متفنن قلم‌داد. با این حال این دونفر هرگز کمتر از دیگران روشنفکر نبوده‌اند . دیگرانی که روشنفکری برایشان شغلی است یاعنوانی اجتماعی یا ممرمعاشی . و اصلاً باید متوجه بود که دراجتماعات جدید، صاحبان مشاغل رسمی روشنفکری روز بروز بیشتر می‌شوند و تفنن کنندگان روز بروز کمتر .

« از طرف دیگر یك استاد حقوق در نظرما از یك وکیل‌دعاوی بیشتر لایق اطلاق‌عنوان روشنفکری می نماید .ویك‌استاداقتصادسیاسی بیشتر از یك روزنامه نویس ـ که وقایع اجتماعی را تفسیر می کند . آیا علت این رجحان آن نیست که وکیل دعاوی و روزنامه‌نویس مزد بگیرانند از کسی یا مؤسسه‌ای که برمبنای سرمایه‌داری می گردد ؟ و استاد حقوق کارمندی است عالیرتبه در دستگاهی دولتی که نه به‌ملاك سرمایه‌داری می گردد ؟ـ چنین بنظر نمی‌رسد . چراکه بایك‌نظردیگر وکیل دعاوی صاحب شغلی آزاد است و استادکارمندی است وابسته به‌دستگاهی. وبااین‌همه‌یك‌استاد درنظرما روشنفکرتراست تایك‌وکیل. چرا که‌اولی دربند چیزی جزتوسعهٔ معرفت یاتفسیر آن یابکاربردن آن

۱. وقرن‌روشنایی Siécle de la lumiére همین‌است‌که به‌مددنویسندگان وفیلسوفان وپشت به کلیسا کردگان و دایرةالمعارف نویسان‌تأسیس شد . وبه هر صورت اتفاقی نیست اگر هنوز هم در سراسر عالم ودر تمام این دو سه قرن‌اخیر روشنفکران ملغمه‌ای هستند از نویسنده‌ای ـ فیلسوفی ـ سخنوری ـ لامذهبی و دایرةالمعارف‌نویسی . ومیرزا آقاخان‌کرمانی نمونه‌اش . مراجعه‌کنید به‌کتاب فریدون‌آدمیت : «افکار وآثار میرزا آقاخان‌کرمانی» چاپ طهوری ـ ۱۳۴۶ .

نیست . با این همه درنظر داشته باشیم که صاحبان مشاغل روشنفکری روز بروز بیشتر بخدمت عملی ادارات ومؤسسات صنعتی وبازرگانی در می‌آیند [۱] . و این روزها فقط میان دانشمندان یا هنرمندان محض است که هنوز می‌شود نمونه‌هایی از متفنن‌ها جست .

« البته این تحلیل اجازه نمی‌دهد که بطورحتم وجزم فلان تعبیر خاص را از روشنفکری بپذیریم . غرض طرح کردن تعبیرها وتعریف های‌گوناگون است . ممکن است که بعنوان مشخصهٔ اصلی اجتماعات صنعتی شده ـ آن‌دسته از افراد را جماعت روشنفکران بخوانیم که از دانشگاهها و مدارس عـالی فنی بیرون‌آمده‌اند . و صلاحیت لازم را برای تعهد مشاغل تشکیلاتی و رده‌بندی بدست آورده‌اند . ممکن هم هست که نویسندگان ودانشمندان وهنرمندان خلاق را در صف اول قرار داد و معلمان و استادان و منقدان را درصف دوم ـ و بعد عـوام فهم کنندگان وروزنامه‌نویسان را درصف سوم ـ و بعد پزشکان وقضات و مهندسان را بهمان نسبت از روشنفکری دور دانست که بخاطر تأثیر فوری دروقایع جاری، یا بخاطر نفع‌مادی خویش، غم فرهنگ ومعارف بشری راکمتر می‌خورند .

« در روسیهٔ شوروی تمایل کلی بسوی تعریف اول است . یعنی در آنجـا روشنفکران را مجموعهٔ متخصصـان فنی می‌دانند . حتی

---

۱. واین‌دسته از روشنفکران همان‌ها هستند که به صورت «تکنوکرات»ها درمی‌آیند. و«تکنوکراسی» را اگر به معنی «حکومت فن» یا «حکومت تکنیك» بگیریم این‌حضرات همان چرخهای گردانندهٔ دستگاهند که روز بروز بیشتر بسمت بی‌ارادگی وسلب حیثیت روشنفکری می‌روند.

نویسندگان را « مهندسان روح بشری » می‌نامند[۱] . اما در اروپای غربی اغلب اوقات تمایل بسوی تعریف دوم است . تازه باحد وحصر بیشتری که دایرهٔ روشنفکری را هرچه تنگ‌ترمی‌کند . چنانچه در کتاب (دیدار ازاروپاییان) به‌قلم (کرین برینتون) آمده‌که روشنفکران را منحصر می‌کند به کسانی که شغل و حرفهٔ اصلی‌شان نوشتن است یا تدریس است یا وعظ و خطابه ـ یا ظاهرشدن روی‌صحنه یاپرداختن به‌هنرهای مختلف یا به‌ادبیات .

« به نظر می‌آید که تعبیر « انتلی گنسیا» نخستین بار در روسیهٔ قرن ۱۹ بکار رفته باشد . این تعبیر در بارهٔ کسانی بکار می‌رفت‌که از دانشگاهی بیرون آمده بودند که فرهنگ و معارف غـربی را درس می‌داده . این نوع کسان دستهٔ اندك شماره‌ای بودند ـ مشخص و بیرون از کادر قدیمی و محلی رهبری روس ـ که از میان جوانان خانواده هـای اشرافی یـا فرزندان خرده بورژواها و حتی گـاهی از میان فرزندان روستاییان چیزدار برمی‌خاستند . اینگونه افراد بریده از اجتماع سنتی روس ، به‌علت تربیت خاص و یکسانی کـه در آن دانشگاهها دیده بودند نوعی اتحاد نظر در بـارهٔ مسائل اجتماعی و حکومت‌های وقت داشته‌اند . طرز تفکر علمی وافکار آزادیخواهانه، این نوع افراد راکه در حدودی به انزوای اجتماعی دچار شده بودند و به‌میراث سنتی روس بیعلاقه مانده[۲] ـ بسوی انقلاب سوق داد .

۱. نقل شفاهی می‌کنم از خانم مهری آهی (استاد زبان‌روسی‌دانشگاه) که «گورکی» گفته یا نوشته (کجا؟) که، «روشنفکران روس از هر طبقه و دسته‌ای که باشند تنها اسبانی هستندکه می‌توانند ارابهٔ تاریخ روس را پیش برانند.»

۲. درین انزوای اجتماعی وبریدگی با سنت آیا شباهتکی نمی‌یابید میان←

« اما در اجتماعاتی که تمدن جدید در آنها خود بخود و بعنوان مرحله‌ای طبیعی از مراحل مختلف تکامل تدریجی و تـاریخی تمدن بظهور رسیده ـ بریدگی باگذشته وسنت چنین ناگهانی نبوده است که در مورد روشنفکران روس قرن ۱۹ بود .

«مثلاً دراجتماعات اروپایی دیپلمه‌ها بادیگرگروه‌های اجتماعی چندان فرق بـارزی ندارند و نداشته‌اند و چنین نبوده و نیست کـه روشنفکران بی هیچ شرطی ساختمان و اساس اجتماع راکه محصول قرنها تحول و تکامل است یکباره نفی کنند یا محکوم کنند یا بدور بریزند . و به‌هرصورت چنین نیست که‌لازمهٔ روشنفکری دریك‌اجتماع مخالفت بیشرط و همه جانبه با مؤسسات سنتی‌آن اجتماع باشد .

« تمام احزاب وتمام‌عقایدـ ازسنت‌گرایان‌گرفته‌تاآزادیخواهان و دموکرات ها وملیون و فاشیست‌ها وکمونیست‌ها ـ هریك عقل‌های کل روشنفکری خود را داشته‌اند و پس ازین هـم خواهند داشت . به‌این طریق روشنفکران‌هرفریق، آن دسته‌ازکسانند که عقایدهمان فرقه

---

← آن حضرات وروشنفکران ما؛ با این فرق بزرگ که آنها «ایده‌آل » هم داشتند و ما نداریم . آنها روز بروز با سیاست اخت‌تر می‌شدند و ما روز بروز از آن بیشتر دوری می‌گزینیم وغیرسیاسی‌تر می‌شویم . چراکه آنها در «متروپل» روس می‌زیستند ومادرمستعمره‌ماننددی‌بسرمی‌بریم بامشکل‌نفت‌ودیگرقضایا . . . وتوجه کنیم که عین این نکته دربارهٔ تمام ممالك مستعمره ونیمه مستعمره صادق است. که درآنها انزوای حاصل ازبریدگی باسنت ـ بدل می‌شود به دور ماندن از مردم و فراموش‌کردن مسئلهٔ استعمارا وبعد روشنفکری‌را وسیله‌ای کردن برای صعود به درجات بالای‌اجتماع ورسیدن‌به هرم‌رهبری. وبرای رسیدن به‌چنین هدفی‌ناچارشدن به سکوت ودیگر قضایا . . . بقیهٔ دفتر را دنبال کنید .

یامنافع آنی و آتی ایشان را توجیه می‌کنند[۱]. واگر بخواهیم تعبیری دقیق داده باشیم روشنفکران آن دسته از مردمند که زیستن راضی‌شان نمی‌کند . بلکه می‌خواهند وجود خود را توجیه کرده باشند[۲].»

این بود آنچه برای روشن شدن بحث و موشکافی بیشتر در آن، لازم بود از « رمون آرون » نقل کنم . و گمان می کنم درین آخرین جملات او،عاقبت به تعبیری که تاکنون‌جامع ومانع‌ترین‌است رسیده باشیم . به‌این تعبیر گسترده‌تر که : روشنفکر کسی است که زیستن به تنهایی راضیش‌نمی‌کند . بلکه در صدد توجیه «بودن» خویش است. واین توجیه «بودن»خویش، لازمه‌اش توجیه «وجود» و«بودن»دیگران نیزهست. یعنی تحقیق درنوع وچگونگی بودن‌دیگران. یعنی‌اجتماع.

۲) روشنفکر خودی ؟

درفصل پیش مفهوم روشنفکری غربی‌را- اززبان خود غربی‌ها و تا آنجا که اسنادی در دسترس صاحب این قلم بود وا رسیدیم. و به‌همراه مختصر آماری دیدیم که کم و کیف روشنفکردرممالك‌مختلف غرب چیست. اکنون وقت آن‌است که به‌روشنفکری‌خودی بپردازیم . و این که آیا روشنفکر،«خودی» هم می‌تواند باشد ؟ برای رسیدن به چنین سؤالی نخست باید به‌یکی دونکتهٔ زمینه‌ای اشاره کرد .

اول اینکه روشنفکر با حد وتعریفی که درفصل پیش‌گذشت یك محصول اختصاصی دنیای غرب است که در حدود دویست سال پیش براساس‌انقلاب (بورژوازی) شهرنشینان وعلوم پیشرفته وصنعت‌بازار

---

۱. مراجعه‌کنید به نظری‌که از «گرامشی» نقل شده بود . صفحهٔ ۶۵.

۲. ترجمه‌شد ازصفحات۲۱۳تا۲۲۰این‌کتاب، L'opium des intellec-tuels. Par: Raymond Aron. Ed. Calmann Levy، Paris 1955.

یاب، به‌مرحلهٔ استعماری رسیده‌بود و به‌قیمت غارت مستعمرات قدرت این را یافته بود که خوراك کارخانه‌ها و موزه‌ها و آزمایشگاههای خود را فراهم کند. و به‌این‌ترتیب روشنفکران را در درون جامعه بپرورد. بدلیل اینکه اگر پیشرفته‌ترین جوامع صنعتی این دو قرن انگلیس و فرانسه و آلمان هستند و به‌تبع ایشان امریکا- پیشرفته ترین علوم‌وهنرها و ادبیات نیز ازهمین ممالك است. ومعروفترین علماو نویسندگان و هنرمندان وفیلسوفان و روشنفکران نیز. همچنانکه بزرگترین موزه‌های عالم در همین ممالك است وبزرگترین دانشگاهها وبزرگترین آزمایشگاهها و رصدخانه‌ها وکارخانه‌هاوالخ. . .وروشنفکر غربی که درتن نویسنده‌ای همچو «ژان‌پل‌سارتر» یا فیلسوفی همچو «برتراندراسل» دراین‌سالهای اخیر بعنوان «وجدان بیمار» اروپایی فریاد اعتراض در مقابل غارت استعمار و کشتارملل‌مستعمره برمی‌داردگویا تازه ازیك خواب‌دویست ساله دربستر نعمت‌های غارت شده از سراسر آسیا وافریقا و امریکای جنوبی بیدارشده است [۱].

دوم اینکه واما‌اگر روشنفکر محصول‌اختصاصی جامعه‌ایست که در آن‌بسر می‌بردو از آن‌برخاسته‌است - پس‌برای‌تعیین حدود مشخصات روشنفکر خودی - و درینجا ایرانی یافارسی زبان - نخست باید به

۱. درین زمینه رجوع کنید به «گفتاری در باب استعمار» از امه‌سه‌زر - ترجمهٔ دکتر هزارخانی . انتشارات نیل. ونیز به«میراث خوار استعمار» ازدکتر بهار - که‌گرچه در مورد غارت ایران ساکت است امـا غارت دیگر مستعمرات افریقایی را به تفصیل روشن می‌کند . و نیز بـه «دوزخیان روی زمین» فرانتس فانون- که‌به‌وسیلهٔ دانشجویان ایرانی درفرنگ ترجمه ونشر شده . جلداول . تیر ماه ۱۳۴۶ . و نیز به « چهرهٔ استعمار» از آلبر ممی - ترجمهٔ‌نیمه‌کارهٔ هما ناطق درمجلهٔ آرش . شماره‌های اسفند۴۶ وفروردین۱۳۴۷.

تعیین حدود مشخصات اجتماعی ایران پرداخت . و اولین نکته، که در این زمینه از بدیهیات است ، اینکه ایران درمقابل ممالك غرب که از ایشان به (متروپل) پایتخت تمدن مصرف ورفاه تعبیر کرده‌ام حکم یك «ولایت‌تابع»را دارد ـ اگر نگوییم نوعی مستعمرهٔ غیر مستقیم است . پس در همین قدم‌می‌توان شناخت که یك روشنفکر ایرانی وقتی درراه صحیح روشنفکری‌گام می‌زند که در«ولایت‌تابع»خویش همکلام‌امثال برتراند راسل‌و سارتـر باشد . یعنی که غرب و تمدن غربی را نه در حوزهٔ استعماری ، بلکه در حوزهٔ ضد استعمار بپذیرد و تبلیغ کنند .

پس از اشاره به‌این دو نکتهٔ اصلی که زمینهٔ بحث است اکنون بپردازم به ارزیابی طبقاتی اجتماع ایران و توضیح موقعیت وترکیب طبقهٔ حاکم آن . چراکه اول باید دید روشنفکر ایرانی درمتن چه‌بده بستانی ، یا چه مبارزه‌ای، یا درچگونه‌آبی شنا می‌کند یا باید شنا کند.

درین ارزیابی طبقاتی که تخصص صاحب این قلم نیست ناچار نظری می‌اندازم به دومتن که یکی از طرف « جامعهٔ سوسیالیست‌های نهضت ملی ایران» درسال ۱۳۳۹ منتشرشد و دیگری ازطرف «جامعهٔ سوسیالیست‌های ایرانی دراروپا» درسال۱۳۴۱ . و با حك واصلاحی عبارتی درآنها :

می‌دانیم که ۷۵ درصد ازمردم ایران در روستاها زندگی‌می‌کنند که قسمت اعظم آنها بـاید طبق مقررات اصلاحات ارضی میـان روستاییان تقسیم شده باشد . یعنی به قسط‌های طویل‌المـدت فروخته شده‌باشد. یعنی به‌این‌طریق‌داریم در روستاها طبقهٔ‌خرده مالکی‌به‌وجود می‌آوریم که بجای شهرنشینان ومالکان بزرگ ـ که‌اموال‌غیرمنقولشان

اکنون به اموال منقول بدل شده است ـ پشتیبان حکومتها باشند . یا زمینهٔ طبقاتی آن . واین طبقهٔ خرده مالك جدید بامختصر دست بازی که به پشتوانهٔ اعتبارات کشاورزی و وام‌های تعاونی درخرید از بازار های شهری خواهد یافت روز بروز به‌شهر وابسته‌تر خواهد شد. چرا که شهرهامان بازار مکارهٔ مصنوعـات خارجی شده‌اند وچـرا که آن اعتبارات کشاورزی و وامهای روستایی از پول نفت حاصل شده‌اند و بجای سرمـایه‌گذاری در روستا و برروی زمین و بجستجوی آب و مزرعهٔ تازه، صرف خرید رادیو وچرخ خیاطی وسفرزیارتی می‌شوند[۱]. وبه‌هرصورت به‌علت اینکه تعاون‌های روستایی هنوز نتوانسته‌اند جانشین حمایتها وسرمایه‌گذاریهای مالك قدیمی درامر کشت وزرع وتهیهٔ بذر وآب بشوند ( و این نتوانستن خود بدو علت : یکی روحیهٔ انفرادی کشاورز ایرانی و بدبینی نسبت به‌دیگری ـ و دوم کاغذ بازی و فساد اداری شهر که حاکم بر امر تعاون روستایی فعلی‌است ) و نیز به‌علت اینکه همین تقسیم‌املاك فعلی همگانی نیست(که مثلاً یك‌قلم‌به‌گرگان و خوزستان پا نگذاشته ) ونیز بدلایل دیگر که جای آنها اینجا نیست دهقانان روزبروز بیشترازرمین کنده می‌شوندو به‌شهرهاهجوم‌می‌آورند ودرآنها می‌پیوندند به صف شهرنشین‌های خرده‌پا که نه‌کاری برایشان آماده است و نه صنعتی ایشان را به مزدوری خواهد گرفت . وایـن قدرت انسانی وسیع ناچار بسمت فساد و سرگردانی و بخت‌آزمایی

۱. درین زمینه مراجعه بفرمایید به‌شماره‌های مختلف«مجلهٔمؤسسهٔتحقیقات اقتصادی» وابسته به دانشکدهٔ حقوق .که هیئت‌های بررسی اعزامی به روستاهای تقسیم شده به تفصیل و در صفحات فراوان‌آن از نوعی ورشکستگی تقسیم املاك فعلی گپ می‌زنند. بخصوص‌شماره‌های۹و۱۰(آبان۴۳)و۱۱و۱۲(شهریور۱۳۴۴).

و کنکور و دلالی وسفته بازی وزمین‌خواری سوق داده خواهد شد. و سرگرم به مختصر تنعم شهری که آب باشد وبرق و سینما و تلفون و تلویزیون ـ که هیچکدام در ده بهم نمی رسید . و این نعمات شهری همه توابع درآمد نفت ـ که ورودشان یکسره در اختیـار آن طبقه از بازرگانان و سرمایه‌داران است که همکار و طرف معاملهٔ کمپانی‌های خارجی‌هستند. این‌طبقه‌ازسرمایه‌داران‌رادراصطلاح‌ضداستعماری‌جدید طبقهٔ همپالکی(کمپرادور)می‌گوییم. حضوراین‌سرمایه‌داری همپالکی یك مشخصهٔ دیگرهم دارد و آن اینکه کمك کننده‌است به سرمایه‌داری خارجی که رقابت عظیمی می کند با صنایع دستی محلی ( قالی و پارچه وگیوه و الخ. . .) وبا صنایع تازه پای محلی که بطبقهٔ کارگر نحیفی کارمی‌رساند. واین رقابت، ناچارصنایع دستی محلی وکارخانه های تازه پا وسرمایه‌داری کوچك ملی را مضمحل می کند و کارگران را بیکار وبازرگانان را مجبوز به پیوستن به «تراست»های بزرگ(که درامرنوشابه‌ها ومطبوعات وروغن نباتی وماشین‌سوارکردن «مونتاژ» عملی شده) که خود یاور اصلی استعمارند . این است خطوط اصلی گردش کار درجامعهٔ ایران . تمام‌طبقات وقشرهـا ولایه‌های اجتماعی که بگردش چنین دستگاهی کمك می کنندپایگاههای اصلی حکومتند. یعنی مالکان بزرگ اموال منقول وغیرمنقولـ سرمایه‌داران همپالکیـ متخصصان و کادرهای وابسته به ماشین (تکنوکراتها) ـ قشرارتجاعی روحانیت ـ آن دسته از روشنفکران که گردش چنین دستگاهی را در گفته‌ها ونوشته‌های خود توجیه می کنند ـ ومهمترازهمهٔ ایشان امرای ایستاده و باز نشستهٔ ارتش . وتمام کسان‌دیگر که درگردش چنین‌نظمی

منافع آنی و آتی‌دارند. درین که چنین نظمی در بی‌نظمی، هم بگسترش شهرها کمك می کند وهم به مکانیزه‌شدن کشاورزی ـ شکی‌نیست[۱]. اما بارسنگین تحمل رقابت سرمایه‌داری بزرگ خارجی را باسرمایه‌داری محلی می‌گذارد به دوش‌همهٔ طبقات‌مزدبگیر:ـ کارگر ـ کشاورز باوبی زمین ـ کارمند دولت ـ شهری‌خرده‌پا . واینها هستند طبقاتی که برایشان حکومت می‌شود . یعنی۹۵ درصد مردم مملکت . وروشنفکران درین گیر و دار دو دسته‌اند . قسمت اعظم آنها که با چرخ دستگاه حاکم می‌گردند وبگردش چنین‌نظمی کمك فکری می‌دهند وتوجیه‌علمی‌اش می‌کنند. و دستهٔ قلیلی ازیشان که برای یافتن مفری ازین بن بست

۱. وتوجه کنید به گفتهٔ وزیر آب وبرق، «هم اکنون درکشور ما ۳۵ هزار قنات دایروجود دارد (. . .) قنوات در اقتصاد آیندهٔ ایران نقش مهمی ندارند و خشك شدن آنها قطعی است . پیرو خشك شدن قنوات، ۳۵ هزار واحد روستایی وابسته به قنات نیز محکوم به تغییر شکل و ادغام در قطب‌های توسعهٔ کشاورزی [. . .] است. به‌طوری که‌درسال ۲۰۰۰ (کذا!) به‌جای ۶۸۵۰۰ واحدروستایی‌امروزی حداکثر ۲۰۰۰ واحد روستایی به‌هم پیوسته به‌وسعت متوسط ۹هزار هکتار به‌وجود آید.» (اطلاعات ـ ۱۱ خرداد ۱۳۴۶ .ص ۱۱) واین تازه پیش درآمد است. آهنگ «شور» را باید از نخست وزیر شنید که می گوید، «یکی دیگر از طرح‌هایی که در نظر داریم انتقال روستاییان بیش از ۳۰هزار دهکده که کمتر از ۲۵۰ نفر جمعیت دارند به نقاط پرآب می‌باشد . چون این دهکده‌های کوچك با چنین جمعیت‌های کم، قابل توسعه نیستندو بایدآنها را از بین برد.» کذا!(آیندگان ـ اول بهمن ۱۳۴۶ . ص۱۲) درست است که این حرف‌ها به هذیان بیماری غرب زده بیشتر می‌ماندا‌ما دیده‌ایم که بخاطر بت اعظم‌تکنیك(!) چه بلایی به‌سر«خارك» آوردند (در جزیرهٔ خارك ـ به همین قلم) وآیا درست است که اعاظم روشنفکران به حکومت رسیده فقط به قصد ایجاد امکان مصرف بیشتر برای‌محصولات غربی-این چنین در راهی‌قدم بگذارند که ایلغار مغول نگذاشت ؟ و اگر این همه را هجوم استعمار ندانیم پس چه بدانیم ؟

استعماری در جستجوی راه حلی هستند . و همه می‌دانیم که این دستهٔ اخیر چه اندك شماره‌اند . من ازین دو دسته بحداقل وحداکثر روشن فکری تعبیر می کنم . دستهٔ کثیر اول را که هریك شاغل یکی ازمشاغل روشنفکری هستند امابنفع گردش چرخ این حکومتها ـ مشمول حداقل روشنفکری می‌دانم. و دستهٔ دوم را مشمول حداکثر آن . این دستهٔ اخیرند که نه تنهازیستن تنهاراضی‌شان نمی کند بلکه دوراز خدمتگاری طبقهٔ حاکم یابقصدتوجیه آن ـ کمر به‌خدمت طبقات محروم بسته‌اند . وهمین دستهٔ اندك شماره رار وشنفکر «خودی» می نامم. الباقی روشنفکران اگر نه عاملان مستقیم استعمار باشند خادمان غیر مستقیم دستگاهی‌اند که به‌نفع استعمار می گردد. وگرچه نه پندی‌درکاراست ونه‌رهنمودنی ـ امید نویسندهٔ این دفتر آنکه روشنفکران ایرانی از قناعت بحداقل روشنفکری دست بشویند و روز بروز بیشتر بحداکثر آن بگرایند .

اکنون باتوجه به‌این مشخصات اصلی اجتماعی وجنبهٔ طبقاتی کار روشنفکران، وبادرنظر داشتن مدام مسئلهٔ حداقل وحداکثر روشنفکری، می‌پردازم به دسته‌بندی صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران .

اگرخیل روشنفکران را درایران پوشانندهٔ فضای دایره‌ای بدانیم گمان می کنم بتوان درمرکز آن دایره نویسندگان وهنرمندان وشاعران و متخصصان عـالی را قرار داد . یعنی بطورکلی آن دسته‌ای را که می‌توان به ایشان صفت «خلق کننده» و «مبدع» داد . چه درزمینه‌های هنری وفرهنگی وچه درزمینه‌های علمی. خلق کنندگان آثار و آراء و فرهنگ وعلوم هستهٔ اصلی روشنفکری‌اند. دانشمندان صرف ومعماران وشاعران وموسیقیدانان ونویسندگان وهمهٔ کسانی که نه بقصد انتفـاع

شخصی و نه بخدمت مستقیم حکومت، جان خود را در کار علم و فرهنگ و هنر گذاشته‌اند . وچنانکه گذشت در این هستهٔ مرکزی نیز من برای آنان که سر و کارشان با «کلام» است که «ابلاغ» و «رهبری» مستلزم آن است اولویت قائلم[۱]. متوجه هستیم که این هستهٔ اصلی روشنفکری در ایران چه کوچك است! بزحمت می‌توان هریك ازشاخه‌های این هستهٔ اصلی را به‌انگشتهای دو دست شمرد . اگر بخواهم بحدس و تخمین چیزی گفته باشم خیلی که دست ودل بازباشم عدهٔ این هستهٔ اصلی را از صد نفر نمی‌توانم متجاوز بدانم . وآیا این خود یکی ازعلل بزرگ ناکامی‌های روشنفکران ایران نیست ؟ واین قلت عددی دلایلی دارد که از آن به تفصیل سخن خواهم گفت . و بزرگترین آنها که به همین فوریت باید نشان داد قضیهٔ فرارمغزها است که این روزها سر زبان‌هم افتاده ـ به‌ابتکار احسان نراقی ـ اما هیچکس متوجه نیست که این خود یکی از نتایج کار دستگاهی است که ازممالك غیر صنعتی مواد طبیعی را در خام‌ترین صورتهاش، و مواد انسانی را در پخته‌ترین صورتها، می‌طلبد .

پس‌ازین هستهٔ مرکزی اگر مدارهایی بترتیب نزدیکی و دوری ازمرکز دایره قائل باشیم؛ درمدار اول ـ یعنی در نزدیك‌ترین مدار به‌مرکز ـ

۱. چراکه صرف نظر از اهمیت اساطیری «کلام» که خلقت اولین است و الخ. . . سریع‌ترین وواضح‌ترین وصریح‌ترین وسیلهٔ انتقال‌اندیشه است از فرد به جمع. دیگر رمزها ووسایل ارتباطی (تصویر ـ فورمول‌ها ـ علائم ریاضی و هندسی والخ . . .) درحوزهٔ متخصص‌های فن‌اثر می‌کندنه در حوزهٔ جماعات کثیر. ودرین باب مسائلی مطرح است که وقتی می‌توان ازآن سخن گفت که کتاب اخیر «مارشال مك لوهان» به‌عنوان **Understanding Media** ترجمه ومنتشر شده‌باشد .

من استادان‌را می‌گذارم ومنقدان‌را وقضات را و وکلا را ودبیران را . یعنی تمام کسانی راکه کلاسهای دانشگاه و مدارس عالی ومتوسطه را می‌گردانند یا محاکم دادگستری را . یا نظارت می‌کنند بر صحت و سقم وزیبایی و زشتی آثاروآرایی که به‌وسیلهٔ هستهٔمرکزی‌روشنفکری خلق می‌شود . یعنی تمام تطبیق کنندگان فرهنگ و علم وقانون بر اشخاص‌وبرمؤسسات.چون‌کاراین‌هرسه‌چهاردسته‌اغلب‌کاری‌است‌خالی از نفع شخصی و دور از مزدوری . غیراز وکلا که قصد انتفاع در کارشان هویداست . علاوه‌برین که‌ابزارکاراین هرسه‌چهار دسته«کلام» است . ونیزهمگی ایشان درتربیت نسل جوان وشخصیت ایشان عمده ترین سهم را دارند . ونیزبه‌همین دلایل است که در میان این‌گروه دوم من برای‌آنهاکه از دانشسرایعالی سابق درآمده‌اند ارزش روشنفکری بیشتری قائلم. چراکه‌در وقایع سیاسی مملکت‌از۱۳۱۶ ( تاریخ‌اولین اعتصاب دانشسرایی ) به این طرف مدام جای پای ایشان را می‌توان دنبال‌کرد . و گمان می‌کنم به‌همین دلیل خاص ( آزاداندیشی ایشان و افزون‌طلبی‌های اجتماعی‌شان) بود که دراواخر سال ۱۳۴۱ در زمان وزارت فرهنگ کسی که خود یك دانشسرایعالی دیده است همهٔ دانشسراها را بستند تابه‌جایش «سپاه‌دانش» را تأسیس کنند . یعنی که «فرهنگ» را ببرند زیر بال ارتشِ[۱].

۱. وجالب اینکه سیاست مستقیم یا غیرمستقیم فرهنگی‌حکومت‌هامان از زمان وزارت فرهنگ دکتر مهران به بعد برپولدارکردن (آمبورژوازه‌کردن) همین دسته از دانشسرایی‌هاست . با تشویق مدارس ملی وخصوصی و راه انداختن گروه‌های‌فرهنگی‌والخ. . .درین‌مدت‌فقط‌درزمان‌وزارت‌فرهنگ محمددرخشش‌بود که نسبت به این قضیه شعوری حاصل شد وترمزی . . . ولی هیهات!

در دستهٔ سوم ـ یا درمدار دوم به‌دور مرکز ـ طبیبان را بگذاریم ومهندسان (تکنیسین‌ها) را و محققان را وهمهٔ متخصصان درفنون را. شاید بظاهر، ارزش روشنفکری این دسته با دستهٔ پیش فرق چندانی نداشته‌باشد. ولی یکی به‌علت قصدانتفاع که درکارهمهٔصاحبان‌این‌مشاغل است و دیگر به‌علت اینکه ابزار اصلی کار ایشان «کلام» نیست و سدیگر به‌علت‌اینکه کارایشان ارزش تربیتی دستهٔ اول و دوم را ندارد ـ به‌این دلایل ایشان را در دستهٔ سوم می‌گذارم. گرچه درکار این دسته از روشنفکران مملکت ارزش ساختمانی فراوانی هست‌که کارخانه‌ها و سدها و بیمارستانها و آزمایشگاهها باید به‌همت ایشان بگردد. ولی درشرایطی ازتحول‌که مابسرمی‌بریم؛ بیش‌ازهمه‌به‌ارزش‌های انسانی نیازمندیم. وتربیت‌کادر. وحال آنکه‌یك‌مهندس‌ساختمان یابرق ومکانیك اغلب‌مصرف‌کننده‌یاتعمیرکنندهٔ مصنوع‌خارجی‌است‌ویك‌طبیب اغلب نوعی دلال واسطه است میان کارخانه‌های داروسازی و بیماران. یا میان کارخانه‌های سازندهٔ وسایل آزمایشگاهی (از تصویرنگاری سینه و استخوان و امعاء گرفته تا ضربه‌نگاری قلب والخ . . .) و مردم. تشخیص‌بیماری‌به‌دست‌آزمایشگاه‌است ورادیوگراف؛ ودواراکارخانه های «لدرلی» و «ساندوز» و«روش» می‌سازند وبسته‌بندی شده می فرستند. البته واضح‌است‌که ارزش جراحان درمیان این دسته به‌جای خود باقی است‌که ارزشی است روشنفکرانه، باضافهٔ نوعی مهارت دستی. اما با اینهمه می‌توان دید‌که در وضع‌فعلی پزشکانی‌که خادم بیمارستانهای دولتی و بیمه‌های اجتماعی و خدمات عمومی هستند ارزش روشنفکری بیشتری‌دارندتا آنها‌که ازدرآمدمطب‌های‌خصوصی

خود ارتزاق می کنند. چرا که این دستهٔ اخیر بقصد انتفاع مستقیم، مطبی دایر دارند و ناچار مخالفان احتمالی سرسخت هر نوع بیمهٔ عمومی یا بهداشت همگانی ومجانی خواهند بود . و آن دسته از پزشکان که در خدمت بنگاههای دولتی هستند نسبت به چنین نوع تحولات احتمالی آینده وضع خوش‌آمد گوتری دارند[۱]. چرا که نه‌برمسند سرمایه‌های کلان دستهٔ پیش نشسته‌اند و نه برمسند مقامات بزرگ اجتماعی و اداری و دولتی و حکومتی ایشان . در بارهٔ پزشکان از ذکر این نکته نیز نباید غافل ماند که رونق کار ایشان در سالهایی که یك جامعه با چشیدن مزهٔ « رفاه » آشنا شده ( و برای ما از ۱۳۳۲ به‌بعد) درحدودی وابسته است به‌عملی که ایشان در حوزهٔ سلامت وبیماری - یعنی در سرحد مرگ وزندگی می کنند ؛ و در حقیقت بکاری که در مرز «عالم غیب» از ایشان خواسته‌است . و به‌همین علت ایشان نوعی جانشینان جادوگران عهود باستانند . وهنوز درقلمروکار ایشان نوعی « تقدس » هست که در کار توسل به‌یك امامزاده یا ضریح یا معبد وجود دارد . و به‌همین علت‌پای طبیب به آبادی که رسید قضیهٔ جادو ـ جنبل و طب خاله زنکی و «توسل» بر می‌افتد . و نیز نباید غافل ماند از ذکر این نکتهٔ دیگر که با شروع دورهٔ آشنایی‌جامعه‌با مصرف مصنوعات‌ماشینی ـ که نوعی « صنعتی شدن » جازده می‌شود(و برای ما ازحدود ۱۳۴۵ به‌بعد)ـ رونق‌کار«تکنیسین»هابررونق‌کار پزشکان‌پیشی خواهدگرفت .

در دستهٔ چهارم ـ یعنی که در مدار سوم به‌دور مرکز ـ من

۱. ایضاً سیاست بهداشتی حکومت‌هامان برسپردن‌کار بهداشت‌مردم به‌دست «پلی‌کلینیك»های خصوصی‌است که به‌شرکت‌دسته‌ای ازاطبا واغلب تنها به قصدانتفاع می‌گردد. بیمارستان مهر ـ کلینیك تهران ـ بیمارستان پارس ـ میثاقیه والخ. .

آموزگـاران را می گذارم و منشیان اداری را . گر چـه شاید بتوان آموزگاران را نیز جزو دستهٔ دوم شمرد . چون که کار ایشان نیز در دستگاه تربیتی جای مهمی دارد و قصد انتفاع در آن نزدیك به صفر است . ولی به‌این علت که نسل جدید در سنینی از عمر خود با آموزگاران سروکار دارد که جز کارآموزیهای ابتدایی انتظار دیگری ازو نمی‌رود ـ و نیز چون سهم عمدهٔ تربیت این نسل در آن سالهای اول عمر به عهدهٔ خانواده ومحیط و کوچه و رادیو ـ تلویزیون است ، به‌این دو دلیل آموزگاران را نیز در ردیف منشیان در دستهٔ چهارم می‌گذارم . اما فوراً بیفزایم که غرضم از «منشیان» این دستهٔ جدیدالولادهٔ علیامخدرات مکش مرگ‌مای از فرنگ برگشته نیست که زینت اطاق انتظار رؤسای نفت و سازمان برنامه و دیگر مؤسسات ازین دستند . این خانم‌های مستفرنگ کـه برخاسته از اشرافیت مضمحل یا بورژوازی تازه‌پا و به‌خرج بورس‌های خصوصی یادولتی، چندصباحی درفرنگ یا امریکا زیسته‌اند و «شورت هند» خوانده‌اند ویکی دو زبان فرنگی را آموخته‌اند و اکنون نقش یك دیلماج یا نقش «نقش دیوار» را بازی می کنند ـ این حضرات حتی در مقولهٔ روشنفکری جانمی‌گیرند . غرضم از منشیان ، صف طویل «میرزا بنویس»هـای اداری است ـ از زن و مرد ـ که ضباط و ثبات‌اند یـا « اندیکاتور » نویس؛ تا مدیردفترومعاون والخ . . . ومتوجه باشیم که دورترین دسته‌ها از مرکز روشنفکری همین دستهٔ چهـارمند و گرچه وسیعترین وگسترده ترین دستهٔ کارمندان دولت ایشانند ـ بیش ازدیگر کارمندان خدمات عمومی درخطر بر کنار ماندن از جریان روشنفکری هستند . چون در میان این عده فراوانند کسانی که حتی دیپلمه هـم نیستند. اما تجربهٔ شغلی و دوام و پشتکار والزام کارآموزی و احتمالاً

سابقهٔ روحانیت و مختصر «ضرب زیدعمرواً» مکتسب سالهای جوانی ـ کارآمدیهایی به این دستهٔ عظیم می‌دهد که می‌توان ازیشان به‌عنوان وسیعترین محیط آماده برای تهیهٔ روشنفکر نام برد. محیطی که اغلب به‌صورت نوعی کعبهٔ آمال در می‌آید برای خیل دیپلمه‌های هر سالهٔ مدارس. واضح است که درین دستهٔ چهارم نیز ارزش آموزگاران از نظر امکان و احتمال روشنفکری در آینده بسیار بیشتر است تا برای منشیان اداری که فقط ثبت وضبط کنندگان وقایع وقوانین وفرهنگ و آمار و آرائند.

دردستهٔ پنجم ـ یعنی که در مدارچهارم به‌دور مرکز روشنفکری، گویندگان و نویسندگان و اجرا کنندگان برنامه های رادیو ـ تلویزیون و اکثریت ناشران و روزنامه‌نویسان و خبرنگاران مطبوعات را می گذاریم. یعنی تمام کسانی را که‌ازطرفی ناشران اخبارند وازطرف دیگر توزیع کنندگان علم و فرهنگ و آراء و آثار. یا درحقیقت واسطه‌اند میان سازندگان دستهٔ مرکزی ومدار اول (خالقان آراء و آثار وفرهنگ وهنر) وتوده‌های مردم. در نظر داشته باشیم که چون قصد اول درکار این‌دسته انتفاع است‌همیشه‌درخطر مبلغ‌شدن برای‌حکومت‌هاقراردارند. درکاراین دسته از روشنفکران ـ که ابزارکار همگی‌شان «کلام» است ـ نه تنها خبری از «ابداع» نیست یا بندرت چیزی از «ابتکار» درآن هست‌بلکه درحکومت‌های نیمه‌استعماری‌حاصل کاراغلب‌ایشان یاقسمت اعظم حاصل کارشان، قلب حقیقت است. چراکه در حوزهٔ «سانسور» عمل می‌کنند. البته صرف نظر ازینکه بیشتر محرك ایشان نفع مادی و آنی و بازاری است یا شهرت طلبی. درست است که اقلیت بسیار اندکی ازین دسته نیز درحوزهٔ روشنفکری گام برمی‌دارند وبندرت ـ

اما به‌هر صورت می‌توان یافت ناشری یا روزنامه‌نویسی یاخبرنگاری را که به‌حداکثر روشنفکری هم‌رسیده است. ودرست است که حتی در کار این دسته گاهی نشانه‌یی از ابتکاری هست یا آثاری در تربیت مردم دارند ـ ولی چه آن ابتکار وچه این‌اثر تربیتی، نتایج فرعی‌مترتب برکار ایشان است. گذشته ازینکه چنین‌آثاری بیشترمترتب است‌برکار نویسندگان اصلی برنامه‌های رادیو تلویزیون، که همیشه پشت صحنه می‌مانند. یا برکارصاحب قلمانی که بی‌اسم وامضاکار می‌کنند یا به‌اسم مستعار ـ وبه‌هر صورت نه برکار اجرا کنندگان و ناشران و توزیع کنندگان. از طرف دیگر درین دسته ـ روزنامه‌نویسان و خبرنگاران حرفه‌ای بیش از همه در قلمرو تأثیر روشنفکری قراردارند. چرا که کنجکاوی الزام‌آور شغلی ایشان ـ چه‌برای مطبوعات وچه برای‌رادیو تلویزیون‌ـ اگردچارسانسور ونظارت مدیران مسئول نشود؛ نه حرمتی برای‌کسی می‌شناسد و نه تحریمی ازنزدیك شدن به‌مسئله‌ای. و چرا که دورهٔ روشنفکری به‌یك تعبیر دیگر یعنی دوران هتك حرمت‌های عتیق و دورهٔ کنجکاوی درهر مقوله و تخریب هرپناهگاه فکری ومادی که وسیلهٔ ارعاب خلق و باعث تحمیل بیعدالتی و فشار است.

**ضمیمهٔ اول**

آنتونیو گرامشی[1]

# پیدایش روشنفکران[2]

آیا روشنفکران گروه اجتماعی مستقلی بشمار می‌روند یا اینکه هر گروه اجتماعی‌دارای دستهٔ روشنفکر متخصص مخصوص به خویش‌است؟ مسئله‌بغرنج‌است. چون تاکنون پیدایش دسته‌های‌گوناگون روشنفکران، طی جریان تاریخی واقعی خود، اشکال مختلفی‌داشته است. مهم‌ترین این شکل‌ها ، دست‌کم دوتاست :

۱ــ هر گروه اجتماعی‌که در بستر اصلی یك نقش اساسی در جهان تولید زائیده می‌شود ، درعین حال با خود بطور ارگانیك یك یا چند لایهٔ روشنفکر بوجود می‌آورد . و این لایه یا لایه‌های روشنفکری هستند‌که همگونی و آگاهی به نقش ویژهٔ خود را به‌آن‌گروه اجتماعی‌می‌دهند. چه در زمینهٔ اقتصادی وچه‌در زمینه‌های سیاسی؛ یك‌بنگاه سرمایه‌داری با خود متخصص صنعتی ودانشمنداقتصاد سیاسی وسازمان دهندهٔ فرهنگی وحقوقی نو و. . . بوجود می‌آورد . باید توجه

---

۱. Antonio Gramsci

۲. «پیدایش» در مقابل‌کلمهٔ Formation گذاشته شده‌است‌که البته دقیق‌نیست . شایدکلمهٔ «تشکیل» به مفهوم دقیقش بهترین معادل‌باشد. ولی نه به معنای جاری‌اش درزبان‌معمولی (مجلس‌تشکیل جلسه داد . . . وغیره). روشنفکر هم‌درمقابل Intellectuel آمده است‌که طبعاً این هم دقیق نیست (مترجم) .

کرد که رئیس یك بنگاه، معرف یك پرورش[۱] اجتماعی عالی است که تا حدی ظرفیت مدیریت وظرفیت فنی دارد (یعنی ظرفیت فکری) و نیز باید که تا حدی ظرفیت فنی در خارج از جو محدود فعالیت وابتکار خود را دارا باشد؛ لااقل در رشته‌هایی از تولید اقتصادی که به پیشهٔ او نزدیك‌تر است (باید سازمان دهندهٔ توده‌های انسانی باشد، باید به «اعتماد» مشتریان به بنگاه وبه‌خریداران کالا نظم وسازمان دهد وغیره . . .)

اگر نه همهٔ رؤسای بنگاهها، دست‌کم نخبه‌ای ازآنان، باید بطور کلی قادر به سازمان دادن اجتماعی باشند ـ از مجموعهٔ ارگانیسم پیچیدهٔ خدمات خودشان گرفته تا ارگانیسم دولت. چون لازم است که بهترین شرائط رابرای رشد طبقهٔ خود ایجاد نمایند. یا لااقل باید قابلیت این‌را داشته باشند که «مستخدمان» (کارمندان فنی) خود را که این نقش سازمان‌دهندگی ارتباط بنگاه با خارج را به عهده می‌گیرند، انتخاب کنند.

مشاهده می‌شود که روشنفکران ارگانیکی که هر طبقهٔ اجتماعی جدید با خود به وجود می‌آورد ودر طی رشد تدریجی خودپرورش می‌دهد، در اغلب‌موارد «متخصص» در برخی ازجنبه‌های یك‌فعالیت‌ابتدایی از نوع اجتماعی‌جدیدی است که طبقهٔ نوین‌آن را به وجودآورده است[۲].

خان‌های دوران ملوك‌الطوایفی نیز دارای میزان ظرفیت فنی در زمینهٔ نظامی‌بودند ودرست از زمانی که اشرافیت انحصار صلاحیت در زمینهٔ فنی‌ـنظامی را از دست داد، بحران ملوك‌الطوایفی شروع شد. اما مسئلهٔ پیدایش روشنفکران در دنیای فئودالی و جهان کلاسیك ما قبل آن، مسئله‌ای است دیگر که باید جداگانه بررسی کرد. این پیدایش وپرورش راههائی‌راپیموده‌اند واشکالی بخود گرفته‌اندکه باید بطور مشخص مطالعه شوند. بدین ترتیب می‌توان دیدکه تودهٔ دهقانان با آنکه دارای یك نقش اساسی درتولید بوده‌اند، روشنفکران خاص

---

۱. پرورش در برابر Elaboration گذاشته شده است (مترجم)

۲. در همین زمینه‌است‌که بایدکتاب عناصر علوم‌سیاسی ـ «Elmenti di scienza Politica» ـ بقلم Mosca را بررسی کرد. آن‌چه‌را که موسکا «طبقهٔ سیاسی» می‌نامد چیزی جز همین نوع روشنفکران‌گروه اجتماعی مسلط نیست. مفهوم «طبقهٔ سیاسی» موسکا، خیلی به‌مفهوم برگزیدگان «Elite» درآثارپاره‌تو Pareto نزدیك است، که خود تلاش دیگری است درتوضیح پدیدهٔ تاریخی روشنفکران ونقش‌آن‌ها در زندگی دولت وجامعه. کتاب موسکا معجون غریبی‌است با خصلت جامعه شناسانه و پوزیتیویستی. به اضافه نظری مغرضانه درمورد سیاست روزکه‌کتاب را از لحاظ ادبی زنده‌تر و قابل هضم‌تر می‌کند. (یادداشت گرامشی)

خود ـ و «ارگانیك» ـ به‌وجود نمی‌آورند. و نیزهیچ‌قشر روشنفکر «سنتی» را به خود « جذب نمی‌کنند ». با آنکه لایه‌های دیگر ، تعداد زیادی از روشنفکران خود را از توده‌های دهقانی می‌گیرند و بخش روشنفکران « سنتی » ریشه‌های دهقانی دارد .

۲ـ اما هر گروه اجتماعی «اصلی»[1] که از ساختمان اقتصادی پیشین سرچشمه می‌گیرد و از حیث تاریخی رو می‌آید ـ و این خود یکی از جهات رشد آن ساختمان اقتصادی کهنه است ـ همیشه ( لا اقل آنچه تاریخ تاکنون نشان داده است) برسرراه خود به دسته‌هایی از روشنفکران برخورد می‌کند که پیش از این گروه هم وجود داشته‌اند . این روشنفکران به علاوه ، بعنوان نوعی مداومت تاریخی به حساب می‌آیند که با بغرنج‌ترین و اساسی‌ترین تحولات اشکال اجتماعی وسیاسی بریدگی پیدا نکرده است .

مظهر این دسته از روشنفکران ، مردان کلیسا هستند که مدتهای دراز (یعنی در سراسر مرحلهٔ تاریخی‌ای که تا حدی به این انحصارشناخته می‌شود) انحصار برخی از خدمات مهم را دارا بودند . از قبیل ایده‌ئولوژی مذهبی یعنی فلسفه وعلم آن زمان به اضافهٔ مدرسه ، تعلیمات ، اخلاق، عدالت، خیریه ، کمك ودستگیری وغیره . . . دستهٔ روشنفکران کلیسایی‌را می‌توان به‌عنوان دستهٔ روشنفکرانی که به نحوی «ارگانیك» به اشرافیت زمین وابسته‌اند درنظر گرفت. چراکه ازنظرحقوقی‌ازمزایای اشرافیت برخوردار بودند ونیز با اشرافیت دراعمال مالکیت فئودالی زمین و برخورداری از امتیازات «دولت»[2] وابسته به مالکیت بودند[3] .

---

۱. منظور گرامشی از گروه اجتماعی «اصلی» گروهی (طبقه‌ای) است که ازنظرتاریخی می‌تواند قدرت را دردست گیرد و خود را برطبقات دیگر مسلط کند. مانند بورژوازی یا طبقهٔ کارگر . (مترجم)

۲. « دولت» معادل ناقصی است از Etat که در برخی موارد می‌توان « مملکت » هم ترجمه‌اش کرد (مثلا رئیس مملکت) ولی درهیچ حال «حکومت» معنی نمی‌دهد. (مترجم)

۳. برای بررسی دسته‌ای دیگر از روشنفکران که مهمترین دسته بعد از روحانیان بودند بمناسبت اعتباری که داشتند ونقش اجتماعی‌ای که درجوامع بدوی انجام داده‌اند ـ یعنی دستهٔ پزشکان ـ به معنای وسیع کلمه شامل‌تمام کسانی‌که علیه مرگ و بیماری مبارزه می‌کنند یا بنظر می‌رسد که مبارزه می‌کنند ـ باید به‌کتاب تاریخ پزشکی Storia della medicina اثر Arturo Castiglioni مراجعه‌کرد. یادآوری می‌شود که بین‌روحانیت وپزشکی وابستگی هایی وجود داشت و هنوز هم دارد . مثلا بیمارستانهایی از نظر سازمان در دست روحانیان ـ

اما این انحصار روستایی توسط اغلب روحانیان۱ بدون مبارزه و بدون محرومیت انجام نشد. بدین ترتیب می‌بینیم که دسته‌های دیگر روشنفکر (به اشکال گوناگون که باید جداگانه مطالعه شود) که تحکیم قدرت مرکزی سلطان تا حد استبدادی برایشان مساعد بود، بوجود آمدند و رشد کردند. و نیز اشرافیت «قضائی» با امتیازات مخصوص به وجود آمد وقشر کارمندان اداری وغیره . . . و یا دانشمندان و تئوری‌دانان وفلاسفهٔ غیرمذهبی و الخ . . .

از آنجا که این دسته‌های گوناگون روشنفکر سنتی با روحیهٔ « هم‌بستگی صنفی»، خود و تخصص خود را نوعی مداومت تاریخی بدون بریدگی احساس می‌کنند ازاینرو خودشان را جداومستقل ازگروه اجتماعی مسلط فرض می‌نمایند.

این جهت‌گیری دربارهٔ خود، ازنظر آرمانی و سیاسی بی اهمیت نیست. چراکه تمامی فلسفهٔ ایده‌آلیستی را می‌توان مربوط به جهت‌گیری این کلاف پیچیدهٔ اجتماعی یعنی روشنفکران دانست ومی‌توان آثار این خیال پرستی اجتماعی را که سبب می‌شود تا روشنفکران خود را «مستقل» و «جدا» ودارای خصائل ویژه و . . . بدانند معین کرد.

با اینهمه باید یادآور شد که اگر پاپ ورأس سلسله مراتب کلیسا ـ خودرا بیشتر به مسیح وحواریون نزدیك می‌دانند تا سناتورآنجلی (Angelli) یاسناتور بنی (Benni) ـ درمورد مثلا Gentile و Croce قضیه غیر از اینست. کروچه بخصوص خودرا خیلی نزدیك به ارسطو و افلاطون می‌داند اما بهیچ وجه پنهان نمی‌کندکه با آنجلی وبنی هم‌بستگی دارد و درست در همین نکته است که باید مهمترین خصلت فلسفهٔ کروچه را جست. [آنجلی وبنی نمایندگان سرمایه‌داری ایتالیا بودند. اولی از سهامداران عمدهٔ «فیات» ـ ودومی از سهامداران عمدهٔ «مونته کاتینی»]

حد «اعلاء»ی قبول واژهٔ روشنفکر کدام است؟ آیا می‌توان معیار واحدی

ـــه است. تازه بدون اینکه درنظر بگیریم که آنجا که پزشك پیدا نمی‌شود (دردفع جن، دستگیری به انواع و اقسام وغیره.)، بسیار بودند روحـانیون بزرگی که عنوان « معـالج » بزرگ هم داشتند: از فکر معجزه گرفته تا احیاء مرده. شاهان نیز باین امـر که ممکنست با مسح دست شفا یافت مدتهای دراز اعتقاد داشتند والخ . . . (یادداشت گرامشی)

۱. از آنجاست که کلمهٔ Clerc (دبیر = اهل کلام = روحانی) معنای عام «روشنفکر» و «متخصص» را هم دربسیاری اززبانهای مشتق از لاتن نو ـ یا تحت تأثیر آن از راه لاتن کلیسا ـ بخودگرفت باطرف مقابلش Laique به معنای «عامی» و «غیرمتخصص» (یادداشت گرامشی)

برای مشخص کردن تمام فعالیتهای روشنفکری مختلف وپراکنده یافت که درعین حال این فعالیتها را بطور عمده از دیگر گروههای اجتماعی متمایز کند ؛ رایج ترین اشتباه در شیوهٔ بررسی به نظر من آن است که این معیار تمیز– در ذات فعالیت روشنفکری جستجو می‌شود و نه‌درمجموعهٔدستگاه روابطی که درآن ، این فعالیتها ( ودرنتیجه گروههایی که‌معرف‌آنند) دربطن پیچیدگی روابط اجتماعی قرار می‌گیرند. درواقع مثلا یك‌کارگر یا پرولتر ، بطور ویژه به‌کار یدی یا با ابزار مشخص نمی‌شود . بلکه مشخص می‌شود به آن کاری که در شرایط و در روابط اجتماعی معین انجام می‌دهد . ( و تازه‌کار کامــلا بدنی وجود ندارد و اصطلاح «گوریل اهلی‌شده» تایلور Taylor کنایه‌ایست‌که حدی را دریك جهت معین می‌کند . یعنی در هرکار بدنی ، هرچقدر هم که مکانیکی و پست باشد یك حداقل تخصص فنی وجوددارد. یعنی یك حداقل فعـالیت فکری سازنده ) . و دیدیم‌که رئیس یك بنگاه به مناسبت نقشش می‌بایدکه تا حدودی دارای تخصص از نوع روشنفکری‌باشد. درحالی که شخصیت اجتماعیش نه به این تخصص بلکه به روابط اجتماعی کلی‌که درست موقع ارباب را درصنعت معین می‌کند ، مشخص می‌شود .

بدین مناسبت می‌توان‌گفت که تمامی مردم روشنفکرند . ولی‌تمامی مردم در اجتماع نقش یك‌روشنفکر را به‌عهده‌ندارند[۱] . وقتی که روشنفکر را از غیر روشنفکر جدا می‌کنیم ، در واقــع مــرادمان نقش اجتماعی بی واسطهٔ رستهٔ روشنفکران است . یعنی درنظر می‌گیریم جهتی را که سنگین‌ترین وزنهٔ فعالیت حرفه‌ای ویژه ، درآن قرار دارد ؛ درفعالیت فکری یا درکار عضلانی وعصبی .

معنای این حرف آنست که اگرمی‌توانیم از روشنفکران صحبت کنیم – دیگر نمی‌توانیم‌از غیر روشنفکران حـرف بزنیم . چون غیر روشنفکر وجود ندارد . اما خود تناسب بین‌کوشش و فعالیت فکری و مغزی باکوشش عضلانی و عصبی همیشه برابر نیست. بدین ترتیب درجات مختلفی ازفعالیت فکری ویژه داریم. هیچ فعالیت بشری نیست‌که درآن هیچ نوع دخالت فکری وجود نداشته باشد . نمی‌توان « انسان سازنده » (Homo Faber) را از «انسان شناسنده» (Homo Sapiens )جدا کرد . ودست‌آخر هرانسانی درخارج ازحوزهٔحرفه‌اش نوعی فعالیت فکری‌هم‌دارد ؛ فیلسوف‌است یااهل ذوق است یادر یك نوع جهان

۱. همانطورکه‌برای هرکسی پیش‌آمده‌است‌که تخم‌مرغ نیمروکند یاکتش را وصله بزند. بدون اینکه بتوانیم بگوییم همهٔ مردم‌آشپز یا خیاطند. (یادداشت‌گرامشی)

بینی شرکت دارد یا یك راه ورسم اخلاقی آگاهانه دارد. وبنابراین در تثبیت یا تغییر یك جهـان بینی شریك است. یعنی در ایجاد شیوه‌هـای نوی در تفکر شریك است.

بنابراین، مسئلهٔ ایجاد قشری نو از روشنفکران عبارتست از رشد دادن فعالیت فکری که هرکس کم و بیش دارد، به نحوی حاد، با تغییر نسبت آن با کار و کوشش عضلانی - عصبی، برای رسیدن به یك تعادل جدید، آن چنانکه فعالیت عضلانی - عصبی به عنوان عنصری ازفعالیت عملی عمومی که دنیای مادی و اجتماعی را دائماً نو می‌کند، خود به پایهٔ یك جهان بینی جدید و کامل مبدل شود.

نمونهٔ سنتی ونمونهٔ جاری روشنفکر همان ادیب وفیلسوف وهنرمنداست. به‌این ترتیب روزنامه نگاران نیز که خود را جزو ادبا و فلاسفه و هنرمندان حساب‌می‌کنندفکرمی‌کنندکه روشنفکران «حقیقی»اند. دردنیای مدرن، آموزش فنی‌که بستگی تنگ‌به‌کارصنعتی - حتی به‌ابتدائی‌ترین وپست‌ترین نوع‌آن دارد؛ پایهٔ نوع نوین روشنفکر را باید تشکیل بدهد.

بر روی‌این پایه است‌که هفته‌نامهٔ Ordine muovo کار کرده است تـا برخی ازاشکال «روشنفکریگری» نوین را توسعه بخشد وشیوه‌های تازه‌ای برای درك آن برقرارنماید. واین ازکمترین دلائل موفقیت این هفته نامه بوده‌است. چه این شیوهٔ طرح مسئله به خواستهای نهان پاسخ می‌دهد ومنطبق بررشد اشکال واقعی زندگی است. فوت وفن کار روشنفکرنوین، دیگر نمی‌تواند تنهافصاحت باشد. یعنی عامل‌محرك خارجی و موقتی شور و احساسات. بلکه عبارتست از شرکت فعال روشنفکر در زندگی به عنوان سازنده، سازمان دهنده و «قانع کنندهٔ دائمی». چون روشنفکر دیگر تنها یك سخنران نیست وبمناسبت اینکه چیزی‌بیشتر ازیك فکرریاضی تجریدی دارد، لذا ازمرحلهٔ «فن-کار» به‌مرحلهٔ «فن - علم» می‌رسد وبه درك بشر دوستی تاریخی نـائل می‌شود که بدون آن تنها یك «متخصص» باقی می‌ماند و دیگر «رهبر» نمی‌شود (رهبر = متخصص + سیاسی)

بدین ترتیب است‌که ازلحاظ تاریخی، دسته‌های متخصص، از راه‌اعمال نقش روشنفکری بوجود می‌آیند و قوام می‌گیرند. این دسته‌های روشنفکر در ارتباطند با تمامی گروههای اجتماعی و به ویژه با مهمترین آنها. ودر رابطهٔ باگروه اجتماعی مسلط است‌که به نحوی وسیع‌تر پرورش می‌یابند

یکی از مهمترین خطوط مشخصهٔ هرگروهی که در تکاپوی بدست گرفتن قدرت است، مبارزه‌ای‌است که در جهت جذب و تسخیر آرمانهای روشنفکران سنتی می‌کند. هرقدر آن گروه اجتماعی روشنفکران«ارگانیك»، خودرا بیشتر رشد داده باشد، به‌همان اندازه جذب وتسخیر روشنفکران سنتی را سریع‌تر و مؤثرتر انجام می‌دهد.

رشد بسیار زیادی‌که در زمینهٔ فعالیت سازمان دهندهٔمدرسه (به‌معنی وسیع کلمه) درجوامعی‌که از دنیای قرون وسطائی بیرون آمده‌اند، انجام شده است، نشان می‌دهد که در دنیای مدرن، دسته‌ها و نقشهای روشنفکری تا چه اندازه اهمیت دارند. همانطور که سعی شده است که «ظرفیت کار فکری» هرفرد را عمیق‌تر وگسترده‌تر کنند، همان طور هم کوشش شده‌است‌که تخصص‌هارا زیادتر و دقیق‌تر کنند. این مسئله از ارگانیسم مدرسه‌ای با درجات مختلف گرفته تا آنهایی‌که برای ارتقاء آنچه راکه «فرهنگ عالی» می‌نامند وقف شده‌اند در تمامی زمینه‌های علم وفن بچشم می‌خورد.

مدرسه ابزاری است برای ساختن روشنفکر به درجات مختلف. پیچیدگی نقش روشنفکری درکشورهای‌گوناگون را می‌توان بطور عینی در تعداد مدارس تخصصی آن مملکت و سلسله مراتبی بودنشان خلاصه کرد. یعنی هر اندازه «دامنهٔ» مدرسه وسیع‌تر باشد وهرچقدر «درجات عمودی» آن‌بیشتر- بهمان‌میزان دنیای فرهنگ و تمدن پیچیده‌تر می‌شود. می‌توان مورد مقایسه‌ای درزمینهٔ فن وصنعت‌به دست‌داد: درجهٔ صنعتی‌بودن‌هرکشوری معین می‌شودازراه‌تجهیزات آن کشور در ساختن‌ماشینهایی که خود ماشینهای دیگر می‌سازند و نیز درساختن ابزار دقیق و دقیق‌تر برای ساختن ماشین و ابزاری‌که ابزارهای قبلی را می سازند والخ... کشوری‌که مجهزتر است تا ابزار برای آزمایشگاه دانشمندان بسازد وابزاری بسازدکه ابزار قبلی را کنترل‌کند، می‌تواند به‌عنوان پیچیده ترین‌سازمان درزمینهٔ فنی-صنعتی ومتمدن‌ترین‌کشورها و... الخ به‌شمار آید. برای تربیت روشنفکران ومدارسی‌که به این تدارك اختصاص دارند نیزوضع از همین قرار است. مدارس را می‌توان به بنگاههای «فرهنگی عالی» تعبیر کرد.

حتی در این زمینه نیزکمیت را بایدازکیفیت جدا نمود. ممکن‌نیست‌که ایجاد رشته‌های تخصصی بسیار دقیق فنی - فرهنگی، به دنبال خودتوسعهٔ هرچه بیشتر تعلیمات‌ابتدائی وحد اکثرتقاضارا برای‌بازکردن‌درجات‌تحصیلی‌حد واسط

به بیشترین تعداد ـ همراه نیاورد .

طبعاً این ضرورت ایجاد وسیع‌ترین پایهٔ ممکن برای انتخاب بهترین عناصر و پرورش عالی‌ترین تخصص روشنفکری ـ یعنی برای اینکه به فرهنگ وفن عالی- ساختمانی دموکراتیك داده شود - خالی از اشکال نیست . بااین‌معنی که امکان دارد بحرانهای عظیم بیکاری برای لایه‌های روشنفکران متوسط ایجاد شود. همان طور که درتمام جوامع مدرن‌این امر صورت می گیرد .

باید درنظرداشت که در واقعیت قابل لمس، پرورش لایه‌های روشنفکری نه بنحو دموکراتیك وتجریدی ، بلکه بر حسب جریانات تاریخی وسنتی بسیار مشخص انجــام می گیرد . لایه‌هــای اجتماعی‌ای پدید آمده‌اند که بطور سنتی روشنفکر «می‌سازند» وهمین‌لایه‌هاهستند که معمولا در «پس‌انداز» تخصص‌دارند. یعنی‌خرده بورژوازی و بورژوازی متوسط زمین ونیز برخی ازخرده‌بورژوازی و بورژوازی متوسط شهرها .

توزیع ناهمگن انواع مختلف مدرسه ( کلاسیك یا حرفه‌ای ) ، زمینهٔ «اقتصادی» و نیز خواستهای گوناگون دسته های مختلف این لایه‌های اجتماعی است که تولید رشته‌های گوناگون تخصص روشنفکری را معین می کند و به آن‌شکل می‌دهد . بدین ترتیب است که در ایتالیامثلااز بورژوازی روستایی بطور عمده کارمندان دولت وصاحبان مشاغل آزادبیرون می‌آیند. درحالی‌که ازبورژوازی شهری ، تکنیسین صنعتی . و بهمین دلیل است که شمال ایتالیا بویژه تکنیسین تربیت می کند و جنوب ایتالیا بطور عمده کارمندان اداری و صاحبان مشاغل آزاد .

رابطهٔ روشنفکر و شیوهٔ تولید ، رابطهٔ مستقیم نیست . (نظیر رابطه‌ای‌که برای‌گروههای اجتماعی«اصلی» هست) . این رابطه غیرمستقیم است وبه درجات مختلف از راه تمامی شبکهٔ اجتماعی ودستگاه‌پیچیدهٔروبناها . روشنفکران‌خود «کارمندان» این روبنا هستند .

می‌توان خصلت «ارگانیك» لایه‌های مختلف‌روشنفکران‌را اندازه‌گرفت. وبستگی‌کم وبیش تنگ آنرا با گروه اجتماعی اصلی ارزیابی‌کرد. برای این کار باید جدولی ازنقش‌ها و روبناها از پایین (یعنی ساختمان اجتماعی) به بالا درست‌کرد . فعلا می‌توان دو «اشکوب» در روبناها تشخیص داد . یکی آنکه Societé Civile «جامعهٔ مدنی» اش می‌توان خواند- یعنی مجموع دستگاههایی که به زبان جاری و معمولی « خصوصی »گفته می‌شود. و دوم اشکوب « جامعهٔ

سیاسی» (Societé Politique) یا دولت. این دو به ترتیب مربوطند با نقش سرکردگی‌ای (هژمونی) که گروه مسلط درتمام‌اجتماع به‌آن عمل‌می‌کند. و با نقش «تسلط مستقیم» یا فرماندهی که دردولت و حکومت « قانونی » تجلی می‌کند. یعنی درست همان نقش سازمان دهی و ارتباط. روشنفکران «مأموران» گروه اجتماعی مسلطند و برای‌اعمال‌سرکردگی‌اجتماعی و حکومت سیاسی، نقش دست دوم دارند. سرکردگی (هژمونی) اجتماعی عبارتست از موافقت « خودبخود » (Spontané) توده‌های بزرگ مردم با جهتی‌که گروه اجتماعی مسلط به‌زندگی اجتماعی داده است. این موافقت «از نظر تاریخی» نتیجهٔ حیثیت گروه مسلط است (و اعتماد مردم به آن) به خاطر نقشش در دنیای تولید.

حکومت سیاسی عبارتست از دستگاه قهریهٔ دولت که « بطور قانونی » انضباط گروههایی راکه «موافقت» خودرابنحوی فعال یا منفی بااودریغ‌می‌دارند حفظ می‌کند. اما این دستگاه برای مجموع جامعه ساخته شده‌است و برای‌پیش بینی لحظات بحرانی در فرماندهی و مدیریت. هنگامی که آن موافقت «خود بخود » دیگر وجود نداشته باشد.

این نوع طرح مسئله نتیجه‌اش وسعت دادن زیادبه مفهوم روشنفکر است. ولی درضمن تنها راهی است‌که مارا به برآورد قابل لمسی ازواقعیت‌می‌رساند. این طرز طرح مسئله به افکار از پیش ساخته شده در بارهٔ « کاست » برخورد می‌کند. درست‌است‌که نقش‌سازمان دهندگی، وسرکردگی اجتماعی وتسلط دولت نوعی تقسیم کاررا وبنا براین مدارجی‌ازرشته‌های تخصصی‌راایجاد می‌کندکه‌برخی از آنها دیگر هیچ نوع نقشی در اداره‌کردن و سازمان‌دادن ندارند. یعنی در دستگاه ادارهٔ اجتماعی وحکومتی یك سلسله مشاغل وجود دارند با خصلت‌یدی و افزاری (نقش اجرائی محض ونه ابتکاری، نقش مأموران ونه صاحب منصبان ومدیران) البته‌این فرق را ـ درمیان تفاوتهای دیگر ـ باید در نظر گرفت. درواقع حتی ازنقطه نظردرونی نیز باید درفعالیت روشنفکران مدارج مختلفی را درنظرگرفت که در پاره‌ای‌موارد، در قطبهای افراطی، یك اختلاف کیفی حقیقی ایجاد می‌کند، در بالاترین پله باید موجدان علوم گوناگون وفلسفه و هنر و... را قرارداد وناچیزترین کارمندان ونشر دهندگان‌گنجینه‌های فکری موجود وسنتی انبار شده را درپلهٔ پایین ۱.

۱. دراین حالت نیز سازمان نظامی، مدلی برای این درجه بندی به دست می‌دهد: افسران زیردست، افسران ارشد، ستاد. باضافهٔ درجات مختلف سپاهیان که اهمیت واقعی‌اش—

در دنیای مدرن این چنین دسته های روشنفکری ، به نحوی معجزه آسا رشد کرده‌اند. نظام اجتماعی «دموکراتیك - بوروکراتیك» توده‌های عظیمی بوجود آورده است که همه‌شان از لحاظ ضروریات اجتماعی تولید، قابل توجیه نیستند. حتی اگر از نظر نیازمندیهای سیاسی گروه مسلط اصلی موجه باشند. از اینجا است که تصور آقای لوریا (Loria) درمورد «کارگر» غیر مولد ناشی می‌شود. (غیر مولد نسبت به که ؛ وچه نوع تولیدی ؛ ) این مفهوم با در نظر گرفتن بهره‌برداری این توده ازموقعیت‌خود، برای‌اختصاص‌دادن‌سهم‌های‌عظیمی‌از‌ثروت ملی به خود می‌تواند توجیه‌بشود. پرورش توده‌ای ، فرد را « استانداردیزه » کرده است ، چه درتخصص فردی وچه درروانشناسی . وهمان پدیده‌های هر تودهٔ «استانداردیزه» شده‌اینجا هم‌بوجود آمده‌است . مثل رقابت که سازمانهای‌حرفه‌ای را برای دفاع ازمنافع صنفی ضروری می‌سازد یا بیکاری یامازادتولید دیپلمه‌ها یا مهاجرت وغیره . . .

## اختلاف موضع روشنفکران شهری وروستائی

روشنفکران نوع شهری ، هم زمان با صنعت رشدکرده‌اند و به سرنوشت صنعت گره خورده‌اند . نقش آنها را با نقش درجه‌داران زیر دست ارتش می‌توان مقایسه کرد. به‌این معنی‌که برای تهیهٔ طرحهای ساختمانی، هیچ ابتکار مستقلی ندارند و تنها ، لولای ارتباطی میان«تودهٔ ابزاری»۱ ورئیس‌بنگاهند . اجرای فوری طرح تولید را که ستاد صنعتی ریخته است ، ایــن روشنفکران تدارك می‌بینند ومراحل مقدماتی کار آنرا کنترل می‌کنند .

بطورکلی، روشنفکران شهری‌خیلی «استانداردیزه» هستند وبلندپایه‌ترین آنها را مردم بیش ازپیش باستاد حقیقی صنعت اشتباه می‌کنند .

روشنفکران روستائی ، دربخش اعظم «سنتی»اند. یعنی با تودهٔ اجتماعی روستائیان و خرده بورژوازی شهرها ( به ویژه مراکز کوچك ) بستگی دارند

---

— بیش از آنست‌که معمولا گمان می‌کنند . در خور ملاحظه است که تمامی این عناصر خود را وابسته به یکدیگرمی‌دانند وحتی لایه‌های پایینی احساس همبستگی صنفی واضح‌تری دارند واز آن نوعی «غرور» می‌سازند‌که اغلب بهمین مناسبت هم مسخره می‌شوند . (یادداشت‌گرامشی)

۱. «تودهٔ ابزاری» ترجمهٔ‌تحت‌اللفظی «Masse Strumentale» است‌که به فرانسه هم Masse instrumentale ترجمه شده‌است ویعنی کارگران . (توضیح مترجم)

یعنی با توده‌هائی که هنوز بوسیلهٔ سیستم سرمایه داری تغییر شکل نداده و به جنبش نیفتاده‌اند. این نوع روشنفکران، تودهٔ دهقانی را با ادارات مرکزی یا محلی مرتبط می‌سازند (وکلای دادگستری، سردفتران و غیره) و به همین مناسبت یك نقش سیاسی - اجتماعی مهم بازی می‌کنند. چون مشکل می‌توان ارتباط حرفه‌ای را ازارتباط سیاسی مشخص کرد. به علاوه در روستا، روشنفکر (کشیش، وکیل، معلم، سردفتر، پزشك وغیره) سطح زندگی متوسطی بالاتر از مال روستائی متوسط دارد و یا دست کم این دو زندگی باهم متفاوتند. بنا بر این برای روستائی متوسط، این روشنفکران یك نمونهٔ اجتماعی اند که خواست اورا ازبیرون آمدن ازشرائط کنونی وبهتر کردن آن مجسم می‌کنند. روستائی همیشه فکر می‌کند دست کم یکی از فرزندانش روشنفکرشود (بخصوص کشیش). یعنی یك «آقا» بشود و به این ترتیب مرتبهٔ اجتماعی خانواده را بالا ببرد و از راه ارتباط با «آقایان» دیگر - زندگی اقتصادی خانواده را آسان کند.

روش دهقان درقبال روشنفکر جنبهٔ دوگانه دارد وبه نظرمتناقض می‌نماید. روستائی درمقابل موقعیت اجتماعی روشنفکر و بطورکلی کارمند دولت، حالت ستایش دارد. ولی گاهی این طور وانمود می‌کند که آنها را تحقیر می‌نماید. به بیان دیگر - ستایش او بطور غریزی سرشار است ازمیل واز منتهای غضب.

اگر این تابعیت دهقانان ازروشنفکران را درنظرنگیریم وبطورمشخص بررسی نکنیم ودرآن عمیق نشویم، نه از زندگی جمعی دهقانان ونه ازنطفه‌هاو خمیر مایه‌های داخل آن هیچ نخواهیم فهمید. هر رشد ارگانیکی توده‌های روستائی تاحدی معین بسته ومنوط به جنبش روشنفکران است.

قضیه برای روشنفکران شهری طور دیگری است یعنی تکنیسین های کارخانه، هیچ نقش سیاسی بر «توده‌های ابزاری» خودشان اعمال نمی‌کنند ویا دست کم حالا دیگر از این مرحله گذشته‌ایم. برخی اوقات کاملا به عکس است یعنی تودهٔ ابزاری، لااقل از راه روشنفکران ارگانیك خودشان تکنیسین‌هارا تحت تأثیر سیاسی قرار می‌دهند.

نقطهٔ مرکزی مسئله عبارت‌است ازتمیز بین‌روشنفکر به‌عنوان دستهٔ‌ارگانیك هرگروه اجتماعی اساسی - و روشنفکر به عنوان دسته‌ای سنتی. این تمیز، یك سلسله مسئله و پژوهش تئوریکی ممکن را به وجود می‌آورد.

جالب ترین این مسائل، اگر ازاین نقطهٔ نظربررسی کنیم - عبارتست از مسئلهٔ حزب مدرن، ریشه‌های واقعی آن، رشد و توسعه و شکلهای آن. حزب

سیاسی ، نسبت به مسئلهٔ روشنفکران چگونه است ؛ چند نکته را باید گوشزد کرد .

۱- برای برخی ازگروههای اجتماعی ، حزب سیاسی چیزی نیست مگر روش خاص آن گروهها برای ایجاد روشنفکران ارگانیك خود (این روشنفکران لاجرم به این نحو پرورده می‌شوند . با درنظر گرفتن خصائل کلی وشرائط ظهور و زندگی وتوسعهٔ گروه اجتماعی مورد نظر ) . ایجاد این روشنفکران مستقیماً دربستر سیاسی وفلسفی انجام می‌شود ونه دربستر فن تولیدی ۱ .

۲- برای تمامی گروههای اجتماعی ، حزب سیاسی درست مکانیسمی است که درجامعهٔ «مدنی» همان نقشی را به عهده داردکه دولت‌درجامعهٔ « سیاسی ». منتها بطور وسیع‌تر و مرکب‌تر . یعنی که ارتباط بین روشنفکران ارگانیك یك گروه اجتماعی مشخص وگروه مسلط و روشنفکران سنتی‌را برقرار می‌کند. و این را حزب ، به تابعیت از نقش اساسی‌اش انجام می‌دهدکه عبارت‌است از پرورش اجزاء تشکیل دهندهٔ خود . این اجزاء ، به عنوان عناصر یك گروه اجتماعی بوجود آمده‌اند و دریك بستر «اقتصادی» رشد کرده‌اند وحالا ازآنها روشنفکران‌سیاسی‌متبحرساخته می‌شود. رهبران وسازمان دهندگان‌تمامی‌فعالیتها وتمامی‌نقشهای مربوط به رشد ارگانیکی‌یك‌جامعهٔ تمام‌وکمال چه مدنی‌چه‌سیاسی. حتی می‌توان گفت‌که حزب سیاسی درمحیط خود ، نقشش را بنحوی بسیارکاملتر و ارگانیك‌تر انجام می‌دهد تا دولت دریك محیط وسیع‌تر. یعنی روشنفکری‌که وارد حزب سیاسی یك‌گروه اجتماعی می‌شود جزء روشنفکران ارگانیك این گروه می‌گردد وکاملا به این‌گروه می‌چسبد . درحالی‌که وقتی درزندگی دولت شرکت می‌کند ، این امر بنحوی بسیار ناقص انجام می‌گیرد و یا اصلا انجام نمی‌گیرد . حتی‌گاهی اتفاق می‌افتد که بسیاری از روشنفکران باور می‌کنندکه دولت خود آنها هستند ونظر به تودهٔ جالب توجهی‌که این دسته از روشنفکران هستند ، این امرگاهی نتایج مهمی به دنبال می‌آورد و مسائل بغرنج و ناخوش آیندی را برای آن گروه اجتماعی اساسی‌که واقعاً دولت‌است ایجاد می‌کند ۲.

۱. در بستر فن تولیدی ـ لایه هائی پرورده می‌شوند که می‌توان آنها را معادل درجه داران زیردست درارتش دانست . یعنی کارگران متبحر و کارگران متخصص در شهر و به نحوی پیچیده‌تر ، رعایا و زمین داران کوچك در روستا . چه اینها بطورکلی معادل نوعی صنعتگرند وصنعتگر ـ کارگر متبحراقتصاد قرون وسطائی است. (یادداشت گرامشی)

۲. اشاره به برخی تناقضاتی‌است‌که بین «سیاستمداران» و نیروهای اقتصادی‌که در واقع قدرت را دردست دارند بروز می‌کند . (توضیح مترجم)

این مسئله که تمام اعضای یك حزب سیاسی می‌باید روشنفکر به حساب آیند ، ممکن‌است که باعث یك مشت شوخی‌و کاریکاتورسازی بشود . معذلك وقتی دقت کنیم می‌بینیم که مطلب کاملا درستی‌است. باید درجات را درنظر گرفت . یك حزب ممکن است که درپائین‌ترین یا بالاترین مراتب خود دارای وسعت زیادی باشد. این‌مهم نیست . آنچه اهمیت دارد نقش‌اداره وسازمان‌دهندگی‌حزب‌است، یعنی نقش تربیتی. یعنی نقش فکری . یك تاجر برای این وارد حزب نمی‌شود که تجارت کند . یك صاحب صنعت هم برای تولید زیادتر با قیمت کمتر وارد حزب نمی‌شود. یك دهقان هم بهمین ترتیب برای یادگرفتن شیوه‌های نوین کشت به حزب نمی پیوندد . حتی اگر توقعات آن تاجر یا صاحب صنعت ویا دهقان ازبرخی لحاظ درحزب سیاسی برآورد شود[۱] . برای این هدف ودر داخل این مرزها ، سندیکای حرفه‌ای وجود دارد که درآن فعالیت اقتصادی صنعتی تاجریا صاحب صنعت یادهقان درمناسب‌ترین چارچوب خود قرار می‌گیرد. دریك حزب سیاسی ، عناصر یك گروه اجتماعی ـ اقتصادی از این حد رشد تاریخی در می‌گذرند و عوامل فعالیتی عمومی باخصلت ملی‌وبین‌المللی می‌شوند اگرازنحوهٔ رشد دسته‌های روشنفکران ارگانیك وسنتی ، چه در زمینهٔ تاریخ ملل مختلف و چه در زمینهٔ رشد مهمترین گروههای اجتماعی ملل گوناگون و به ویژه گروههائی‌که فعالیت اقتصادیشان «ابزاری» بوده است یك تحلیل تاریخی قابل لمس به عمل بیاوریم ، آن وقت این نقش حزب سیاسی خیلی روشن‌تر خواهد شد .

پیدایش روشنفکران سنتی جالب ترین مسئلهٔ تاریخی است‌که بطور قطع بستگی دارد به بردگی زمان باستانی وکلاسیك وموقعیت آزاد شدگان یونانی نژاد وشرقی درسازمان دادن اجتماعی امپراطوری روم .

*

یادداشت : تغییر شرائط موقعیت اجتماعی روشنفکران در روم ، ازعصر جمهوری تاعصر امپراطوری (یعنی‌از رژیم اشرافی - صنفی تا رژیم دموکراتیك بوروکراتیك) مربوط به سزار است‌که به پزشکان و استادان هنر های آزاد حق اقامت داد تا در روم بمانند و دیگران هم به روم بیایند :

---

۱. عقیدهٔ عامه خلاف این است . می‌گویندکه تاجر صاحب صنعت و دهقانی‌که «وارد سیاست می‌شوند» بیش از آنچه بدست می‌آورند ، از دست می‌دهند و بدترین عناصر صنف خود می‌شوند . این مسئله می‌تواند عنوان یك بحث‌قرارگیرد . (یادداشت‌گرامشی)

Omnesque medicinam Romae Professos et liberalium artium . doctores Quo libentius et ipsi urbem incolerent et Coeteri appeteterent Civitate donavit. از کتاب «زندگی سزار» نوشتهٔ Suétone

یعنی : او به تمام آنهائی که در روم به طبابت اشتغال داشتند وهنرهای آزاد را تعلیم می‌دادند ـ حق اقامت داد به این امید که آنان برای همیشه در آنجا مقیم شوند و همهٔ دیگران نیزمیل کنندکه به روم بیایند.

بدین ترتیب سزار می‌خواست‌که :

۱ـ روشنفکرانی‌که در روم بودند همانجا بمانند وبدین ترتیب یك‌دستهٔ دائمی ازاین روشنفکران بوجودآید. چه اگر بطور دائم در آنجا نمی ماندند نمی‌توانستند یك سازمان فرهنگی بوجود بیاورند. مثل اینکه قبلا جریان‌رفت وآمدی وجود داشته‌که حالا می‌بایست متوقفش کرد والخ . . .

۲ـ بهترین روشنفکران تمام امپراطوری روم را به شهر روم بکشانند و بدینوسیله تمرکزی بسیار مؤثر بوجودآورد، بدین‌ترتیب بودکه در روم‌تشکیل دستهٔ روشنفکران «امپریال» شروع شد و امتداد آن تا روحانیت کاتولیك آمد ودر تاریخ روشنفکران ایتالیائی با خصلت « جهان وطنی » تا قرن هیجدهم ، اثری آن چنان عمیق به‌جا گذاشت .

*

این فاصلهٔ نه تنها اجتماعی بلکه ملی ونژادی ، بین توده های بزرگ روشنفکران و طبقهٔ حاکم امپراطوری ، پس از سقوط امپراطوری روم باز به صورت فاصلهٔ بین‌جنگجویان ژرمنی و روشنفکران رومی‌نژادکه دنبالهٔبرده‌های آزاد شده بودند ، به چشم می‌خورد . به‌این پدیده پیدایش و رشد کاتولی‌سیستم و سازمان مذهبی هم اضافه شد که طی قرون متمادی قسمت بزرگ فعالیت روشنفکری را به خود جذب‌می‌کرد و انحصار مدیریت فرهنگی را همراه با مقررات کیفری برای آنها که با این انحصار مخالفت می‌کردند یا حتی‌ازآن دوری می‌جستند ، اعمال می‌کرد . می‌بینیم‌که بدین ترتیب پدیدهٔ کم وبیش حاد (بسته به عصرهای مختلف) نقش جهان وطنی ( کسموپولی‌تیسم ) روشنفکران این شبه جزیره همیشه تظاهری داشته است . حالا اختلافهای مهم را در رشد روشنفکران یك سلسله ازکشورها یادست‌کم مهمترین این کشورها متذکرشویم. با قید این نکته که این نظرها بایدوارسی شوند و بطور عمیق بررسی گردند .

برای ایتالیا ، واقعیت مهم درست همین نقش بین‌المللی یا جهان وطنی روشنفکران آن است که علت و نتیجهٔ حالت ازهم پاشیدگی‌ای است که این شبه جزیره از سقوط امپراطوری روم تاسال ۱۸۷۰ درآن قرار داشت.

فرانسه نمونهٔ کامل رشد هم‌آهنگ تمام نیروهای ملی و به ویژه‌دسته‌های روشنفکری است. هنگامی که به سال ۱۷۸۹ یك گروه جدید اجتماعی از لحاظ تاریخی رو می‌آید ، دارای تمامی‌نقشهای اجتماعی خویش‌است و به همین دلیل برای تسلط برتمام جامعه مبارزه می‌کند- بدون هیچگونه مصالحهٔ‌اساسی باطبقات قدیمی -بلکه بالعکس، آن طبقات‌را تابع هدفهای خود می‌کند. اولین‌هسته‌های روشنفکری نوع جدید با اولین هسته‌های اقتصادی به وجود می‌آیند و خود سازمان مذهبی هم تحت تأثیر آن قرار می‌گیرد (گالیکانیسم۱ ومبارزهٔ بین‌دولت ومذهب که خیلی زود شروع شد).

این‌بنای عظیم روشنفکری ، نقش فرهنگ فرانسه را درقرون ۱۸و۱۹ بیان می‌کند. این نقش ، نقش تشعشع بین‌المللی و جهان وطنی است و نقش توسعه طلبی باخصلت‌امپریالیستی وتفوق طلبی (Hegemonie) به‌نحوی‌ارگانیك. بنابراین بانقش فرهنگ ایتالیا کاملا فرق دارد. فرهنگ ایتالیا دارای خصلت مهاجرت فردی و پراکنده است و به پایگاه ملی برای اینکه ارزش نوی به‌آن بدهد ، پاسخ نمی‌دهد. بالعکس کمك می‌کند که تشکیل یك پایگاه ملی‌محکم، غیرممکن شود.

در انگلستان مسئله کاملا با مـال فرانسه فرق دارد. تقسیم بندی جدید اجتماعی که برپایهٔ صنعت‌گرائی مدرن بوجود آمده است ، درزمینهٔ اقتصادی ـ صنعتی رشداعجاب‌آمیز کرده‌است. اما درزمینهٔ فکری ـ سیاسی کورمال‌کورمال پیش می‌رود. دستهٔ روشنفکران ارگانیك خیلی وسیع است یعنی آنهائی که در قلمرو صنعتی یایك‌گروه اقتصادی به وجود آمده‌اند. ولی در درجات بالا می بینیم که طبقهٔ باستانی زمین‌داران ، موقعیت تقریباً انحصاری خودرا حفظ‌کرده است و هرچندکه تفوق اقتصادی را از دست داده است اما تا مدتهای دراز هنوز یك تفوق سیاسی ـ فکری را حفظ‌کرده و به‌عنوان «روشنفکران سنتی» و هیئت حاکمهٔ گروه جدید صاحب قدرت ، جذب این گروه شده است. اشراف

---

۱. گالیکانیسم Gallicanisme: آئین‌گالی‌کانهاست ( ازریشهٔ Gallicanus مشتق از Gallus یعنی اهالی‌گل) گالی کانها طرفدار آزادی کلیساهـای فرانسه وبطور‌کلی طرفـدار استقلال کلیساهای هرکشور ازمقام پاپ‌اند. (توضیح مترجم)

زمین‌دارقدیم باصاحبان صنعت متحد شده‌اند درست مطابق مدلی‌که درکشورهای دیگر روشنفکران سنتی را به طبقات حاکم جدید پیوند می‌دهد.

پدیده‌ای‌که درانگلستان بوجودآمد ـ در آلمان هم ظهورکرد منتها با پیچیدگی بیشتر بدلیل عوامل سنتی و تاریخی دیگر. آلمان هم مثل ایتالیا جایگاه ایده‌ئولوژی ونهادی (Institution) باخصلت جهانی و مافوق ملی بود (امپراطوری مقدس‌روم‌ژرمنی) وبه پایتخت قرون وسطی، مقداری‌کارمندتحویل دادکه درعین حال نیروهای داخلی آنرا تضعیف کرد و باعث پیدایش جنگهائی شدکه آلمان را ازمسائل سازمان دهی ملی منحرف‌کرد وبه تلاشی سرزمینهای قرون وسطائی کمك‌کرد. رشد صنعتی به شکل نیمه فئودالی انجام گرفت و تا نوامبر ۱۹۱۸ طول کشید و یونکرس‌ها۱ تفوق سیاسی ـ فکری‌ای بسیار مهمتر ازگروه معادل‌انگلیسی‌خودبرای خودحفظ‌کردند. یونکرس‌هاروشنفکران سنتی صاحبان صنعت آلمان بودند اما امتیازات خاصی داشتند ومعتقد بودندکه‌گروه اجتماعی مستقلی هستند. این اعتقاد برمبنای اختیارات اقتصادی مهمی بود که یونکرس‌ها روی زمین داشتند و این زمینها «حاصلخیز» تر ازمال انگلستان بود.

یونکرس‌های پروسی به یك کاست کشیشی ـ نظامی می‌مانند که تقریباً انحصارنقش اداره وسازمان دادن را در جامعهٔ سیاسی داراست ولی درعین حال دارای‌پایگاه‌اقتصادی مخصوص خویش‌است‌ونه منحصراًنتیجهٔ آزادمنشی یك‌گروه اجتماعی مسلط. بعلاوه برخلاف اشرافیت زمین‌دار در انگلستان، یونکرس‌ها صنف افسران یك ارتش بزرگ و دائمی را تشکیل می‌دادند و بدین مناسبت دارای‌کادرهای‌محکم سازمان‌دهنده‌بودندکه حفظ روحیهٔ همبستگی‌صنفی وانحصار سیاسی را تسهیل می‌کرد۲.

در روسیه، نقاط حرکت مختلفی وجود داشت: سازمان سیاسی اقتصادی

۱. یونکرس‌Junkers: نجیب‌زادگان پروسی که فئودال بودند واز قرن ۱۸ تاجنگ جهانی اول کادرهای دولتی و ارتشی ازاین دسته گرفته می‌شد. (توضیح مترجم)

۲. درکتاب ماکس‌وبر(Max Weber) موسوم به (پارلمان و حکومت سازمان جدید آلمان) می‌توان عناصر متعددی یافت‌که نشان می‌دهد چطور انحصار سیاسی اشراف جلوی پیدایش یك پرسونل سیاسی بورژوازی وسیع وبا تجربه راگرفت و این امر پایهٔ بحرانهای پارلمانی مداوم وتلاش احزاب لیبرال و دموکراتیك است. ازآنجا اهمیت «مرکز کاتولیك» وسوسیال دموکراسی نتیجه می‌شودکه توانستند در دوران امپراطوری، یك قشر پارلمانتر با رهبری پر اهمیتی به وجود آورند. (یادداشت‌گرامشی)

توسط نرمان‌ها ( یا وارگها ، Varègues ) [ که دنبالهٔ همان نرمانهائی هستند که درقرن نهم به اسکاندیناوی رفتند برای حفظ آنها ازحملهٔ فنلاندیها ـ توضیح مترجم] بوجود آمد وسازمان مذهبی بوسیله یونانیهای بیزانسی . درمرحلهٔ دوم آلمانیها و فرانسویها تجربهٔاروپائی‌را به روسیه‌آوردند و اولین استخوان‌بندی محکم را برای ژلاتین تاریخ روس ساختند . نیروهای ملی روسیه بی‌حرکت وغیر فعال و پذیرا هستند و شاید به همین دلیل است که تأثیرات خارجی را کاملا جذب و آنها را روسی می‌کنند . درمرحلهٔ تاریخی جدیدتر، پدیده‌ای کاملا معکوس ظهور می‌کند . نخبه‌ای از فعال‌ترین ، پرنیروترین و پی‌گیرترین وبا انضباط‌ترین افراد مهاجرت می‌کنند و به خارج می‌روند ودر آنجا فرهنگ و تجربیات تاریخی پیشرفته ترین کشورهای غرب را جذب می‌کنند بی آنکه خصائل اساسی ملیت خودرا ازدست بدهند ؛ یعنی بی آنکه رشته‌های عاطفی و تاریخی را با خلق خود قطع‌کنند . پس ازاین کارآموزی روشنفکری ، این نخبه‌ها به‌کشورخودباز می‌گردند ودرپیداکردن‌خلق می‌کوشند وبه پیشروی‌سریع و جهش از مراحل بین راه وادارش می‌کنند . تفاوت این نخبه‌ها با نخبه‌های وارداتی از آلمان (مثلا درزمان پطرکبیر) عبارتست از خصلت اینهاکه بطور عمده ملی ـ مردمی است. عدم فعالیت وبی‌حرکتی خلق روس نمی‌تواند اینها را خنثی کند. چون‌اینان خودشان عکس‌العمل شدید روسی هستند در برابر عدم تحرک تاریخی خاص خویش .

در یک زمینهٔ دیگر در شرائط زمانی و مکانی کاملا متفاوت ، این پدیدهٔ روسی را می‌توان با پیدایش ملت امریکا (ایالات متحده) مقایسه‌کرد، مهاجران انگلوساکسن‌هم ازنخبه‌های روشنفکران وبخصوص اخلاقی‌اند . البته من ازاولین مهاجران صحبت می‌کنم. از پیشقراولان و قهرمانان جنگهای مذهبی و سیاسی انگلستان که شکست خوردند ولی تحقیرنشدند ودرمیهن اصلی خودپست‌نگشتند. اینها با خودشان نه تنها انرژی اخلاقی و اراده شان را به امریکا وارد کردند بلکه تاحدی‌تمدن ـ وتامیزانی ازمرحلهٔ تکامل‌تاریخی اروپا راهم به‌آنجابردند. در سرزمین بکر امریکا به دست چنین عاملانی ، رشد نیروهائی‌که بطور ضمنی درطبیعت این تکامل تاریخی نهفته است تسریع شد. منتها باآهنگی بس سریعتر ازاروپای باستانی . چه دراروپا یک سلسله ترمز اجتماعی با تکامل سریع‌مقابله می‌کنند که عبارتند ازترمزهای‌اخلاقی،فکری، سیاسی ، اقتصادی که‌درگروه‌های معینی از اهالی جایگیر شده‌اند و بقایای رژیم‌های گذشته هستندکه نمی‌خواهند

کاملا ازبین بروند . ودر نتیجه هرنوع ابتکار را با ابتذال خنثی می‌کنند وآنرا درزمان ومکان رقیق می‌سازند .

باید توجه داشت که در امریکا ، روشنفکران سنتی ، بیك معنی وجود ندارند وازآنجا تفاوتی درتعادل عمومی روشنفکران ناشی می‌شود . درآنجا بر مبنای صنعت و تمام روبناهای مدرن ، روشنفکران بطور وسیع و انبوهی پیدا شده‌اند. لزوم تعادل ازاین ناشی نمی‌شود که باید روشنفکران ارگانیك را با روشنفکران سنتی ـ که به عنوان دسته‌ای متبلور و دشمن هرنوع تجدد خواهی درآنجا وجود خارجی ندارد ـ درهم کرد ؛ بلکه ازاین ناشی می‌شود که درظرف فرهنگ واحد ملی ، می‌بایستی انواع مختلف فرهنگهائی راکه مهاجران باسنت های ملی گوناگون بـا خود آورده‌اند ، درهم ذوب نمود. نبودن یك ته نشست وسیع از روشنفکران سنتی ـ آنطورکه درکشورهائی که تمدن باستانی دارند موجود است ـ ازیك طرف ، تاحدی وجود تنها دوحزب بزرگ سیاسی‌را توضیح می‌دهد که درواقع می‌توانند به‌آسانی یکی شوند (بـا فرانسه مقایسه کنید ونه تنها درزمان بعد ازجنگ‌که ازدیاد احزاب یك پدیدهٔ عمومی شده است ) و از طرف دیگر بالعکس ، تا حدودی ازدیاد غیرمحدود فرقه‌های مذهبی را روشن می‌سازد۱

پدیدهٔ جالب‌دیگری راکه‌می‌توان درایالات متحده بررسی‌کرد ، پیدایش تعداد حیرت‌انگیز روشنفکران سیاه پوست است که فرهنگ وفن امریکاراجذب می‌کنند. برای پی‌بردن به تأثیر غیرمستقیم این روشنفکران‌سیاه پوست به‌روی توده‌های عقب ماندهٔ افریقا ونیز تأثیر مستقیم آنان باید بتوان یکی ازاین‌دو فرضیه را تحقیق‌کرد :

۱ـ اول اینکه توسعه طلبی امریکا ، ازاین سیاه پوستان سنتی ، به عنوان عاملان خود برای بدست آوردن بازارهای افریقا وگسترش تمدن خاص‌خودشان استفاده کند ( چیزی شبیه به این بوقوع پیوسته است منتهـا من از اهمیت آن اطلاع درستی ندارم)

۲ـ دوم اینکه مبارزه برای وحدت مردم امریکا به حدی وخیم شود که سیاهان مهاجرت‌کنند و مستقل‌ترین و نیرومندترین عناصر روشنفکری آنان

---

۱. گمان می‌کنم‌که بیشترازدویست تاازاین فرقه‌هارا مشخص‌کرده‌اند . با فرانسه مقایسه کنید وبا جنگهای سختی‌که برای وحدت مذهبی و اخلاقی مردم فرانسه بعمل آمد.

(یادداشت‌گرامشی)

که بنابراین زیربار قوانین احتمالی که تحقیرکننده‌تر از رسوم معمول کنونی است نخواهند رفت، به‌افریقا بازمی‌گردند. دراین صورت دونوع مسئلهٔ اساسی پیش می‌آید:

اول مسئلهٔ زبان، آیا انگلیسی نمی‌تواند زبان فرهنگی افریقا شود و لهجه‌های محلی را به‌هم بچسباند؟

دوم اینکه‌این‌قشر روشنفکر آنقدر قدرت جاذبه و سازمان دهندگی داشته باشد که احساس ابتدائی کنونی را که برمبنای آن سیاهان خود را یك نژاد پراکنده می‌دانند، به یك احساس «ملی» مبدل کند و قارهٔ افریقا را تاحد افسانه‌ای و به‌عنوان میهن مشترك تمام سیاهان بالا ببرد. درحال حاضر به نظر می‌رسدکه سیاهان امریکادارای روحیهٔ ملی ونژادی‌ای بیشتر منفی وکمتر مثبت باید باشند. چون این روحیه فعلا ناشی از مبارزهٔ سفید پوستان است برای‌منفرد کردن وتحقیرسیاهان‌اما‌مگر همین‌حالت‌برای‌یهودیان‌تاقرن ۱۸ وجودنداشت؛ لیبریا که از هم‌اکنون امریکائی شده وزبان رسمی‌اش انگلیسی است‌شاید بتواند «صهیون» سیاهان‌امریکائی‌شود وحالت‌پیه‌مون (Piemont)[۱] افریقا را پیداکند.

درامریکای جنوبی ومرکزی ـ فکر می‌کنم‌که باید مسئلهٔ روشنفکران را با درنظرگرفتن شرائط اساسی آن بررسی‌کرد. در امریکای جنوبی و مرکزی نیز یك دستهٔ وسیع از روشنفکران سنتی موجود نیست. اما وضع با مال امریکا هم یکسان نمی‌باشد. درواقع درمبدأ رشد این کشورها، ما به‌تمدن اسپانیائی و پرتغالی قرون ۱۶ و۱۷ برمی‌خوریم که به ضد اصلاحات و نظامی‌گری انگلی مشخص می‌شوند. اشکال متبلوری که هنوز در این کشورها مقاومت می‌کنند عبارتنداز روحانیون وکاست نظامیها. این دو دسته روشنفکران سنتی، درشکلی که متروپل اروپائی به آنها داده است فسیل شده‌اند. پایهٔ صنعت خیلی محدود است و روبناهای پیچیده‌ای را به وجود نیاورده است. قسمت اعظم روشنفکران ازنوع روستائی‌اند وچون تسلط باما‌لکیتهای زمین وما‌لکیت وسیع‌کلیسا می‌باشد از این‌رواین روشنفکران به کلیسائیان وبزرگ‌مالکان وابسته‌اند. ترکیب ملی بسیار نامتعادل‌است حتی بین سفیدپوستان. ولی بمناسبت وجود بومیان‌پیچیدگی پیدا کرده‌است. بومیان دربعضی ازکشورها اکثریت اهالی راتشکیل می‌دهند.

---

۱. ناحیهٔ شمال غربی ایتالیاست‌که از اوائل قرن ۱۸ تا اواسط قرن ۱۹ با ساردنی ساوا ـ کشورهای سارد(Sardes) را بوجود آوردند. (توضیح‌مترجم)

بطور کلی می‌توان گفت که در این مناطق امریکا ، هنوز وضع Kulturkampf۱ و روحیهٔ «محاکمهٔ دریفوس» وجود دارد . یعنی وضعی که عنصر عرفی (Laique) و بورژوا هنوز به‌آن مرحله نرسیده است که منافع ونفوذ روحانیون ونظامیان را تابعی ازسیاست غیرمذهبی یك دولت مدرن کند. بدین ترتیب ملاحظه می‌شود که فراماسونری برخلاف «ژزوئی تیسم» هنوز بسیار تأثیر دارد ودارای نوعی تشکیلات است که به‌کلیسای پوزیتیویستی شبیه است. حوادث زمان اخیر (نوامبر ۱۹۳۰) از زمان کولتورکامپف کایس (Calles)۲ درمکزیك گرفته، تاعصیانهای نظامی ـ ملی درآرژانتین و برزیل و پرو وشیلی وبلیوی ، صحت این مشاهدات را ثابت می‌کند .

درمورد پیدایش دسته‌های روشنفکری و ارتباط آنها با نیروهای ملی، می‌توان درچین و هند و ژاپن انواع دیگری سراغ کرد ، در ژاپن ما پیدایش نوع انگلیسی وآلمانی‌رامی‌بینیم یعنی تمدن صنعتی که در داخل چارچوب‌فئودالی ـ بوروکراتیکی رشد می‌کند وخواص کاملا ویژه‌ای دارد . در چین پدیدهٔ خط وجود داردکه مظهر جدائی کامل روشنفکران از تودهٔ مردم است . در چین و هند ، فاصلهٔ عظیمی که روشنفکران را ازتودهٔ مردم جدا می‌کند درزمینهٔ مذهبی هم تظاهر دارد . مسئلهٔ اعتقادات گوناگون و شیوه‌های مختلف عمل به یك مذهب دربین قشرهای جوراجور اهالی ومخصوصاً بین روحانیون و روشنفکران از یك طرف و تودهٔ مردم از طرف دیگر باید موضوع یك بررسی کلی قرار گیرد. چون‌این موضوع تا حدی درهمه جا وجود دارد با آنکه تظاهر افراطی آن در این‌کشورهای آسیائی است . درکشورهای پروتستان ، تفاوت نسبةً کم اهمیت است (ازدیاد فرقه‌ها مربوط به ضروریات ارتباط کامل بین روشنفکران ومردم است و این درتشکیلات عالی ، تمام خشونت وناهمواری اعتقادات واقعی توده‌های خلق را منعکس می‌کند ) . همین پدیده درکشورهای کاتولیك هم پر اهمیت است منتها با درجات مختلف ، درآلمان کاتولیك و درفرانسه کمتر، در ایتالیا و بخصوص درجنوب و درجزایر آن بیشتر . و درشبه جزیرهٔ اسپانیا ـ

---

۱. کلمه‌ای است آلمانی بمعنای مبارزه برای فرهنگ و تمدن . وبه‌جنگ‌های بیسمارك بین سالهای ۱۸۷۶ـ۱۸۷۱ علیه حزب کاتولیك (طرفدار تابعیت ازروم) اطلاق شده است. (توضیح مترجم)

۲. منظور مبارزه‌ای است که حکومت مرکزی و حزب ناسیونال انقلابی‌کایس، علیه کلیسا کرد و در ۱۹۲۳ به اخراج سفیر پاپ و ایجاد یك کلیسای مکزیکی منجر شد . (توضیح مترجم)

پرتغال‌وکشورهای امریکای‌لاتین بازهم بیشتر. این پدیده درکشورهای‌ارتدکس دارای اهمیت وسیع‌تری است ومی‌توان سه درجه از یك مذهب را معین کرد، مذهب روحانیون عالی مقام و کشیشان، مذهب روحانیون خارج از سلك (Seculaire) ومذهب مردم. این تقسیم بندی در آسیای مرکزی بی‌معناست چه درآنجا مذهب مردم اغلب هیچ وجه مشترکی با مذاهب کتابی ندارد هرچندکه هردو را بیك اسم می‌نامند.

ضمیمهٔ دوم

# تخمین آمار صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران

در پایان فصل پیش که منحصرشد بیافتن حدود تعریفی برای صنوف روشنفکران ایرانی بی‌مناسبت نیست اگر مختصر دیدی هم بزنیم دربارهٔ کمیت روشنفکران ــ یعنی دربارهٔ تعداد صاحبان مشاغل روشنفکری در ایران. گرچه آمار دقیقی ازین نوع در دست نیست اما بکمك نتایج سرشماری سال ۱۳۴۵ و نیز بکمك یکی دو تحقیق نمونه دربارهٔ فارغ‌التحصیل‌های ایرانی دانشگاه (از ایران وخارج) ونیز بکمك آمار موجود در دبیرخانهٔ دانشگاه و شورای عالی فرهنگ ــ تا آنجا که ممکن‌است اعدادی بدست خواهم داد. واگر این فصل را به‌صورت ضمیمه می‌آورم‌یکی باین دلیل است‌که بهیچ‌کدام ازین اعداد و آماری که نقل می‌شوداعتماد صد درصدنمی‌توان‌کرد وچون چیزی بیش ازیك «تخمین» نیست همان بهتر که صورت ضمیمه‌ای‌را داشته‌باشد برفصلی. دیگر اینکه صاحب این قلم اصولاً ازآنها نیست‌که اختیار عقل خودرا بدست آمار می‌دهند وبود و نبود یك واقعیت اجتماعی را منوط به فلان عــدد می‌کنندکه معلوم نیست ازچه راه وباچه نوع پرسشنامه‌ای وچگونه‌جوابی بدست‌آمده. ولی‌ازآنجا که به‌عنوان طرح پیشنهادی هم‌که شده احتیاج فراوان بچنین اعداد تخمینی بود و هست، این است‌که کوششی‌گرچه ناتمام می‌کنم‌که امیدوارم دیگران باتمامش برسانند.

اکنون برای اینکه ریز دقیقی، از دانشجویان دانشگاه در دست داشته باشیم دو جدول کامل یکی به نقل از آمار رسمی دانشگاه درسال تحصیلی ۴۲-۴۳ و دیگری به نقل از «تاریخ فرهنگ ایران» به‌قلم دکتر عیسی صدیق می‌آورم:

**جدول ۱ ـ آمار دانشجویان دانشگاه تهران در سال تحصیلی ۴۳ - ۱۳۴۲ وفارغ‌التحصیل‌های دانشگاه در همانسال**
**(آمار رسمی دانشگاهی)**

| شماره | دانشکده | تعداد دانشجویان | | | دانشجویان مؤسسات وابسته | | | | آمار فارغ‌التحصیلان از دانشگاه | | |
|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|---|
| | | | | جمع | | | جمع | جمع کل دانشجویان | | | |
| | | دختر | پسر | دختر | دختر | پسر | | | دختر | پسر | جمع |
| ۱ | دندانپزشکی | ۷۳ نفر | ۲۶۷ نفر | ۳۴۰ نفر | – | – | – | ۳۴۰ نفر | ۵۷ نفر | ۱۰ نفر | ۶۷ نفر |
| ۲ | داروسازی | ۱۲۵ » | ۲۶۶ » | ۳۹۱ » | – | – | – | ۳۹۱ » | ۵۸ » | ۱۶ » | ۷۴ » |
| ۳ | فنی | ۹ » | ۸۳۷ » | ۸۴۶ » | – | – | – | ۸۴۶ » | ۱۸۴ » | ۳ » | ۱۸۷ » |
| ۴ | دامپزشکی | ۳۵ » | ۲۱۷ » | ۲۵۲ » | – | – | – | ۲۵۲ » | – | – | – |
| ۵ | حقوق | ۱۵۰ » | ۱۶۱۶ » | ۱۷۶۶ » | ۶۰ نفر | ۳۳۹ نفر | ۳۹۹ نفر | ۲۱۶۵ » | ۲۵۳ » | ۲۱ » | ۲۷۴ » |
| ۶ | هنرهای زیبا | ۷۹ » | ۴۸۵ » | ۵۶۴ » | – | – | – | ۵۶۴ » | ۵۶ » | ۸ » | ۶۴ » |
| ۷ | پزشکی | ۲۶۹ » | ۱۸۴۸ » | ۲۱۱۷ » | ۶۵ نفر | ۲۱ نفر | ۸۶ » | ۲۲۰۳ » | ۵۹ » | ۴ » | ۶۳ » |
| ۸ | کشاورزی | ۱۷ » | ۴۶۶ » | ۴۸۳ » | – | – | – | ۴۸۳ » | ۱۳۸ » | ۴ » | ۱۴۲ » |
| ۹ | ادبیات | ۷۳۰ » | ۱۰۲۸ » | ۱۷۵۸ » | ۶۸۵ نفر | ۱۸۹۳ نفر | ۲۵۷۸ » | ۴۳۳۶ » | ۳۴۱ » | ۲۱۴ » | ۵۵۵ » |
| ۱۰ | معقول ومنقول (یاالهیات) | ۱ » | ۴۴۰ » | ۴۴۱ » | – | ۳۵۷ » | ۳۵۷ » | ۷۹۸ » | ۲۷۲ » | – | ۲۷۲ » |
| ۱۱ | علوم | ۱۸۵ » | ۱۱۳۶ » | ۱۳۱۱ » | ۳۸ » | ۳۳۸ » | ۳۷۶ » | ۱۶۸۷ » | ۲۶۶ » | ۷۲ » | ۲۳۸ » |
| | جمع | ۱۶۷۳ » | ۸۵۹۶ » | ۱۰۲۶۹ » | ۸۴۸ » | ۲۹۴۸ » | ۳۷۹۶ » | ۱۴۰۶۵ » | ۱۶۸۴ » | ۳۵۲ » | ۱۹۳۷ » |

## جدول ۲ - کل دانشجویان دانشگاه وتعلیمات عالی - در داخل وخارج

### درسال تحصیلی ۴۲ - ۱۳۴۱

**در داخل**

| | زن | مرد | جمع |
|---|---|---|---|
| دانشگاه تهران | ۲۴۶۰ نفرزن | ۱۱۲۰۷ نفرمرد | جمع ۱۳۶۶۷ نفر |
| دانشگاه ملی | ۲۴۷ « « | ۹۲۹ « « | « ۱۱۷۶ « |
| دانشگاه تبریز | ۳۵۳ « « | ۱۷۳۵ « « | « ۲۰۸۸ « |
| دانشگاه شیراز | ۳۷۱ « « | ۱۳۴۵ « « | « ۱۷۱۶ « |
| دانشگاه اصفهان | ۱۹۵ « « | ۱۲۵۴ « « | « ۱۴۴۹ « |
| دانشگاه مشهد | ۱۷۹ « « | ۹۰۴ « « | « ۱۰۸۴ « |
| دانشگاه اهواز | ۳۲ « « | ۳۵۲ « « | « ۳۸۴ « |
| دانشسرای عالی | ۲۸۳ « « | ۱۴۲۷ « « | « ۱۷۱۰ « |
| هنرسرایعالی | ۱ « « | ۲۳۳ « « | « ۲۳۴ « |
| دانشسرایعالی صنعتی | ——— | ۹۶ « « | « ۹۶ « |
| دانشکدهٔ صنعتی | ۱۳ نفر زن | ۵۶۳ « « | « ۵۷۶ « |
| مدرسهٔ عالی بازرگانی | ۵۹ « « | ۱۰۶ « « | « ۱۶۵ « |
| آموزشگاه عالی نفت | ——— | ۱۶۲ « « | « ۱۶۲ « |
| آموزشگاه عالی پست وتلگراف | ——— | ۳۲ « « | « ۳۲ « |
| هنرستان عالی موسیقی ونقاشی | ۱۶۷ نفر زن | ۱۹۴ « « | « ۳۶۱ « |
| جمع | ۴۳۶۰ نفر زن | ۲۱۴۰۹ نفرمرد | |

**درخارج**

| | |
|---|---|
| درآلمان و اطریش | ۷۳۶۳ نفر |
| درآمریکا | ۴۶۷۷ « |
| درانگلیس | ۲۶۸۸ « |
| درفرانسه | ۶۷۹ « |
| سویس‌وایتالیاوبلژیك | ۷۳۰ « |
| جمع | ۱۶۰۳۷ « |

جمع کل ۲۵۷۶۹ نفر درمدارس عالی داخلی
باضافهٔ ۱۶۰۳۷ نفر در مدارس عالی خارج

جمع کل دانشجویان ایرانی در داخل و خارج ۴۱۸۰۶ نفر (درسال تحصیلی ۴۲-۱۳۴۱)

* جدول گرفته از صفحه [illegible] کتاب «تاریخ فرهنگ ایران» بقلم دکتر عیسی صدیق - چاپ تهران ۱۳۴۲

ادارهٔ روابط فرهنگی‌وتعلیمات عالی وزارت‌فرهنگ جمع‌کل دانشجویان ایرانی مقیم خارج را در سال بعد، یعنی در ۳-۱۳۴۲ اندکی بیش‌ازین چه گذشت صورت‌می‌دهد . یعنی ۱۷۳۷۸ نفر. اما با توجه به‌اینکه این‌آمار شامل انواع دانش‌آموزان ودانشجویان می‌شود ـ ازکلاسهای ابتدایی بگیر تا دانشگاه همان بهترکه به آمار دکتر صدیق (جدول۲)اکتفاکنیم . اماآمار این اداره ازین‌نظر جالب است که ریز دقیقتری از پراکندگی دانشجویان ایرانی را در ممالك مختلف بدست می‌دهد . به‌این صورت :

**جدول ۳ ـ آمار دانشجویان ایرانی در خارج**

در سال ۳ ــ ۱۳۴۲ تحصیلی

| | | | |
|---|---|---|---|
| دانشجویان | ایرانی | در امریکا | ۵۷۶۰ نفر |
| » | » | آلمان | ۴۷۴۶ » |
| » | » | انگلیس | ۲۹۱۲ » |
| » | » | اطریش | ۱۱۵۶ » |
| » | » | فرانسه | ۱۱۶۴ » |
| » | » | ایتالیا | ۴۳۰ » |
| » | » | سویس | ۳۴۱ » |
| » | » | لبنان | ۱۶۰ » |
| » | » | بلژیك | ۱۰۱ » |
| » | » | عراق | ۶۰ » |
| » | » | هندوستان | ۳۵ » |
| » | » | هلند | ۳۳ » |
| » | » | پاکستان | ۲۸ » |
| » | » | ژاپن | ۱۴ » |
| » | » | افغانستان | ۹ » |
| » | » | اسرائیل | ۷ » |
| » | » | درسوئد و اندونزی هریك ۳ نفر | |
| » | » | در دانمارك ویونان وبلغارستان هریك ۲ نفر | |

جمع‌کل دانشجویان ایرانی در خارج ۱۷۳۷۸ نفر

اکنون اجازه بدهید بعنوان مقایسه، آمار دیگری ازدانشجویان ایرانی داخل و خارج را ــ به‌نقل ازآمارچند سال قبل بیاورم :

## جدول ۴ - آمار دانشجویان ایرانی در دانشگاههای داخل و خارج

به نقل ازگزارش وزارت فرهنگ به‌کنفرانس تعلیم و تربیت ژنو

| سال تحصیلی | چه دانشگاهی ؟ | پسران | دختران | جمع | نسبت افزایش به سال قبل |
|---|---|---|---|---|---|
| سال ۸-۱۳۳۷ | دانشگاه تهران | ۹۰۷۸ | ۲۰۸۷ | ۱۱۱۶۵ | ٪۱۶ |
| « « | دانشگاههای شهرستانها | ۲۷۴۸ | ۵۲۶ | ۳۲۷۴ | ٪۶٫۸ |
| « « | دانشگاههای خارج | — | — | ۱۱۷۴۲ | ٪۶۶ |
| | | | | | جمع کل ۲۶۱۸۱ |
| سال ۹-۱۳۳۸ | دانشگاه تهران | ۱۱۴۹۷ | ۲۰۵۴ | ۱۳۵۵۱ | ٪۲۰ |
| « « | دانشگاههای ولایات | ۳۷۷۴ | ۸۴۶ | ۴۶۲۰ | ٪۴ |
| « « | دانشگاههای خارج | — | — | ۱۴۴۱۲ | ٪۲۵ |
| | | | | | جمع کل ۳۲۵۸۳ |

یکی دونکتهٔ فرعی که برجدول ۴ مترتب است اینکه اگر نسبت افزایش دانشجویان دردانشگاههای تهران و ولایات درعرض یکسال‌میان۴تا ۲۰ درصد نوسان‌می‌کند همین‌نسبت درهمین مدت برای دانشجویان خارج میان ۲۵ تا ۶۶ درصداست یعنی‌که هرچه‌امکان‌تحصیل دردانشگاههای‌داخلی کمترمی‌شود درخارج بیشترمی‌گردد . وگرچه‌باتوسعهٔ‌دانشگاههای‌داخلی (که‌درسال‌تحصیلی۴۷احتمالاً درحدود۵۰ هزار شاگرد خواهند داشت) امیدواری‌هست‌که سال به‌سال این نسبت عکس‌بشود . اما باتوجه به‌نوع‌این دانشگاههای داخلی‌که اغلب آنهاجزویکی‌از نانددانی‌های روشنفکری هستند که در اواخر دفتر ذکرشان خواهدگذشت و نیز چون دراغلب آنهاقصدتظاهروسلطهٔ‌کمیت همچنان‌باقی‌است‌گمان نمی‌رودواین‌نسبت به‌این زودیها هم به حال تعادل درآید .

نکتهٔ دیگرجستجویی‌است در نوع رشته‌هایی‌که دانشجویان خارجی درآن درس می‌خوانند . درین زمینه یکی مراجعه می‌کنم‌به‌تحقیقی‌که «جورج بالدوین»

امریکایی در ۱۹۶۰ کرده[۱] وازمیان ۴۱۴ نفر ایرانی فارغ التحصیل ازدانشگاههای خارج با پرسشنامه و مصاحبه این سؤالها را بدست آورده است :

| | |
|---|---|
| ۱۳۳ نفر درطب وتوابعش | ۸۰ نفر درمهندسی وتوابعش |
| ۴۶ « درحقوق | ۴۴ « درعلوم اجتماعی |
| ۴۰ « درکشاورزی | ۳۱ « « طبیعی |
| ۱۷ « درمدیریت | ۹ « « تعلیم و تربیت |
| ۱۴ « درهنرهای مختلف | ۱۵ « « تخصصهای ذکر شده |

جمع ۴۱۴ نفر

و دیگر مراجعه می‌کنم به نتیجهٔ تحقیقی که دکتر مرتضی نصفت[۲] (به کمك یونسکو و وزارت فرهنگ) درسال ۱۳۴۴ درهمین باب کرده . یعنی از ۱۱۵۵ نفر ایرانی که درفرنگ تحصیل کرده‌اند و اکنون به مملکت بازگشته‌اند و هر یك به کاری مشغولند باپرسشنامه ومصاحبه این جوابها را بدست آورده . تحقیق مرتضی نصفت جزئی است ازتحقیق وسیعتری که یونسکو درسه مملکت ایران و مصر وهند می‌کرده . توزیع رشتهٔ تحصیلی (و تخصص) دانشجویان درین تحقیق به‌قرارزیر است :

| | |
|---|---|
| ۳۹۰ نفر در پزشکی وتوابع | ۱۹۷ نفر درمهندسی وفنی‌وتوابع |
| ۱۵۵ « درعلوم | ۱۵۴ « درحقوق |
| ۷۰ « درکشاورزی | ۶۹ « درعلوم انسانی |
| ۴۰ « درفلسفه وادبیات | ۱۷ « درهنرهای مختلف |
| ۵ « درخدمات اجتماعی | ۵۸ « در رشته‌های ذکر شده |

جمع کل ۱۱۵۵ نفر

جالب است که درین هردو تحقیق رشته‌های تخصصی به‌این‌ترتیب توزیع‌شده است : اول‌پزشکی ـ بعدفنی ومهندسی وعلوم( نگاه کنید به‌ص۸۵) بعدکشاورزی ـ بعد حقوق ـ بعد علوم انسانی ـ بعد تربیتی و خدمات اجتماعی و هنرها والخ . و این اگرحکایت کننده ازچیزی باشد نشان می‌دهد که نسبت تحصیل دانشجویان ایرانی خارج درعلوم انسانی سال بسال کمتر می‌شود . اما جالب‌ترمقدمهٔ دکتر

---

1 . The Foreign Educated Iranians . By G.B . Baldwin . in Middle East Journal – Summer 1963 – PP 1264 - 78.

۲. از نسخهٔ خطی نتیجهٔ این مطالعه . باجازهٔ همین حضرت و با تشکر از محبت‌هاش .

نصفت است بر نتیجهٔ این طرح تحقیقی . و این چند جمله مستخرج از آن ؛

«یونسکو برای تلفیق گزارشهای سه کشور عضو تحقیق ـ نتایج تحقیقات سه‌گانه‌را به‌یك‌مؤسسهٔ مطالعات اجتماعی‌در«اسلو»ارجاع کرد. نمایندهٔ این‌مؤسسه که بعنوان مخبر کنفرانس‌حضور داشت از تجزیه و ترکیب این سه تحقیق استنباط کرده بود که تمام نکات و نتایج اساسی آنها را می‌توان بیك عامل اصلی که‌آنرا عامل **فاصلهٔ فرهنگی یا اختلاف تمدنی** نامیده بود مربوط کرد . نظر او اجمالا این بود که ازلحاظ این عامل کلی ، تفاوت میان رفتار و طرز فکر وعمل هندیان با مردم کشورهای غربی بیشتر از دو گروه دیگر تحقیق بوده‌است . مصریان ازین جهت در نقطهٔ مقابل بوده‌اند و ایرانیان وضعی میان این دو گروه داشته‌اند .»

آنچه در بالا گذشت به‌قصد تخمین دو نکته بود . یکی اینکه افزایش کمی دانشجویان (چه در داخل و چه در خارج) در چه حدودی و به‌چه نسبتی‌است . دوم اینکه نسبت کیفی این افزایش چیست . یعنی‌که دانشجویان درچه رشته هایی ودرچه‌تخصص هایی توزیع می‌شوند و مهمتر از همه‌اینکه هردسته به‌کدام آخور فرهنگی‌بسته‌اند . و این اختلاف مشرب (آخور) نکتهٔ مهمی است‌که در صفحات آینده به‌آن باز خواهم‌گشت . به‌این مناسبت فعلاً ازبحث بیشتر دربارهٔ کمیت و کیفیت دانشجویان‌که روشنفکران بالقوه‌اند چشم می‌پوشم و می‌پردازم به‌تخمین تعداد صاحبان مشاغل روشنفکری که روشنفکران بالفعل‌اند .

درین مورداول‌نتایجی رامی‌آورم‌که باکمك دوستان وآشنایان ازین‌اداره وآن‌بایگانی وهر مرجع صلاحیتدارممکن شخصاً به‌دست آوردم ودر دست نویس اول این دفتر گنجاندم‌که یك بار در مجلهٔ «جهان‌نو» (به‌مدیریت رضا براهنی) منتشر شد . و بعد با مراجعهٔ مستقیم به نتایج سرشماری آبان ۱۳۴۵ یك‌جدول کامل ازصاحبان مشاغل روشنفکری درآخر بدست خواهم داد. فایدهٔ این تفصیل آن خواهد بودکه اولا امکان مقایسه‌ای فراهم خواهد کرد میان اعداد تخمینی اول که متعلق به سالهای ۴۲ تا ۱۳۴۴ است با نتایج سرشماری ۴۵ که درسال ۴۶ منتشر شده است . وثانیاً ریز مشاغل روشنفکری را با دقت وتوزیع‌بیشتری به‌دست خواهد داد .

اول آمار معلمان تا استادان . به نقل ازص ۴۹۸ کتاب «تاریخ‌فرهنگ ایران» دکتر صدیق‌که بیشتر نوعی خاطره نویسی است تا تاریخ . ولی اعدادی که می‌دهد مورد اطمینان بیشتری است تا دیگر آمارها ؛

## جدول ۵ - آمار هیئت آموزشی (معلمان) ایران در سال۱۳۴۲

| | | | |
|---|---|---|---|
| مکتب دار | ۱۵۶ نفرزن | ۲۱۴ نفرمرد | جمع ۳۷۰ نفر |
| معلم کودکستان | ۵۰۲ » | ۱۰۴ » | ۶۰۶ » » |
| آموزگار | ۱۸۷۵۰ » | ۳۷۷۲۹ » | ۵۶۴۷۹ » » |
| دبیر | ۳۳۶۱ » | ۱۱۲۰۳ » | ۱۴۵۶۴ » »[1] |
| درمدارس علوم دینی | — | ۴۰۴ » | ۴۰۴ » »[2] |
| دردانشسراها وتربیت‌معلم | ۲۲۹ » | ۱۱۸۵ » | ۱۴۱۴ » » |
| استاد و دانشیار | ۱۵۶ » | ۱۷۶۸ » | ۱۹۲۴ » » |
| درمدارس عالی ارتش و شهربانی وژاندارمری | — | ۶۲۹۸ » | ۶۲۹۸ » » |
| جمع کل | ۲۳۱۵۴ نفر | ۵۸۹۴۵نفر | جمع‌کل ۸۲۰۹۹ نفر |

## جدول ٦ - آمار مهندسان ایران تا سال ۱۳۴۴

به نقل از آمارکانون‌مهندسین (بلطف‌دوستم مهندس زاوش)

| | | |
|---|---|---|
| ۱ـ مهندس کشاورزی (از دانشکدهٔ کشاورزی درآمده) | درحدود | ۳۰۰۰نفر |
| ۲ـ مهندس فنی (ازدانشکدهٔ فنی درآمده) | » | ۲۰۰۰ » |
| ۳ـ مهندس معمار (آرشیتکت) | » | ۲۰۰ » |
| ۴ـ دیگرصنوف مهندسان | » | ۱۸۰۰ » |
| جمع ایشان | » | ۷۰۰۰ » |

ملاحظه می‌کنیدکه همهٔ اعداد احتمالی است. با اینکه ازکانون مهندسان

۱ . این عده در سال ۱۳۴۳ به ۱۴۹۵۹ نفر رسیده است. اما فقط ۶۱۶۱ نفر ازین‌جمع لیسانسیه بوده‌اند یا دانشسرای عالی دیده، وبقیه یعنی ۸۷۴۸ نفر ایشان بادیپلم دردبیرستانها درس میداده‌اند. ( به نقل از آمار مرکز تربیت معلم ) واین خود دلیل روشن رکود کار تعلیم وتربیت در دبیرستانها.

۲ . این تعداد حتماً ناقص‌است. بخصوص اگرهمهٔ مدارس طلبگی راهم درنظربگیریم. وخواهم کوشیدکه در صفحات بعد دربن زمینه آمار کاملتری بیاورم.

بدست آمده . چراکه به‌قول مهندس زاوش ازجمع این عده ،فقط ۲۰۰۰ نفر عضو کانون هستند . با تخمین همان مرجع ، از جمع این دو هزار عضو کانون ۳۵٪ مهندس کشاورزی، ۲۲٪ مهندس راه وساختمان، ۲۱٪ برق‌وماشین، ۱۲٪ مهندس شیمی و ۱۰٪ مهندس نفت هستند .

به تکمیل این آمارمهندسان دراردیبهشت ۱۳۴۴ به‌حضرت مهندس گنجه‌ای رئیس‌وقت‌دانشکدهٔ فنی‌مراجعه کردم. که آمارمهندسان فارغ‌التحصیل ازدانشکدهٔ فنی را دقیق به ۲۰۳۱ نفر رساند . به این ترتیب اختلاف چندانی میان تخمین کانون مهندسان وعدد قطعی آمار نقل شده از دانشکدهٔ فنی وجود ندارد . امـا نکتهٔ دیگری که به‌ذکرش می‌ارزد اینکه بقول مهندس زاوش از جمع عدهٔ مهندس هایی که درجدول شش‌آمده فقط ۲۰۰ نفربه کارفنی وتخصصی‌خود مشغولند. الباقی کارکنان دفتری هستند . یابه‌امور مشاورت مشغولند . و نکتهٔ جالب دیگراینکه ــ باز به نقل ازهمان منبع ــ بازای این ۷۰۰۰ مهندس درهمان تاریخ بزحمت اگر بتوان ۳۰۰۰ نفر کمك مهندس وتکنیسین درجهٔ دوم درمملکت سراغ داد!

## جدول ۷ ــ آمار هیئت قضایی ایران درسال ۱۳۴۴

به نقل از دکتر ناصر وثوقی ــ قاضی دادگستری

۱ـ قضات کشور درسال ۱۳۴۰ـ۱۵۴۸ قاضی‌شاغل ۳۴۵ قاضی منتظرخدمت
» ۱۳۴۴ـ۱۸۰۱ » » ۱۸۱ » »
جمع ۱۹۸۲ نفر

۲ـ وکلای کشور وکلای درجه یك و دوتهران ۶۰۰ نفر
» » » آذربایجان ۱۱۴ »
» » » فارس ۱۰۴ »
دیگر ولایات ۴۶۰ »
وکلایی که نامشان درفهرست‌ها نیست ۱۲۲ »
جمع ۱۴۰۰ نفر

۳ـ آمار احتمالی محضرداران وکادر درجهٔ دوم قضایی ۳۰۰۰ »
جمع کل هیئت قضایی ۶۳۸۲ »

## جدول ۸ ــ آمار هیئت بهداشتی و درمانی کشور در آخر سال ۱۳۴۳

به نقل از منابع ادارهٔ کل آمار وزارت بهداری به‌لطف آقایان دکترادهم ودکتر عسگری

| | |
|---|---|
| کل پزشکان در رشته‌های عمومی وخصوصی | ۷۰۹۰ نفر |
| دندان پزشکان | ۱۲۹۱ » |
| داروسازان | ۲۲۸۲ » |
| دامپزشکان | ۷۵ » |
| ماماها | ۱۱۳۸ » |
| پرستاران (لیسانسیه) | ۱۱۴۷ » |
| جمع کل | ۱۳۰۲۳ نفر |

وهریك ازین‌جماعت دررشتهٔ تخصصی خوددست‌کم‌ازیك دانشکده لیسانس گرفته‌اند. امافراوانندکسانی‌ازیشان که‌رشته‌های تخصصی عالی‌تر راهم دیده‌اند. مثلا ۶۸۷ نفر ازیشان تخصص‌های بالاتر از لیسانس و دکترا دارند ازدانشگاه های داخلی. و۸۷۵ نفرشان از دانشگاههای خارجی واگرریزی خواسته‌باشید به نقل ازهمان منبع ؛

درجراحی‌عمومی ۲۳۴ نفرازدانشکده‌های داخلی و۱۱۰ نفرازدانشکده های خارجی.

درجراحی زنان و مامایی ۳۱ نفر از دانشکده‌های داخلی و ۲۷۴ نفر از دانشکده‌های خارجی.

در گوش وحلق وبینی ۶۰ نفر ازدانشکده‌های داخلی و ۸ نفرازدانشکده های خارجی والخ . . .

## جدول ۹ ــ آمار تخمینی صاحبان مشاغل روحانی درسال ۱۳۴۴

به نقل از حضرت سیدرضا صدر ــ یکی از علمای حوزهٔ قم

| | |
|---|---|
| طلاب ومحصلان علوم دینی درحوزه‌های مختلف (قم ــ مشهد شیراز ــ تهران والخ...) | ۸۰۰۰ نفر |
| آخوندها وملاهای شهرستانها | ۲۵۰۰ » |
| آخوندهای دهات کشور | ۳۰۰۰ » |
| روضه خوانها | ۲۵۰۰ » |
| وعاظ | ۵۰۰ » |
| جمع کل | ۱۶۵۰۰ نفر |

## جدول ۱۰ ــ آمار تخمینی کل صاحبان مشاغل روشنفکری درسال ۱۳۴۴

با تکاء اعدادی که در صفحات پیش آمد

| | | |
|---|---|---|
| دانشجویان در تعلیمات دانشگاهی | ۴۲۰۰۰ | نفر |
| درمؤسسات آموزشی (از آموزگار تا استاد) | ۸۲۰۰۰ | « |
| درخدمات فنی ومهندسی | ۷۰۰۰ | « |
| درخدمات قضایی و دادگستری | ۶۴۰۰ | « |
| درخدمات بهداشتی و درمانی | ۱۳۰۰۰ | « |
| درخدمات ارتشی وامنیتی | ۱۵۰۰۰ | « ـ؟ـ (افسران ارتش وشهربانی و ژاندارمری) |
| جمع کل | ۱۶۵۴۰۰ | نفر |

ملاحظه می‌کنید که این جدول بسیار ناقص است . یعنی در رشتهٔ مدیریت اداری‌وبانکی وبازرگانی وازدستگاههای‌انتشاراتی(مطبوعات‌ـرادیوـ تلویزیون خبرگزاریهاوالخ. . .) وازهنرهاوعلوم‌مختلف درآن‌حتی به‌تخمین عددی نیست . ولی چون‌به‌انتظار کمال نشستن معنی تعلیق به محال را داشت این آمارتخمینی به‌همین صورت درنسخهٔ‌اول این دفترآمد. وحتی در«جهان‌نو»نیز منتشرشد . اما پس ازآن خوشبختانه آمارگیری‌آبان‌۱۳۴۵ رخ داد ونتایجش درسال ۱۳۴۶ منتشرشد. و اکنون به تکمیل آنچه گذشت نگاهی‌کنیم به جلد « صد وشصت و هشتم ـ نتـایج مربوط به جمعیت کل کشور » از سرشمـاری عمومی نفـوس و مسکن۱ . ملاحظه‌خواهید‌کرد که آمار صاحبان مشاغل روشنفکری خیلی‌بیش از صد وشصت و پنج هزار نفری است که در آخر جدول ۱۰ آمده .

اولین نکته اینکه بررسی کنندگان نتایج این آمارگیری در «طبقه بندی مشاغل» جمعاً ۱۰ طبقه «شغل عمده» را فهرست‌کرده‌اندکه از«گروه عمدهٔ اول» تااوایل‌گروه عمدهٔ سوم را می‌شود در ردیف مشاغل روشنفکری دانست والباقی را در ردیف مشاغل‌کارگری . وناچارسر وکار ما در استخراج جدول بعدی بـا همان سه‌گروه عمدهٔ اول است .

دومین نکته‌اینکه بررسی‌کنندگان ضمن استخراج تعداد مشاغل ـ نسبت توزیع آنها را نیز در رشته‌های مختلف فعالیت اقتصادی آورده‌اند واین گرچه زحمتی است در خور ستایش و مورد استفاده برای صاحب نظران، ولی درخور کار دفتر ما نیست . واکنون ریز کامل صاحبان مشاغل روشنفکری :

۱. صفحات ج وچ وح و۷۴ و۷۵ و۸۱ و۸۲ و۸۸ و۸۹ .

## جدول ۱۱ ـ آمار مشاغل روشنفکری درایران

باتکاء نتایج آمارگیری آبان ۱۳۴۵

| نوع شغل | تعدادزن | تعداد مرد | جمع زن و مرد |
|---|---|---|---|
| الف ـ جمع دانشمندان علوم فیزیکی و کارکنان فنی مربوط | ۲۰ نفر | ۳۶۶ نفر | ۳۸۶ نفر |
| شیمی دانان | ۳ » | ۲۹ » | ۳۲ » |
| فیزیك دانان | ۲ » | ۱۹ » | ۲۱ » |
| دانشمندان علوم فیزیکی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند | ۱۴ » | ۲۶۴ » | ۲۷۸ » |
| کارکنان فنی علوم فیزیکی | ۱ » | ۵۴ » | ۵۵ » |
| ب ـ جمع معماران ومهندسان وکارکنان فنی مربوط | ۴۴۳ » | ۱۲۸۴۸ » | ۱۳۲۹۱ » |
| مهندسان ومعماران شهرسازی | ۳ » | ۲۱۷ » | ۲۲۰ » |
| مهندسان راه وساختمان (مهندسان سیویل) | ۲۶ » | ۲۴۰۹ » | ۲۴۳۵ » |
| مهندسان برق والکترونیك | ۹ » | ۹۰۴ » | ۹۱۳ » |
| مهندسان مکانیك | ۹ » | ۵۸۷ » | ۵۹۶ » |
| مهندسان شیمی | ۳۶ » | ۵۴۱ » | ۵۷۷ » |
| مهندسان استخراج و ذوب فلزات (متالورژی) | ۱ » | ۳۵ » | ۳۶ » |
| مهندسان معدن | ۳ » | ۲۵۱ » | ۲۵۴ » |
| مهندسان صنایع | — | ۴۴ » | ۴۴ » |
| مهندسانی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند | ۲۲ » | ۱۵۹۴ » | ۱۶۱۶ » |
| نقشه برداران | ۹۲ » | ۲۰۱۳ » | ۲۱۰۵ » |
| طراحان | ۱۸۰ » | ۱۵۰۳ » | ۱۶۸۳ » |
| کارکنان فنی وابسته به مهندسی راه و ساختمان | ۶ » | ۸۲۹ » | ۸۳۵ » |
| کارکنان فنی وابسته به‌مهندسی برق و الکترونیك | ۴ » | ۴۴۳ » | ۴۷۷ » |
| کارکنان فنی وابسته به‌مهندسی مکانیك | ۱۳ » | ۳۷۵ » | ۳۸۸ » |
| » » » » شیمی | ۱۶ » | ۹۹ » | ۱۱۵ » |

| نوع شغل | تعدادزن | تعداد مرد | جمع‌زن‌ومرد |
|---|---|---|---|
| کارکنان وابسته به‌مهندسی استخراج و ذوب فلزات | — | ۱۰ نفر | ۱۰ » |
| کارکنان فنی معدن | — | ۴۱ » | ۴۱ » |
| کارکنان فنی مهندسی که جای دیگرطبقه بندی نشده‌اند | ۲۳ نفر | ۹۵۳ » | ۹۷۶ » |
| ج- جمع کارکنان هواپیمایی و کشتیرانی | ۳ » | ۵۷۵ » | ۵۷۸ » |
| خلبانان وناوبانان و مهندسان پرواز | ۲ » | ۴۲۴ » | ۴۲۶ » |
| کارکنان عرشهٔ کشتی وراهنمایان | — | ۱۲۶ » | ۱۲۶ » |
| مهندسان کشتی | ۱ » | ۲۵ » | ۲۶ » |
| د - جمع دانشمندان زیست شناس و کارکنان فنی مربوط | ۷۶ » | ۴۶۹ » | ۵۴۵ » |
| زیست‌شناسان-جانورشناسان ودانشمندان مربوط | ۶ » | ۲۰ » | ۲۶ » |
| میکرب‌شناسان،وداروشناسان‌ودانشمندان مربوط | ۵۹ » | ۱۳۱ » | ۱۹۰ » |
| متخصصان کشاورزی علمی و دانشمندان مربوط | ۷ » | ۲۹۵ » | ۳۰۲ » |
| کارکنان فنی زیست شناسی | ۴ » | ۲۳ » | ۲۷ » |
| ه - جمع کل‌پزشکی‌ودندانپزشکی ودام پزشکی وپرستاری و کارکنان مربوط | ۱۱۲۴۳ » | ۲۲۰۴۷ » | ۳۴۲۹۰ » |
| پزشکان | ۷۷۱ » | ۶۲۱۰ » | ۶۹۸۱ » |
| دندان پزشکان | ۹۱ » | ۷۶۹ » | ۸۶۰ » |
| دامپزشکان | ۱۰ » | ۳۵۱ » | ۳۶۱ » |
| پرستاران حرفه‌ای | ۱۷۷۸ » | ۱۹۱ » | ۱۹۶۹ » |
| پرستارانی که‌جای‌دیگرطبقه‌بندی‌نشده‌اند | ۵۲۶۰ » | ۳۶۵۱ » | ۸۹۱۱ » |
| قابله‌ها | ۱۲۶۹ » | ۲۴ » | ۱۲۹۳ » |
| اندازه‌گیران نیروی بینایی وعینک‌سازان | ۴ » | ۵۰ » | ۵۴ » |
| متخصصان پرهیز وغذا (رژیم غذایی) | ۶ » | ۱۲ » | ۱۹ » |
| داروسازان و داروفروشان | ۱۸۹ » | ۱۸۳۱ » | ۳۰۲۰ » |

| نوع شغل | تعدادزن | تعداد مرد | جمع‌زن‌ومرد |
|---|---|---|---|
| کارکنان‌فنی که‌با اشعهٔ‌مجهول سروکاردارند | ۱۵۸ نفر | ۲۶۱ نفر | ۴۱۹ نفر |
| فیزیوتراپیست‌ها و کارکنان وابسته | ۱۳ » | ۲۱ » | ۳۴ » |
| پزشکیاران وکمك دندانپزشکان و کمك دامپزشکان | ۱۳۰۱ » | ۸۴۸۵ » | ۹۷۸۶ » |
| کارکنان امور پزشکی والخ ...که جای دیگرطبقه بندی نشده‌اند | ۲۹۳ » | ۱۱۹۰ » | ۱۴۸۳ » |
| و ـ جمع آمارشناسان ـ ریاضی دانان و تحلیل‌کنندگـان روشها ـ وکارکنان فنی مربوط | ۴۵ » | ۲۸۶ » | ۳۳۱ » |
| آمارشناسان | ۲ » | ۳۴ » | ۳۶ » |
| ریاضی دانان وآمارگران | ۲۱ » | ۹۸ » | ۱۱۹ » |
| تحلیل‌کنندگان روشها | ۱ » | ۲۸ » | ۲۹ » |
| کارکنان فنی ریاضی وآماری | ۲۱ » | ۱۲۶ » | ۱۴۷ » |
| ز ـ اقتصاددانان | ۱۱ » | ۹۱ » | ۱۰۲ » |
| ح ـ حسابداران۱ | ۲۶۲ » | ۷۵۵۳ » | ۷۸۱۵ » |
| ط ـ جمع حقوقدانان | ۲۹ » | ۴۹۲۴ » | ۴۹۵۳ » |
| وکلای دادگستری | ۹ » | ۱۳۳۴ » | ۱۳۴۳ » |
| قضات | ۸ » | ۱۵۳۱ » | ۱۵۳۹ » |
| ۲........ | — | ۲۴ » | ۲۴ » |
| حقوقدانانی‌که جـای دیگر طبقه بندی نشده‌اند | ۲۹ » | ۲۰۳۵ » | ۲۰۴۷ » |
| ك ـ جمع معلمان | ۳۸۲۹۴ » | ۷۴۶۳۳ » | ۱۱۲۹۲۷ » |
| استادان دانشگاه و مداس عالی | ۲۴۶ » | ۲۰۴۷ » | ۲۲۹۳ » |
| دبیران مدارس متوسطه | ۴۷۸۱ » | ۱۲۷۴۰ » | ۱۸۵۲۱ » |
| آموزگاران مدارس ابتدایی | ۳۱۲۴۰ » | ۵۴۴۱۹ » | ۸۵۶۵۹ » |
| مربیان کلاسهـای تهیه برای ورود به مدارس ابتدایی | ۲۴۸ » | ۳۲ » | ۲۸۰ » |

۱. تا اینجا فهرست کسانی است از صاحبان‌مشاغل‌روشنفکری‌که با علوم سروکار دارند. یا با علوم دقیق. پس ازین فهرست کسانی است‌که با علوم انسانی و هنرها سروکار دارند.
۲. جای اسم این دسته خالی‌است. اما درمقابلش عددی آمده. من‌فقط نقل می‌کنم.

| نوع شغل | تعدادزن | تعداد مرد | جمع‌زن‌ومرد |
|---|---|---|---|
| معلمان آموزش دروس اختصاصی | ۱۷۶ نفر | ۳۲۹ نفر | ۵۰۵ نفر |
| معلمانی که‌جای دیگرطبقه‌بندی نشده‌اند | ۱۶۰۳ » | ۴۰۶۶ » | ۵۶۶۹ » |
| ل ـ جمع کارکنان امور مذهبی | ۱۴۷ » | ۱۲۳۰۸ » | ۱۲۴۵۵ » |
| روحانیان واعضای وابسته به‌امورمذهبی | ۲۳ » | ۵۰۰۲ » | ۵۰۲۵ » |
| کارکنان امور روحانی که جای‌دیگرطبقه بندی نشده‌اند | ۱۲۴ » | ۷۳۰۶ » | ۷۴۳۰ » |
| م ـ جمع مؤلفان و روزنامه نگاران و نویسندگان مربوط | ۸۵ » | ۸۰۹ » | ۸۹۴ » |
| مؤلفان ومنقدان | ۵۰ » | ۱۳۰ » | ۱۸۰ » |
| روزنامه نگاران و نویسندگانی که جای دیگرطبقه‌بندی نشده‌اند | ۳۵ » | ۶۷۹ » | ۷۱۴ » |
| ن ـ جمع مجسمه‌سازان ونقاشان‌وعکاسان وهنرآفرینندگان مربوط | ۷۲۹ » | ۵۰۷۵ » | ۵۸۰۴ » |
| مجسمه سازان، نقاشان وهنرمندان‌وابسته | ۲۳ » | ۱۲۹۴ » | ۱۳۱۷ » |
| هنرمندان وطراحانی که هنرشان‌درخدمت امور تجاری است | ۶۶۶ » | ۱۰۶۴ » | ۱۷۳۰ » |
| عکاسان ومتصدیان دوربین‌های‌عکاسی | ۴۰ » | ۲۷۱۷ » | ۲۷۵۷ » |
| س ـ جمع آهنگسازان وهنرمندان هنر های قابل اجرا (آثار نمایشی) | ۲۶۷ » | ۳۸۶۳ » | ۴۱۳۰ » |
| آهنگسازان ونوازندگان وخوانندگان | ۸۵ » | ۳۳۲۷ » | ۳۵۱۲ » |
| مربیان رقص‌ها وآوازهای جمعی | ۳۲ » | ۲۴ » | ۵۶ » |
| هنرپیشگان و مدیران صحنه | ۵۶ » | ۲۰۲ » | ۲۵۸ » |
| سازندگان ومجریان آثار هنری | ۵ » | ۹۲ » | ۹۷ » |
| بازیگران سیرك | ۱۷ » | ۲۷ » | ۴۴ » |
| هنرمندان اجراکننده که جای دیگرطبقه بندی نشده‌اند[۱] | ۷۲ » | ۱۹۱ » | ۲۶۳ » |

۱. پس ازین در یك ردیف « جمع قهرمانان ـ ورزشکاران و کارکنان مربوط» آمده (هشتصد نفرتمام). که من ازفهرست روشنفکران انداختم . که گرچه درکارشان هم قصد نمایش هستِ هم زیبایی ـ اما نه با «کلام» سروکار دارند ونه با «اندیشه» .

| نوع شغل | تعدادزن | تعداد مرد | جمع‌زن‌ومرد |
|---|---|---|---|
| ع ـ جمع سایر کارکنان حرفه‌ای و فنی که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند | ۴۳۶ نفر | ۳۲۰۷ نفر | ۳۶۴۳ نفر |
| کتابداران‌ومتصدیان‌بایگانی‌وموزه‌داران | ۱۱۵ » | ۱۹۹ » | ۳۱۴ » |
| جامعه شناسان ومردم‌شناسان ودانشمندان وابسته | ۴ » | ۳۳ » | ۳۷ » |
| کارکنان اجتماعی | ۱۸ » | ۳۱ » | ۴۹ » |
| متخصصان امور پرسنلی ومشاغل | ۲ » | ۵۷ » | ۵۹ » |
| زبانشناسان ومترجمان ۱ | ۲۰۵ » | ۸۵۴ » | ۱۰۵۹ » |
| سایرکارکنان حرفه‌ای وفنی‌که جای‌دیگر طبقه بندی نشده‌اند | ۹۲ » | ۲۰۳۳ » | ۲۱۲۵ » |
| ف ـ جمع قانون‌گذاران و مدیران دستگاههای دولتی۲ | ۱۴۲ » | ۱۸۳۸ » | ۱۹۸۰ » |
| قانون‌گذاران | ۶ » | ۲۳۳ » | ۲۳۹ » |
| مدیران دستگاههای دولتی | ۱۳۶ » | ۱۶۰۵ » | ۱۷۴۱ » |
| ص ـ جمع مدیران | ۲۴۷ » | ۹۷۱۰ » | ۹۹۵۷ » |
| مدیران دستگاههای غیردولتی | ۶۲ » | ۱۸۲۷ » | ۱۸۸۹ » |
| مدیران امور تولیدی وتحقیقاتی وتوسعه | ۱۹ » | ۲۱۳۷ » | ۲۱۵۶ » |
| مدیران فروش و امور وابسته | ۹ » | ۴۱۴ » | ۴۲۳ » |
| مدیران بودجه وحسابداری و اعتبار | ۱۲ » | ۱۴۳۹ » | ۱۴۵۱ » |
| مدیران روابط صنعتی وامورپرسنلی | ۱۲ » | ۳۵۶ » | ۳۶۸ » |
| مدیران امور اداری | ۳۰ » | ۷۸۱ » | ۸۱۱ » |
| مدیران انبار وحمل ونقل و ارتباطات | ۵ » | ۶۲۰ » | ۶۲۵ » |
| مدیرانی‌که جای‌دیگر طبقه‌بندی‌نشده‌اند | ۹۸ » | ۲۱۲۶ » | ۲۲۳۴ » |
| ق ـ جمع مدیران دفتری | ۲۹۱ » | ۸۸۷۹ » | ۱۹۷۰ » |

۱. مترجم وزبانشناس و دیلماج حتماً خیلی‌بیش ازاینها باید داشته باشیم. مبادا اشتباهی رخ داده باشد؟

۲. ازینجا «گروه عمدهٔ ۲» شروع می‌شود ــ یعنی‌گروه مدیران. که نه جزوشاغلان به علوم‌دقیق‌اند ونه‌جزوشاغلان علوم‌انسانی وهنرها. بلکه‌تطبیق‌کنندگان آنهاهستندبرمؤسسات‌وآدمها.

| نوع شغل | تعدادزن | تعداد مرد | جمع‌زن‌ومرد |
|---|---|---|---|
| ر ـ جمع کارمندان دفتری و بـایگانی و مراسلات۱ | ۱۰۵۵۹نفر | ۸۷۵۸۹نفر | ۹۸۱۴۸نفر |
| ش ـ جمع کارمندان حسابداری ومحاسبات۲ | « ۲۰۵۱ | « ۶۱۴۳۳ | « ۶۳۴۸۴ |
| ت ـ مدیران حمل ونقل وارتباطات۳ | « ۱۶ | « ۲۳۳۳ | « ۲۳۴۹ |
| جمع کل صاحبان مشاغل روشنفکری | ۶۵۳۹۶ نفر زن | ۳۲۱۸۳۶ نفر مرد | ۳۸۷۲۳۲ نفرزن‌ومرد |

ملاحظه می‌کنید که بازاین فهرست هم ناقص‌است . مثلاً آماربانکداران و دانشجویان وافسران ارتش وخدمات امنیتی درآن ذکرنشده. برای درآوردن آمار دقیق دانشجویان بایست به‌جزوات دیگری‌ازنتایج‌آمارگیری‌آبان۱۳۴۵ مراجعه می‌کردم که در دسترس نبود . برای آمار افسران نیز ناچار قناعت کنیم به‌همان عددی‌که پیش ازین بحدس و تخمین داده‌ام (درجدول۱۰). و بازبه امیداینکه این‌فهرست‌ناقص را مرد باهمت‌تر وحوصله دارتری تکمیل کند و به اعتباراینکه‌کار بی‌عیب‌کردن تعلیق‌به‌محال‌کردن‌است ــ همین‌مختصر عرضه شد .

درپایان این تخمین‌کمی صاحبان مشاغل روشنفکری درایران، اگر قصد مقایسه‌ای‌هم داشته باشید‌ـ با رعایت‌آماری‌که درصفحات ۵۲تا۵۶ و۱۱۱تااینجا آمد ـ و با افزودن ۵۰ هزاردانشجو و۱۵ هزار مشاغل ارتشی وامنیتی به‌آخر جدول ۱۱ـ می‌توان‌گفت‌که در مملکت ایران درسال ۱۳۴۵ (۱۹۶۶) با ۲۵ میلیون جمعیت درحدود۴۵۰ هزار شغل روشنفکری داریم . واین یعنی‌درحدود یك پنجاه وپنجم جمعیت . در حالیکه فرانسه با ۴۲ میلیون جمعیت در ۱۹۵۴ درحدود ۳ر۱ میلیون (باستنادمطالب‌صفحهٔ۱۳ کتاب لوئی‌بودن)، شغل‌روشنفکری داشته . یعنی‌یك سی‌ودوم جمعیت . وشوروی با ۲۰۰ میلیون جمعیت در ۱۹۵۶ درحدود ۵ر۱۵میلیون یعنی‌یك سیزدهم جمعیت . وامریکا با۱۸۰ میلیون‌جمعیت در ۱۹۵۰، در حدود ۳ر۷ میلیون یعنی یك بیست‌وچهارم جمعیت .

۱. این ردیف شامل شش دسته است : تندنویس ـ ماشین‌نویس ـ متصدی ماشین چاپ خودکار و الخ . . . ازین جا به بعد دیگر ریزردیف‌ها را نمی‌آورم .

۲ . پس ازین ردیف که شامل چهار دسته است ـ ردیف « کارمندانی کـه به موجودی انبارها می‌رسند » را انداخته‌ام .

۳. که عبارتند از: «رؤسای‌ایستگاههای راه‌آهن ـ مدیران پست ـ سایررؤسا ومدیران ارتباط که جای دیگر طبقه بندی نشده‌اند ».

# ۳

## زادگاه‌های روشنفکری

### ۱) به‌جستجوی روشنفکر «خودی» در تاریخ

سؤال این‌است :ـ آیا درین محیط سنتی (تاریخی- جغرافیایی) خاص که سرزمین ایران باشد ، می‌توان برای روشنفکر به معنی عام (فرزانه و هوشمند و پیشاهنگ ورهبر وچون وچرا کننده وناراضی‌از وضع موجود) ونه بمعنی خاص غربی که در صفحات پیش برشمردم سابقه‌ای‌نشان دادیانه؟ کمترین‌حسن‌چنین‌جست‌وجویی‌این‌است که نشان خواهد دادآیا برای روشنفکری زمینهٔ بومی و تاریخی داریم یانه ؟ و اگر داریم مثال های عالی یا دانی ایشان کدامند ؟ و آنوقت در چنین وضعی بازهم روشنفکران اینجا خود را غریبه احساس خواهند کرد یاتافتهٔ‌جدابافته یااز آسمان فرنگ افتاده یاغریبه وعامل «متروپل» ؟

نخستین کسی را که به معنی عام روشنفکری در تـاریخ گذشتهٔ ایران می‌توان سراغ داد «گئومات» است . آنکه در تاریخ هخامنشی به عنوان «گئومات غاصب» معروف است . تاکنون می‌دانستیم که او «مغ» بوده‌است‌ـ یعنی رهبری روحانی ـ که با استفاده ازشرایطزمانه

و درغیاب شخص حاکم و بازمینه چینی لازم برمبنای نارضایی‌های طبقات مختلف، به‌حکومت رسیده و درمقام ریاست دوگانهٔ شرعی و عرفی، چندسالی طرحی دراصلاح معیشت مردم ورهبری اجتماع آن روز ایران، که در سپیدهٔ تاریخ خود بسر می‌برده است ریخته ودست آخر به‌توطئهٔ نجبا و آن‌هفت خاندان ـ وباافسانه‌ای درحاشیه، که مهتر اسب داریوش را صحنه گردان اصلی آن مجلس نجبا کرده است ـ از کار برکنار می‌شود و داریوش به جایش می‌نشیند. این خلاصه‌ای است ازماجرای او که تاکنون می‌دانسته‌ایم. اینرا هم می‌دانسته‌ایم که «گئومات» به‌هرصورت به‌عنوان‌یك‌شخصیت سازندهٔ‌تاریخ دراجتماع اثری نکرد. بلکه سنگ بنایی‌را گذاشت که بدست داریوش بالارفت. به‌این معنی که اگرداریوش‌موفقیتی درپی‌ریزی مجدداساس شاهنشاهی هخامنشی‌داشت؛ باتکیه به‌اصلاحاتی بود که‌گئومات عنوان کرده بود. اما اکنون به‌هدایت «تاریخ ماد» به‌قلم«دیاکونوف» که ترجمه‌اش تازه منتشرشده به‌جست‌وجوی‌معلومات بیشتری‌از آنچه‌تاکنون‌می‌دانسته‌ایم در شرح حال او و زمانه‌اش قدمی برمی‌داریم.

دیاکونوف می‌نویسد: «سبب اینکه گئوماتا چنین بآسانی‌تمام اقوام مطیع پارس و خود پارسیان را قانع کرد که به او بپیوندند و از کمبوجیه قطع علاقه کنند چه بود؟مسلماً بدنامی فرزندمستبد وبی‌خرد کورش وناکامی‌های نظامی او درحبشه درین‌مورد دخیل بوده است و اینکه به عادت پارسیان نیروهای اصلی جنگی و دربار و بخش عمدهٔ دستگاه اداری مرکزی کشور در لشکرکشی با پادشاه بوده‌اند نیزکار یاغی را آسان کرد. ولی با این حال علت اصلی را باید جای دیگری جستجو کرد. گئوماتا به‌مردم ساکن امپراطوری‌چیزی وعده داده بود

که درعهدسلطنت کوروش و کمبوجیه‌محال‌بودنصیب‌ایشان‌شود[. . .] درکتیبهٔ بهیستون مصرحاً مذکور است که تمام آزادگان تابع گئوماتا شدند «همهٔمردم ـ سلحشور،عاصی‌شدند وهم پارس وهم ماد وهم‌دیگر کشورها از کمبوجیه جدا و بدست‌او افتاد .» (ص۵۲۳). هرودوت( III ۶۷) می‌گوید : مغ . . . به آسودگی درمدت هفت ماهی که تا پایـان هشت سال سلطنت کمبوجیه باقی‌مانده بود سلطنت کرد و درین مدت کارهای‌نیك فراوان برای تمام اتباع خویش‌انجام داد بطوری که وقتی کشته شد همه درآسیا دریغ خوردند به استثنای خود پارسیان . مـغ برای تمام اقوام قلمرو پادشاهی خـود امریه‌ای فرستاد که از خدمت نظام ومالیات سه‌ساله معاف باشند. این امریه را به محض جلوس بر تخت شاهی صادر کرد ولی درماه هشتم ازآن اطلاع یافتند (ص ۵۲۴) [. . .] اما کتیبهٔ بهیستون‌چنین می‌گوید [. . .] معبدهایی راکه‌گئوماتا خراب کرده بود مانند پیش ساختم. من مرتع‌ها (؟) واموال (منقول) وکارکنان خانگی(آدمهای خانه) را به مردم سلحشور ، بازگرداندم و (بخصوص) به جماعت‌های (عشیرتی) دهکده‌ها آنچه را که‌گئوماتای مغ‌گرفته بود بازگرداندم [. . . والخ. . .] بنابراین ازگفتهٔ هرودوت چنین‌برمی آید که مغ‌سیاست‌بهبودوضع‌عامهٔمردم راتعقیب‌می کرد. اما کتیبهٔ بهیستون می‌گوید که او مـردم را از برخی حقوق مالی و غیره محروم نمود وخلق از وی بیمناك بود . ولی درواقع و نفس‌الامر این دوخبررا نمی‌توان بالکل متناقض‌یکدیگرشمرد . کتیبهٔ بهیستون به‌امر کسی نوشته شده است که به‌دست خویش گئوماتا راکشت و بالطبع دربارهٔ وجود دشمنی میان گئوماتا ومردم غلوشده است و عن‌قصد آن

طبقه‌ای از اجتماع را که بر اثر اصلاحـات وی زیان دیده بود جزو مردم ـ به معنی وسیع کلمه ـ آورده است و این شیوهٔ کهنهٔ مخـالفان پیشرفت است. معهذا کتیبهٔ بهیستون واجد اهمیت است. زیرا برنامهٔ منفی و به‌اصطلاح تخریبی گئوماتا را مکشوف می‌سازد. (ص ۶-۵۲۵) بدیهی است اگر هواخواه نظر انجیل که می‌گوید «از مستمندان هم اخذ می شود» نباشیم باید گفت از دارا می‌توان چیزی گرفت. توانگران و یا دارایانی که گئوماتا می‌توانست چیزی از یشان اخذ کند عبارت بودند از جماعت ـ به‌صورت کلی. و یا افراد متمول. جماعت البته می‌توانست صاحب دامها و مراتـع و اموال غیرمنقول باشد [. . .] از مراتب فوق چنین نتیجه می‌گیریم که صحبت برسر مراتـع و دامها و بردگان خانگی بزرگان عشیرتی محلی است. همچنانکه اندکی بالاتر حرف برسر معابد بزرگان محلی مزبور بوده (ص ۵۳۱) . . . بنابراین بزرگان عشیرتی محلی از اصلاحات گئوماتا زیان دیدند و عموم افراد آزاد جماعات از آن سود بردند. این استنتاج کاملاً با گفتهٔ هـرودوت مبنی بر اینکه «گئوماتا مردم را از مالیات سه‌ساله و خدمت سپاهیگری معاف کرد ـ و اقدامی بعمل آورد که بیشتر به‌حال آزادگان عادی نافع باشد ـ موافق است (ص ۵۳۲) .» پایان نوشتهٔ دیاکونوف[۱].

اگر اندکی در ترسیم سیمای این اولین روشنفکر تاریخ باستانی ـ اما غیر افسانه‌ای ـ درنگ کردم به‌این دلیل است کـه ازپس او چه

---

۱. مراجعه کنید به «تاریخ ماد» تألیف ا. م. دیاکونوف. ترجمهٔ کریم کشاورز. بنگاه ترجمه و نشر کتاب. تهران ۱۳۴۵. اما فراموش نکنید که این کتاب را بی‌مراجعهٔ دقیق به نظر انتقادی و مفصل (۳۶ صفحه) دکتر محمدعلی خنجی که به‌صورت ضمیمهٔ مجلهٔ «راهنمای کتاب» (سال دهم ـ شمارهٔ سوم ـ شهریور ۱۳۴۶) درآمد نمی‌توان کامل دانست.

بسیار روشنفکرانی که درین حوزهٔ تاریخی معین عین ترجیع‌بندی در یك قصیدهٔ بلند، به‌تکرار اعمال و حرکات گئوماتای مغ برخاسته‌اند. وقتی می‌گویم «درین حوزهٔ تاریخی معین» غرضم این حوزه‌ای است که در آن اصول احکام وعقاید - چه شرعی وچه فرعی - همیشه به‌صورت «آیه»ای پیاده می‌شده است. یعنی حوزهٔ فرمانبرداری صرف از طرف مردم - و استبداد صرف ازطرف حکومت‌ها. وچون حکومتها درین سمت عالم ازقدیم‌الایام رقیب بزرگی همچو روشنفکری را (منتها در لباس روحانیت) پیش‌روی‌خود داشته‌اند؛ مدام به‌عنوان «ظل‌الله» جازده می‌شده‌اند. من پس‌ازین، ازین ترجیع‌بند مکرر تاریخی سخن‌خواهم‌راند. امافعلاً بیاورم که اگر درتشیع نیز هرحکومتی را در غیاب «عصمت» (امام عصر) که شرط نخستین حکومت شمرده می‌شود؛ «غاصب» می‌خوانند آیا گمان‌نمی‌کنید که تنها یك توارد اتفاقی نیست؟ این صفت زنندهٔ پرطمطراق کـه فقط در دو دورهٔ ساسانی و صفوی به آن تفوه نمی‌شود! چراکه حکومت و روحانیت درین هردو دوره در یك ردا رفته‌اند[1] وبه‌نوعی همگامی‌ضمنی، ازرشد علم‌وادب وفرهنگ واندیشه در زمان خود ممانعت کرده‌اند.

پس ازین نوبت حضرت زردشت است (و شاید پیش ازین؟ - به تحقیق نمی‌دانیم) که اگرشخصیت تاریخی برایش قائل باشیم (که اکثر محققان هستند) اونیزمغی بوده‌است وبه‌اعتراض برخاسته بوده و می‌خواسته ساسانی بدهدبه‌دستگاه رهبری‌روحانیت زمان. می‌دانیم که به‌خلاف‌گئوماتا، زردشت ازراه «عرف» عمل نکرده‌است بلکه‌تنها از راه«شرع»قدم برداشته. ولی‌به‌احتمال قریب‌به‌یقین پشتیبانی مصدرامور

۱. درین باب مراجعه کنید به «غرب‌زدگی».

عرفی روزگارخودرا به‌دست آورده‌بوده. دروجودیکی‌ازهخامنشی‌ها. (کدامیك؟ مثلاً ویشتاسب؟ - یاگشتاسب اساطیری؟) درست‌است که متون اصلی دین زردشت جزدراواخردوران‌اشکانیان تدوین نشده‌است و جز در دورهٔ ساسانیان مرجع دین رسمی نبوده اما به‌هرصورت این لیاقت را داشته که درطول چهارصد سال ازمیان چندگانه پرستی (مهر وناهید واورمزد و دیگرخدایان اساطیری) اقوام بدوی آریا، به‌دوگانه پرستی‌مانندی برسد بربنای‌حکومت یگانه و متمرکزی که درهرگوشهٔ مملکت آثار آبادانی‌هایش هنوز باقی است. ازچهارطاقی آتشگاهها گرفته تا بقایای ارگ‌های حکومتی؛ یاگنج نبشته‌ها وحتی بقایای شهر های‌کامل؛ همچوبیشاپورکازرون. ومهمترازهمه‌باروش آبیاری‌حساب شده‌ای باقناتها وبندهایی‌که تا به‌امروزدایرند. ونه‌تنها این - بلکه دین زردشت این لیاقت را هم داشته که اثر کند در مذاهب بعدی همچو مانویت و مزدك گرایی و حتی اسلام.

من اگردرآغاز این‌جستجوی‌سریع‌تاریخی زردشت و گئومات رادنبال هم می‌آورم[1] به قصد این‌است‌که ایشان‌را پیش روی هم‌بنشانم ونشان بدهم‌که اگرگئومات به تأثیر سریع در قضایـای تاریخی و در اجتماع دلبسته بودوناچارفریفتهٔ قدرت عرف شد وسریع‌تر بررفت و سریع هم فرونشست؛ حضرت زردشت بابینشی عمیق‌تر - داناتر بود به‌شرایط محیط اجتماعی خود ومی‌دانست‌که تأثیرعوامل فرهنگی و تمدن، تأثیری است بتدریج و دیرپا؛ که دور ازحوزهٔ قدرت مصادر

---

۱. وجالب اسامی‌ایشان است: - زردشت (به‌معنی‌صاحب شتران زرین‌فام) وگئوماتا (به‌معنی دانای صفات گاوان) (ص ۴۷۲ دیاکونوف) نه تنها هردو «مغ» (=روحانی)اندبلکه‌بادوحیوان اساطیری دست‌اول مأنوس‌اند. بافحوایی ازخیل بانی ورمه‌داری وچوپانی،که ایضاً ازمشخصات‌اساطیری پیغمبری است.

«عرف» عمل می کند. و به‌این دلیل بود که‌اثرگذاشت وسازندهٔ نوعی تاریخ شد. وگرچه می‌دانیم که دین او در اواخر دورهٔ ساسانی به تحجرگرایید وبندی‌برپای خلق‌شد؛ امااینراهم می‌دانیم که به‌عنوان اولین دین رسمی قومی که تازه ازکوچ نشینی دست می‌شست و شهر نشین‌می‌شد واجاق متحرك چادرنشینی‌خودرابه‌آتشگاه بدل می کرد- که ثابت بود ومرکز اجتماعی از مردم نشیمن‌گرفته بود - مهمترین اساس را ریخت برای بنای فرهنگ وتمدن ایرانی.

پس ازین نوبت «مانی» است که بن بست مبارزهٔ اورمزد و اهریمن زردشتی را به‌مداخلهٔ «زروان» حل کرد. وگرچه اصلاح کنندهٔ اصول زردشتی می‌توانست باشد. اما چون در مقابلهٔ حکومت نور و ظلمت دریچهٔ هر امیدی را به‌روی خلق بسته بود وبه‌نوعی‌جوکیگری می‌خواند، گل نکرد. وگرچه او نیز بردست قدرت «عرف» نشست و شاه زمانه (شاپور اول ساسانی) را به پشتیبانی خود برانگیخت؛ اما چون متوجه قدرت عمل دستگاه روحانیت زردشتی و نفوذ موبدان وهیربدان دراجتماع نبود؛ کارش نگرفت ومجبور به تبعیدگشت و پس ازآن نیز به‌دارآویخته شد. اما اندیشه های او که گرایشی به سمت بوداگری داشت - طرد شده از حوزهٔ زردشتی گری - از طرفی در ماوراءالنهر نضج گرفت که روابط بیشتری باهند داشت تابافلات‌ایران؛ و ازطرف دیگردرحومهٔ تیسفون (مداین) وسپس بغداد، به‌عنوان هسته های اصلی مقاومت حفظ شد. آنچه در حومهٔ تیسفون از مانی‌گری باقی مانده بود زمینه‌ای شد برای آنچه مزدك پایه‌های کار خود را بر آن‌گذاشت. وآنچه دراطراف بغداد باقی مانده بود، که تداوم تیسفون است؛شالوده‌ای‌شد برای مدعیات زندیقان دورهٔاسلامی. اماصرف‌نظر

ازین تأثیر و تأثرها، «مانی» اولین شخصیت تاریخی است که به‌علت استقامت در رأی به‌پای شهادت می‌رود . او اگر هم سازندهٔ تاریخی و دوره‌ای نشد؛ اولین شهید راه عقیده بود در ایران . وچه داستانهاازو درعالم‌هنر نقاشی؛ که بعدهادرحوزهٔ‌اسلام همانقدر بی‌عنایتی دید که زندیقان‌اصلاً مانوی . وچه جاپاهای فراوان ازو و اندیشه‌هایش حتی‌درحوزهٔ سلطهٔ مسیحیت؛ که فراوان بوده‌اند آباءِ کلیسا که نخست مانوی بوده‌اند یا مهرپرست[1]. گذشته از اینکه حتی تاسالهای «انکیزیسیون» یعنی که تا قرون ۱۲ تا۱۴ میلادی فرنگ، «آلبی‌ژوا»هارا داریم درجنوب‌فرانسه که به‌عنوان آخرین نسل زندیقان به‌دستور پاپ روم‌قتل عام شده‌اند[2].

سپس نوبت مزدك است . این درخشان‌ترین چهرهٔ اعتراض و قیام روشنفکری. ومبارزترین چهرهٔ روشنفکری تاریخ ما. بامدعیاتی حتی درتقسیم‌املاك واموال . باعث تأسف است که هنوز تاریخ‌دقیقی ازماجرای همهٔ این بزرگان که برشمردم دردست نیست. اما ازوجنات وامارات تاریخی‌برمی‌آید که میان گئوماتا تامزدك رشتهٔ ارتباطی‌هست که اگر تکامل روشنفکری‌ندانیمش ـ نمی‌دانم به‌چه اسم دیگری می توانش‌خواند. اگر«داریوش» را باچنان‌اصلاحاتی که درادارهٔ معیشت

---

۱. مراجعه کنید به‌شرح حال«شمعون‌مجوس» درص۱۸۹ کتاب« تاریخ کلیسای قدیم درامپراطوری روم و ایران» چاپ لایپزیك‌آلمان ـ۱۹۳۱ . یا به فصل«رسوم بت‌پرستی درکلیسا» ص ۲۸۵ همان‌کتاب . یا به شخص«سنت اوگوستین» که «در ابتدا رواقی بود وبعد مانوی شد. از افلاطونیان جدید بود. وقتی مردکاملی شده بود به دین عیسوی گروید» ص ۱۳۱ کتاب « تاریخ تمدن غرب و مبانی آن در شرق» ترجمهٔ پرویز داریوش ـ تهران ابن سینا ۱۳۳۸ .

۲. مراجعه کنید به‌کتاب«مار وطناب» Le Serpent et la corde اثر راجه‌رائو Raja Rao نویسندهٔ‌معاصر هندی. که کاش کسی پیدامی‌شدو ترجمه‌اش‌می کرد .

مردم شاهنشاهی ایران کرد ـ از تحمل اقوام ومذاهب وزبانهای مختلف گرفته تا اصلاح «برید» ومالیات ـ می‌توان نوعی جانشین «گئوماتا» شمرد که دارد به‌اجرای مختصری ازمدعیات اوقناعت می کند که عالم «امر» و«عرف» تحمل اجراشان را دارد؛ براحتی بیشتری می‌توان انوشیروان را به‌این علت «عادل» خواند که هم به‌تقویت دستگاه زردشتی با قتل عام مزدکیان رفع شری کرد؛ وهم‌باعمل کردن به‌مختصری‌ازاصلاحات پیشنهاد شدهٔ مزدك زمینهٔ نارضایتی‌ها راموقةً متزلزل‌ساخت تادرظهور اسلام ازنو به‌نقطهٔ‌اوج برسد وحکومت ساسانی را منتفی کند. دربارهٔ علل شکست حکومت ساسانی تاکنون بدآموزیهای فراوان شنیده‌ایم وخوانده ـ که صاحب این‌قلم گاهی درباره‌اش سخنی گفته[1] ـ اماورخان خودی کمتر به‌زمینهٔ اجتماعی واقتصادی آن شکست که معلول انحطاط مؤسسات حاکم دورهٔ ساسانی بوده است توجه کرده‌اند و سخت کوشیده‌اند که شکست حکومت ساسانی را در مقابل عربها، نوعی شکست نوردرمقابل ظلمت قلمداد کنندیاشکست ملتی درمقابل قومی بدوی و ویرانگر. وچه تمهیدها بکار برده‌اند تانوعی‌ملت پرستی غالی رابه معنی قرن نوزدهمی فرنگ، القاکنندبردوره‌ای ازتاریخ ما، که مفهوم «ملت» و «ملیت» درآن شناخته نیست. ودر حوزهٔ اسلام نیزکه به آن تفوه می‌شود غرضش «پیروان فلان مذهب معین» است: ملت یهود ـ ملت‌نصاری ـ ملت‌اسلام. یعنی که‌پیروان هریك ازین‌سه‌دین. اما کافی است که باتوجه به نهضت مزدك ومدعیات او که چهل پنجاه‌سال پیش ازهجوم عربها رخ داد؛ و یا با توجه به شکوفایی تمدن و فرهنگ

۱. مراجعه کنید به «غرب زدگی» وبه «سه مقالهٔ دیگر».

ایرانی دورهٔ سامانیان که ازقرن سوم هجری شروع می‌شود؛ متذکر این نکته شدکه حضور و غیاب حکومت ساسانی ـ اولی موجب چه نابسامانی‌ها بوده است و دومی موجب‌چه‌گشایش‌ها . درین زمینهٔ دوم کافی است نگاهی کنیم به مقاله‌ای از فاطمهٔ سیاح که در اوایل مجلهٔ سخن[1] منتشر شد . و در زمینهٔ اول نگاه دیگری به « ساسانیان » اثر کریستن سن .

اکنون نوبت دورهٔ اسلامی است . در حضور سلمان فارسی یا اباذرغفاری، وپیش ازین هردو، دررفتارخلفای راشدین(غیرازعثمان) که همه‌به‌نوعی‌جو کیگری‌می‌زیستند وازبیت‌المال چراغ‌خانهٔ خویش را روشن‌نمی‌خواستند؛ ماباکسانی طرفیم که فحوایی ازاشتراکی‌گری در رفتار خویش دارند وجویندگان عدالت صرفند و درپی‌ریزی‌مدینهٔ فاضلهٔ جدید اخوت اسلامی، ازهیچ فداکاری خودداری نمی کنند . و همهٔ آن بزرگان دیگر صدر اسلام که ناچار با احاطه‌ای به نهضت‌های فکری‌زمان‌خویش، وباالتقاطی‌ازمحاسن هریك از آن نهضتها، طرحی ریختند برای آنچه تاریخ تمدن اسلام را بنیان کرد .که در آن «بـه خلاف یهوه ـ الله هیچ نوع بستگی و خویشاوندی با هیچ قوم معینی ندارد وبه‌این‌طریق‌بااتخاذیك واحدمجرد ، به‌عنوان‌مرکزیت‌اعتقادی، ازپیش شهادت به‌یگانگی خدارا می‌پذیرد وازین راه یگانگی طبیعت را ویگانگی ایده‌آل‌ها را و یگانگی نژاد بشری را ویگانگی بشریت

---

۱. مجلهٔ سخن . سال دوم . شمارهٔ ۱۰. آبان ۱۳۲۴. درمقاله‌ای‌به‌عنوان «نظریاتی چند درباب شاهنامه وزندگانی فردوسی» .

را.»[۱] مذهبی که در آن «هیچ نوع اجباری نیست وبه‌این دلیل هیچ نوع واسطه‌ای و فاصله‌ای میان خالق ومخلوق نیست»[۲] و« تاریخ نویس فرهنگ اسلامی درقرون اولیهٔ هجری نمی‌تواند ندیده بگیرد ـ اولاً انعطاف پذیری‌ونرمش این‌فرهنگ را، که رابطهٔ اسلام‌را باواقعیت به آن اندازهٔ‌کافی حفظ می‌کرده که تحرك وتوسعهٔ اسلام را تأمین کند. و ثانیاً زمینهٔ اجتماعی‌کاملاً وسیع این فرهنگ را. فقط عوامل خارجی جدید ـ وغالباً درحوزهٔ مسائل اقتصادی ـ هستندکه باظهور خودعدم تعادل را در کلیت این فرهنگ باعث شدند. چـراکه اگرقضایا را از نزدیك مطالعه‌کنیم‌خواهیم دیدکه درتاریخ دنیای مسلمان [...] نوعی موازات هست میان منحنی اقتصادی و منحنی فرهنگی [...] و بعدها این فرهنگ به‌دنبال نوعی تکه پاره شدن جغرافیـایی و زبانی حوزهٔ اسلام، دچاررکودشد واین‌ابتدای‌عدم تمرکزاداری بود؛ وناهماهنگی سازمان اجتماعی ؛ و تبلور پدیده های ملی و از هم پاشیدن فـرهنگ اسلامی .»[۳]

و این‌دیگر قضایای اخیر است ودرجستجوی اینکه چرا اسلام به‌چنین حال وروزگاری دچارشد. که ازبحث ماخارج‌است. که اکنون از صدر اول اسلام سخن می‌گوییم .

بخصوص اگرمتوجه باشیم‌که درحوزهٔ اسلام صدراول تاآخـر

---

۱. ترجمه شد ازص ۲۵ و۲۶ کتاب «شخصیت‌گرایی اسلامی» -Person-nalisme Musulman ـ به‌قلم محمدعزیزلحبیبی . چاپ پاریس ۱۹۶۷ . در انتشارات Presses Universitaires de France.

۲. همان‌کتاب ص ۷.

۳. همان‌کتاب صفحات ۹۳ و۹۴

دورهٔ عباسی، هر نهضت نارضایتی و قیام را، وهر عامل چون و چرا و تردید را، «زندقه» و«زندیق» می‌خوانند (از زندیك = تفسیر کننده. مانوی) ونیز اگرمتوجه باشیم که از سپید جامگان (به‌رهبری المقنع) نخشب گرفته تا سیاه‌جامگان خراسان (به‌رهبری طاهر ذوالیمینین) واز بابك خرم‌دین گرفته تاخاندان برمك (اولی محصوردرقلاع آذربایجان و دومی برمسند قدرت وزارت خلفای بغداد نشسته) در اخبار وسیرهٔ همهٔ ایشان فحوایی از مانویگری یاتمایلات مزدکی هست[۱]. همهٔ این نهضتها، دست کم در حوزه هـای رهبری خویش، نوعی تمایلات روشنفکری زمانه است که برخی همچون بابك یـا المقنع قیامی در انزوا کرده‌اند ودیگران همچو خاندان برمکی یا افشین مسلح به‌سلاح زمانه در میان گود قد علم کرده‌اند. و غم انگیزترین صحنه هـای تاریخی آن دوران، صحنه‌هایی‌است که نمایندگان این دو نوع برداشت روشنفکری، مجبور به پیش روی یکدیگر ایستادنند وخون یکدیگررا ریختن. واین همه بدان معنی که از اوان طلوع تمدن در ایران تااستقرار حکومت سامانیان ـ یعنی درطول یك هزارهٔ کامل تاریخی ـ یك جریان مخفی فکری زیربنای تفکر واندیشهٔ جماعتی از روشنفکران است که گرچه گاهی به‌تعارض بایکدیگر برخاسته‌اندامادرحقیقت هرکدام حلقه‌ای ازهمان یك زنجیرند که عبارت باشد از تن روشنفکری واحدی که بدایت تاریخ ایران را به طلوع زبان و فرهنگ «دری» می‌پیوندد ـ تادرآن رودکی و فردوسی بزایند. وسپس برمحمل زبان عربی که صرف و

۱. مراجعه کنید به «دوقرن سکوت» عبدالحسین زرین‌کوب. یا به «ماه نخشب» سعید نفیسی.

نحو و معانی و بیانش همه دست پخت امثال «سیبویه» و «خلیل احمد» است[۱]ـ به‌سراسرعالم‌اسلامی سرایت کند وسازندهٔ نیمه‌ای‌ازگنجینه‌ای بشود که به‌معارف اسلامی مشهور است. من حتی ابوریحان بیرونی را اگر نه‌نوعی پیرو ـ بلکه دنبال کنندهٔ راهی می‌دانم که «گئوماتا» و «مانی» و «مزدك» باز کردند. چه رسد به مثلاً قرمطیان یا اسماعیلیان باطنی‌راکه دست کم‌درحوزهٔ رهبری‌خویش‌سخت‌کوش‌ترین‌وصریح عمل کننده ترین روشنفکرانند درقلمرو خلافت اسلامی. و توجه کنید که بیرونی‌متهم به «قرمطی»بودن‌است. رودکی‌هم(که به‌احتمال‌قریب به یقین درنوعی کودتای ضد قرمطی کورشده است)[۲]. بوعلی سیناهم. ناصرخسروهم. وحسن‌صباح که دیگرحسابی‌جای‌خودرادارد. وجالبتر تکرارصحنه‌هایی‌است که این‌روشنفکران هریك درزمانهٔ خویش‌درآن عمل‌می‌کرده‌اند. این‌تکرارکنندگان‌سرگذشت‌های‌یکدیگر. مردی‌است روشنفکر وصاحب دعوی، باقصد اصلاحی‌یاتغییری دراوضاع زمانه، وبینشی‌ازاجتماع‌معاصرخویش،وبانفوذکلامی. که‌گاهی صبروحوصله هم دارد (همچو زردشت) واغلب ندارد (همچوگئوماتا و دیگران که بیایند). ازین دستهٔ دوم فراوانندکسانی که به‌علت دوری مرد عـادی روزگار از دسترسی به‌فرهنگ، خودرا ناچار می‌بینند که بردست یك قدرت‌حکومتی‌بنشینند(به‌خلاف گئوماتا که‌حکومت‌راقبضه کرد وآنرا موقتاً به‌دست‌گرفت)تابه‌سلاح قدرت وامرمسلط روز وباتکیه به‌عامل

۱. مراجعه کنید به مجموعهٔ «ایران‌کوده». با آثار ذبیح بهروز. محمد مقدم. صادق کیا.

۲. مراجعه کنید به رودکی. جمع‌آوری وتصحیح سعید نفیسی.

ترس، مدعیات خودرا بکرسی بنشانند. زردشت چنین کرد. مانی هم. مزدك هم. بزرگمهرحکیم هم. طاهر ذوالیمینین هم. حسن صباح هم (اگر بشود به افسانهٔ آن سه یار دبستانی تکیه‌ای کرد). بوعلی سیناهم. صاحب ابن عبادهم. تاعلیشیر نوایی و... و بگیر و بیا تاامیر کبیر. و اصلاً به همین طریق رسمی تاریخی شده است که هر «امیر»ی «وزیر»ی دانشمند را بردست خود دارد. یعنی هرصاحب «امر»ی صاحب «کلامی» را به عنوان معاون و یاور خود برمی‌گزیده تا «امر» و «کلام» را باهم دراختیارداشته باشد. یعنی که اندیشه وعمل را. منتهی در دوره‌های بدایت تاریخ که اندیشه و اندیشندگی فقط درلباس ماوراء طبیعت و از زبان عالم غیب عرضه می‌شده است این حضرات صاحبان «اندیشه» و «کلام» اغلب پیمبرانند. چراکه « درشرایط آن زمان رهایی تنها از راه دین میسر بود. »[1] ـ بخصوص در حوزهٔ دین یهود باصد و بیست و چهار هزار پیامبرش ـ که دوره هایی از تاریخ ایشان شکوفان است که پیامبری (صاحب کلامی) برمسند حکومت نشسته (یعنی صاحب امر نیزشده) مثل داودوسلیمان. و به عکس دورهٔ موسی که قوم را ازسلطهٔ فرعون گریزاند گرچه دورهٔ «تشریع» است و بنیان گذارنده است؛ امادورهٔ دربدری و سرگردانی نیزهست. و «مسیح» که باید می‌آمد؛ شاهی بود که بایست دراورشلیم به تخت می‌نشست. که گرچه آمد؛ امابرخرنشاندندش وتاج خاربرسرنهادندش. وهمین مایهٔ چه کین‌ها شد برای دوهزارسال تاریخ بعدی بشریت. . . به هرصورت این توارد «روشنفکری ـ پیامبری» مشخصهٔ بدایت تاریخ است که به اساطیر می‌پیوندد. کیومرث نیز چنین نقش

۱ . فردریك انگلس. تاریخ عیسویان نخستین. ص ۴۲۳. نقل به‌واسطه از «ناصروخسرو و اسماعیلیان» اثر ا.ی. برتلس. ترجمهٔ ی. آرین‌پور. ص ۸۱ .

دوگانه‌ای دارد. یا جمشید ـ که چون غرور ورزید «فرهٔ ایزدی» از و برخاست و دچار زندان ضحاك شد؛ تا فریدونی به‌دنبال قیام کاوه‌ای سربردارد و دنیارا میان سلم وایرج وتورقسمت کند. اما هرچه به‌دوره‌های تاریخی و معاصر نزدیکتر می‌شویم به‌همان‌اندازه که جذبهٔ عالم غیب کمتر می شود؛ پیمبران نیزجای خودرا به اندیشمندان ومتفکران ونویسندگان و روشنفکران می‌دهند . ومی‌دانیم که این «وزیردانشمند» حتی به قلمرو افسانه‌های عوام نیز سرایت کرده است . آنوقت درچنین حوزه‌ای از اندیشه وعمل (که ازصاحب کلام بی‌تکیه به صاحب امر، کاری برنمی آید) است که اسلام اهمیت پیدا می کند . چرا که اسلام با توجه به اصول اساسی آن ، هر «امر»ی را اگر برمبنای «کلام» نباشد طرد می کند . یعنی که نه تنها کسرشأن صاحب «کلام» و «اندیشه» می‌داند بر دست صاحب «امر» نشستن را؛ وبه‌قدرت او عمل کردن را؛ بلکه دراصل نفی می کند آن اصل مطاع ومداوم تاریخی راکه می گوید «حاکم وقت برگزیدهٔ عالم بالا وظل‌الله است. پس مطاع است.[1]» وایضاً اهمیت تشیع درین است که به‌خلاف نظراهل‌سنت وجماعت ، «اولوالامر» را نه‌تنها صاحبان امر، بلکه معصومان وراه دارندگان به‌عالم وحی می‌شناسند. و هرحکومتی‌را و صاحب «امر»ی را درغیاب ایشان «غاصب» می‌داند. چراکه‌درحوزهٔ اسلام رابطهٔ باعالم‌بالا ـ یعنی که‌رابطهٔ‌مخلوق وخالق ـ فقط ازراه «وحی» حاصل می‌شود که محمل «کلام وشرع» است. نه ازراه «امر» وقدرت عرف. وبه‌همین علت است که در اسلام صدراول «خلافت» را داریم . آن‌هم‌تنها درحضور خلفای راشدین . که آنچه در

۱. نقل به‌معنی می کنم از «سیاست نامهٔ» خواجه‌نظام‌الملك .

حضور خلفای اموی و عباسی داریم اولی نوعی تقلید است از امپراطوری روم شرقی و دومی نوعی تقلیداست ازشاهنشاهی ساسانی. درخلافت صدر اسلام خلیفه انتخابی است و نه موروثی. و امر حکومت بر «جهاد» دایر است و بر تبلیغ ـ که هدایت اصلی معنی کلام است. و به همین علت است که پس ازدورهٔ خلفای راشدین تشیع بدل می‌شود به بزرگترین کانون نارضایتی‌ها و ناراضی‌ها. و از نظر حکومتهای وقت چیزی است درحدود زندقه. ومی‌دانیم که میان رفتار حکومتهای متعصب بازندیقان ورافضیان شیعی چندان اختلافی نبوده‌است. واز نظر هیچیك از مورخان پوشیده نیست که این تشیع در آغـاز خود نوعی نهضت روشنفکری است در حوزهٔ سلطهٔ خلافت اموی و عباسی که مقلدان امپراطوری و شاهنشاهی از آب در آمده بودند . اعتقاد تشیع به اینکه خلافت فقط از آن «معصوم» است این مفهوم را القا می کند که یا به سبك پیمبرو اگر نه، به سبك خلفای راشدین باید حکم راند . یعنی با تکیه به قدرت «کلام» و نه با تکیه به قدرت «امر». و آنوقت سلسلهٔ «عصمت» که پایان می‌پذیرد (برای هردسته ازشیعه یك جور : چهار امامی ـ هفت امامی ـ دوازده امامی) ورهبری «کلام» که به غیبت می‌افتد ـ شیعه به انتظار می‌نشیند . وچه انتظاری! که از آن بتفصیل درفصل دیگری سخن خواهم گفت .

از همهٔ این مقدمات می‌خواهم به این نتیجه برسم که پس با توجه به تاریخ گذشتهٔ بومی ـ زادگاه اصلی روشنفکر خودی و روشنفکری بومی، حوزه‌های اعمال قدرت خالی از اندیشه است . هرجا که «امر» حکومت‌های عرفی وشرعی ، دور از عدالت وانصاف و «کلام» وحق برمسند نشسته . یعنی هرجا که بر خلق ظلم رانده می‌شود . هرجا که

منافع اکثریت فدامی‌شود. یا به گفتهٔ مارکس هرجا که مبارزهٔ طبقاتی فقرا باا غنیاهست . یعنی سراسر تاریخ ما . پس به‌عنوان ظرف زمان، زادگاه اصلی روشنفکری درین حوزهٔ تاریخی معین نیز مثل هرحوزهٔ تاریخی دیگر- تمام لحظات تاریخی است . وروشنفکر کسی است که درهر آنی به‌گردش امر مسلط خالی از اندیشه معترض است . چون وچرا کننده است. نفی کننده‌است . طالب راه بهتروو ضع بهتراست. وسؤال کننده ست. و نپذیرفتاراست . وبهیچ کس و هیچ جا سرنسپارنده است . جز به‌نوعی عالم‌غیب، به‌معنی‌عامش ، یعنی به‌چیزی برترازواقعیت موجود وملموس که او را راضی نمی‌کند . و به‌این دلیل است که می توان روشنفکران را دنبال کنندهٔ راه پیمبران خواند که چون اکنون دورهٔ ختم پیمبری است ( و اشتباه سیدباب و بهاءالله و دیگر مذهب سازان اخیر ، درین که همین نکات را متوجه نبودند ) و اندیشه و اندیشندگی دیگر نمی‌تواند و نیازی هم نیست که در لباس ماوراء طبیعت واززبان عالم غیب عرضه بشود؛ ناچار اندیشمندان و متفکران و روشنفکران بارپیمبران‌رابه‌دوش‌می‌برند. یعنی که بارامانت را. وآنهم بی‌هیچ فخر فروختنی یا در پس پردهٔ اسرار نهان شدنی یا آیه نازل کردنی یا ادای کتاب آسمانی‌ووحی‌رادر آوردن . که راه وحی‌قرنهاست که بسته‌است.

یك نکتهٔ فرعی که برین بحث تاریخی- اساطیری - روشنفکری مترتب است اینکه می‌دانیم «معجزه» از شرایط ولوازم پیغمبری‌است. چراکه آخر چه‌کسی قادر است که در رابطهٔ آدمیزادی با عالم بالا نظارت کند ؟ یعنی که بتواند شهادت دهنده باشد و تصدیق کننده - رابطهٔ «پیغمبری» را با عالم غیب ؟ جزیك «معجزه» ؟ به‌عنوان «دلیل»

یا «شاهد» یا «مؤید» ارتباط پیغمبر و عالم بالا ؟ از طرف دیگر هر پیغمبری اول نسبت به معتقدات مسلط دورهٔ خویش «مرتد» شده است تا بتواند «پیغمبر» باشد و نوآور . عین ابراهیم خلیل. وبه این ترتیب ، اگر «زندقه» و «ارتداد» و «مطرودی» را قدم اول روشنفکری = پیامبری بدانیم قدم آخرش «معجزه» است . این دو روی سکهٔ روشنفکری . و اگر اینروزها دیگر «معجزه»ای درکار نیست یا طلبیده نیست یاقانع کننده نیست به این علت است که دورهٔ ختم پیغمبری است. اما «ارتداد» روشنفکری چنانکه دیدیم هنوز به اعتبارخویش باقی است . وبه جای «معجزه» نیز «کلام» نشسته است . همچنانکه نشسته بود . و بخصوص می دانیم که «معجزهٔ» پیغمبر اسلام «کلام» اوست . برخلاف مسیح که بیماران را شفا می داد یاموسی که یدبیضا می کرد . درست است که درحوزهٔ معتقدات خرافی اسلام از «شق القمر» نیزسخن می رود اما اینجا جای بحث ازخرافه سازی وخرافه بازی نیست. وچه بسیار نمونه ها ازین تکرارمثلث «ارتداد - پیغمبری - معجزه» چه درحوزهٔ زردشتی گری چه در حوزهٔ یهود و مسیحیت و اسلام . حتی بسیاری از آباء کلیسا اول زندیقی بودند . منتها اگر بخواهیم مابازای این مثلث را درعالم معاصر بیابیم چاره ای نداریم جز اینکه بنویسیم : «ارتداد - حمل بارامانت - نفوذ کلام.» واگرپسندیدید اینرا هم به عنوان یك تعبیر برای روشنفکری بپذیرید .

اکنون اجازه بدهید که به راهنمایی حضرت احمد فردید - به جستجوی نکات دیگری از تحول روشنفکری - به قرون اولیهٔ اسلام برگردیم . به اختلاف اشعریان و اعتزالیان . «اشاعره» اهل ایمان

بودند و قائل به پیروی کورکورانه و «تعبد»ی . اما «معتزله» قائل به پیروی از عقل و تجربه و منطق بودند . واین اولین دو دستگی بزرگ است که درحوزهٔ اسلام، به تأثیر ازیونانی‌مآبی و حکمت ارسطو نفوذ کرد . درطرح چنین جدالی البته که «اخوان الصفا» بی‌اثر نبوده‌اند و آن کسانی که از «دارالحکمة» بغداد در آمده بودند یا اثر پذیرفته بودند و ترجمهٔ آثار حکمت وفلسفهٔ یونان هدف اصلی‌شان بود . به هر صورت شاید بتوان گفت که قدیمترین روشنفکران حوزهٔ فرهنگ اسلامی «معتزله»اند و «اخوان الصفا» و دیگر دسته‌هایی ازین دست که عقل و حکمت را ملاك اعمال می‌دانستند و حتی مذهب واصول عقاید دینی را برطبق اصول عقل و حکمت تعبیر می‌کردند . و اصلاً همین جوری بود که علمی به اسم «علم کلام» وارد حوزهٔ معارف اسلامی شد . یعنی اصول دین را با اصول عقل وفلسفه ومنطق تفسیر و توجیه و تعبیر کردن . در پی‌ریزی بنای این علم جدید در آن دوره‌ها البته که معارضهٔ اسلام با دیگر ادیان ـ و زندقه‌های گوناگون ـ دخالت داشته‌است. ولی به هر صورت زمانهٔ «توجیه عقلانی» اصول وفروع مذاهب، همیشه زمانهٔ نکس «ایمان»است. چراکه وقتی دراصالت‌خود و معتقدات خود شك کردی تازه می‌نشینی به‌استدلال وتوجیه . و شك در آن اصالت‌ها یعنی آغاز شکست . دنیای‌اسلام از آن زمان‌به‌بعداست که رو به کساد می‌نهد . تا دوره دورهٔ ایمان است وبی‌لیت ولعل عمل می‌کنند ـ می‌برند و می‌برند و می‌دوزند و قلمروی در عالم واقع یا درعالم اندیشه گسترده می‌شود. اما بعدبرای‌اینکه نفوذکنند وجابیفتند و خودرا توجیه‌کنند به استدلال می‌نشینند. واین البته که ازنظرتاریخ

یك بازی متعارف است . وهمه‌جا سراغ این الاکلنگ می‌توان رفت. درین زمینهٔ بخصوص توجه کنیم به‌این‌نکته که پیغمبر اسلام «امی» بود. یعنی بیسواد بود [1] وکاتب وحی می‌گرفت . پس اگر «امی» بودن را شرط اول برای «نزول وحی» فرض کنیم؛ ناچار یك «کاتب وحی» دور از عالم «الهام» می‌ماند . و «الهام» یعنی «علم‌لدنی» . یعنی رسالت و رهبری در رابطهٔ باعالم بالا. و«کتابت» یعنی اکتساب و روشنفکری. باتوجه به‌معنای‌اساطیری هریك‌ازین‌تعبیرها- که درپیش‌به‌آنهااشاره‌ای کردم-می‌خواهم اشاره‌ای‌گذرا بکنم به‌اینکه‌دنیا تا دنیای شور وشوق وایمان‌است دنیای سازنده و گسترش یابنده است. ولی‌به‌محض اینکه دنیای استدلال و توجیه وعقل ومنطق شد ؛ دنیای پاهای چوبی‌خواهد شد وهمان مدعیات که در حوزهٔ عرفان مطرح است[2] .

## ۴) دو نهضت اصلی روشنفکری

درین‌نکته‌تردیدی‌نیست که حوزهٔ‌عرفان‌و تصوف درسراسر تاریخ

۱. گرچه «ماکسیم‌رودنسن» اسلام‌شناس معاصر که یهودی‌الاصل وفرانسوی است (اما درقضیهٔ اعراب و اسرائیل طرف اعراب را گرفت ودرمقالهٔ مفصلی‌در شمارهٔ مخصوص«تان‌مدرن»-۲۵۳ مکرر- سال۱۹۶۷- نشان دادکه اسرائیل در خاورمیانه «یك واقعیت استعماری» است) درین باره می‌گوید : «محمد پیامبر نجیب(امی)است. به معنایی که این‌کلمه نزد یهود و نصاری داشته . . . این‌کلمه بعدها بد فهمیده شد وگمان‌بردند یعنی‌پیامبری‌که نه خواندن می‌داند نه‌نوشتن». ترجمه‌شد ازص ۲۷۵ کتاب «محمد» به‌قلم ماکسیم رودنسن - با این مشخصات :

Mahomet - Par Maxime Rodinson. Ed Seuil. Paris 1968

۲. پایان افاضات شفاهی حضرت احمد فردید که من به‌زبان خود در آورده‌ام.

اسلامی ایران تا اوایل صفویه حوزهٔ ارتداد و روشنفکری است. و به تعبیر ساده تر همهٔ عرفا و صوفیان بزرگ نوعی چون و چرا کنندگان بوده‌اند درقبال سلطهٔ تحجر فقهای قشری. وسرنسپارندگان بوده‌اند به مراجع قدرت «شرع». امادرمقابل مراجع قدرت «عرف»، اغلب ایشان ساکت بوده‌اند. و فوراً بپرسم که آیا روشنفکران معاصر همان راه عرفا را نمی‌روند؟... اما نهضت دیگر که نهضت باطنیان اسمعیلی است تمام قیام خود را فقط درمقابل مراجع قدرت «عرف» وحکومتها نشان داده[1]. و چندان توجهی به حوزهٔ «شرع» ندارد. باهمهٔ اطلاق زننده وسنگین «الحاد» که به ایشان نسبت داده شده. و جالب اینکه چنین نسبتی را تنها «روحانی» زمانه به ایشان نداده است بلکه خواجه نظام‌الملک «وزیر» سلجوقی نیز داده. و جالب‌تر اینکه مثلاً سراسر «اسرار التوحید» در عین حال که کوچکترین معارضه‌ای با حکومت‌ها ندارد؛ پراست از اشارات زندقه آمیز شخص بوسعید ابی‌الخیر در تسهیل و امهال مذهبی و وسعت مشرب و سعهٔ صدر و تحمل آراء و اشخاص مختلف وجوال رفتن باپیشوایان قشری. اما همین کتاب پرهم هست از نیمچه «معجزه»ها ـ یعنی از کرامات شیخ ـ و دیگر شیوخ عرفا. به‌همین روال است «تذکرة‌الاولیاء» عطار. وبه‌همین روال است سراسر مثنوی. و به‌این طریق آیا چنین نمی‌نماید که عرفای بزرگ ایرانی ازطرفی اولین فراموش کنندگان قدرت حکومتها اند یارضایت‌دهندگان

۱. «برای اینکه بدانیم این شورشها برای دستگاه خلافت چه دردسرهایی ایجاد کرد کافی است گفته شود که پس از برانداختن نهایی قرمطیان درخود بین‌النهرین (سال ۹۰۶ میلادی) خزانهٔ عباسیان بکلی تهی‌شده بود ـ (و در حاشیه) برای فرونشاندن شورش ۷۰۶میلیون‌دینار زرمصرف‌شد ـ ابن‌مسکویه.» از صفحهٔ ۸۱ «ناصرخسرو واسماعیلیان». اثر آ.ی. برتلس ـ ترجمهٔ آرین‌پور

به‌آن؟ وازطرف دیگر اولین‌طرح کنندگان رابطهٔ «ارتداد» و«معجزه»؟ یعنی‌رابطهٔ «زندقه»و«کرامت»؟ به‌این‌طریق‌هرعارفی ـ بخصوص‌هریك از ایشان که اندیشه‌ای و اثری از خود بجاگذاشته ـ نوعی روشنفکر زمانهٔ خود بوده است که فقط درحوزهٔ «شرع» قیام کرده بوده و نه در حوزهٔ «عرف» . وچرا چنین است؟ آیا به‌این دلیل که زمینهٔ اعتقادی سلطهٔ حکومت‌های «عرفی» را معتقدات «شرعی» می‌ساخته ؟ که بر بنای دستور رسمی « اطیعوالله واطیعوالرسول واولوالامر منکم » [1] تصدیق ضمنی می کرده‌اند « ظل‌الله » بودن شخص‌هرحاکم‌زمانه را ؟ یا به‌این دلیل که‌ایشان نیز چون ما مستفرنگ‌ها درتن اسلام فقط عامل مهاجم «عرب» رامی‌نگریسته‌اند ؟ یابه‌این دلیل که توجه اغلب عرفای صدر اول به‌هند بوده است ؟ ـ حوزه‌ای که درآن سلطهٔ حکومت‌ها درهیچ تاریخی‌لمس نمی‌شده وبه‌علت کثرت‌جمعیت واختلاف زبان‌ها و مذاهب و آداب و اقلیم‌ها ، هرگز چیزی به‌عنوان حکومت مقتدر مرکزی درآنجا پانگرفته‌است تا منعی کند ازکسی در راهی؛ یاسلب کند حق اندیشیدن را از دیگری . به‌هر صورت این نکته‌ای است که در مطالعهٔ عرفان ایرانی کمتر به‌آن توجه شده است . هم ازین‌نظر که چرا به‌هند توجه داشته‌اند[2] وهم‌ازین نظر که چرا وبه‌چه علت درمقابل سلطهٔ حکومت‌های عرفی‌ساکت بوده‌اند. چون می‌دانیم که به‌مناسبت رفت وآمدی که میان خراسان قدیم ( خراسان و ماوراءالنهروافغان )

۱. اطاعت کنید خدارا وپیامبر را وصاحبان امر ـ ازخویش ـ را .

۲. تنها پرویز داریوش درین زمینه‌قلمی‌زده‌است. درنقدی‌که‌از«شرح‌حال عطار» ـ به‌قلم‌حضرت فروزانفر ـ کرد . درشمارهٔ‌اول «کتاب ماه» کیهان . خرداد ۱۳۴۱

باهند بوده ــ چه‌به‌اختیار و به‌عنوان کوچ‌قبایل ومسافرت‌های زیارتی ، وچه به‌اجبار جنگ وجهادهای امثال‌محمودغزنوی‌ ــ وقتی‌حتی شاعری چون ناصرخسرو که هرگز اورا به مال و جاه وحشم نمی‌شناسیم با «غلامکی هندو» ولابد به‌عنوان خدمتگاری ، پا در آن سفر می‌نهد ــ می‌توان استنباط کرد که پس‌لابد «غلامان هندو» که به‌دنبال آن جنگ‌ها و غارت‌ها به خراسان کشیده شده بوده‌اند ؛ به‌آن اندازه در خراسان توزیع‌شده بوده‌اند که بتوان‌گفت هریك ازیشان باخودچیزی ازآداب و مذاهب مختلف هندی و آن معتقدات را به‌گوش روشنفکر معاصر خراسان رسانده باشد وبدل شده باشد به مرجع دست اول و زنده‌ای برای‌آموختن آداب ریاضت و جوکیگری (یوگا) وسلوك و دریافت معنی برهمن و ودانتا و نیروانا .

نکتهٔ دیگری که درین زمینه به‌آن کمترتوجه شده است اختلاف عمیقی‌است که میان عرفان اسلامی ایران و عرفان چین و هند وجود دارد . وآن اینکه درشرق اقصی (چین وژاپن) با «زن» Zen و در هند با «یوگا»، نوعی نظم فکری وبدنی می‌دهند به‌مرد اندیشمند ؛ چراکه اساس ادیان‌آن سمت‌ها برعقاب و عتاب خالق ازمخلوق نیست؛ بلکه برمقداری اخلاقیات و اساطیر است در حوزه‌های چندگانه پرستی؛ که نظم‌پذیر نیستند؛ به‌آن‌حد که درمذاهب یکتاپرستی‌می‌شناسیم. ومادرین جا باتساهل‌عرفان، که گاهی‌باجوکیگری وریاضت نیز درآمیخته ــ از نظم شدید مذهب ، باعقاب وعذاب سختش و با یکتاپرستی‌بی چون و چرایش می‌گریزیم ؛که خود نوعی استبداد عالم بالاست و مثل اعلاست برای استبداد عالم پایین.

به‌هرصورت، صرف نظر ازین مباحث فرعی، اکنون دیگر روشن است که با حضور زندیقان صاحب کرامتی همچو منصور حلاج یا بوسعید ابی‌الخیر یا ابوالحسن خرقانی و نویسندگانی همچو هجویری (صاحب کشف المحجوب) یا عزیز نسفی (صاحب الانسان‌الکامل) یا شعرایی همچو عطار یا مولانا (که نوعی تجسم خارجی شمس تبریزی است) که همه از روشنفکران زمان خویشند؛ توجه به عرفان در حوالی قرن پنجم و ششم به‌حدی است که حتی حجة‌الاسلام غزالی با آن همه دبدبه در فقه وحدیث و کلام؛ و با آنهمه ابهت در مدرسهٔ نظامیه؛ از پذیرفتن دعوت حاکم وقت به‌شرکت در «امر» سر باز می‌زند و به‌نوعی عرفان پناه می‌برد وحتی از آنهمه مقامات علمی و مدرسی دست می‌شوید.

به‌هرصورت اگر بتوان دو نهضت روشنفکری مداوم در تاریخ اسلامی ایران سراغ داد اول نهضت عرفا است که از سنایی غزنوی تا جلال‌الدین رومی ازخامی در اندیشه و کلام به پختگی می‌رسد و ازین راه سایهٔ خود را برسر تمام ادبیات فارسی می‌گسترد؛ و نیز برسر تمام تاریخ تفکر و اندیشهٔ ایرانی. وسپس دچار دور و تسلسل تکرار که شد ازقرون ۹ و ۱۰ هجری به‌بعد مبدل می‌شود به‌پناهگاهی برای همهٔ کاهلی‌ها ودست‌بسته‌ماندن‌ها. ودکانی می‌شود برای حفظ بوق و من‌تشاء؛ ووسیله‌ای برای تخدیر. و دوم نهضت باطنیان اسماعیلی است که در آغاز فریاد اعتراض روشنفکر زمانه است در مقابل حکومت‌ها؛ که چون شنیده نمی‌شود بدل به هرج و مرج طلبی (آنارشیسم) می‌گردد. وگرچه مثلاً در زبان ناصرخسرو قبادیانی شنیده نیست که مجبور به انزوا و تبعید و گوشه‌نشینی می‌گردد؛ امادر حضور خواجه نصیر طوسی دست از آستین

درآورده‌است و ، بر دست خان مغول نشسته ، اساس خلافت بغداد را برمی‌کند. و نیز همین نهضت‌است که در دوره‌های رکود بعدی به تحجری صد چندان چشمگیرتر از راه اهل بوق و من تشاء دچار شده ـ بدل می‌گردد به آن مضحکه‌ای که اکنون درهند و پاکستان ترازودار توزین هرسالهٔ ضخامت جثهٔ آقاخان محلاتی و نبیره‌های اوست؛ تادرمقابلش طلا و جواهر از سرمایه داران ور دست استعمار نشستهٔ «بهره»‌ای در بیاورد ؛ و با عشری از اعشار آن ، ضریح ومحجر بسازد برای تمام زیارتگاههای هفت امام اول شیعیان .

ازین دو نهضت که یکی قیامی‌است در درون ـ پس درونگراست وتسلادهنده است و « مراقبت » می کند برجان و تن مرد اندیشمند؛ و دیگری که قیامی‌است دربرون ـ پس برونگراست و «نظارت» می کند سلامت محیطی راکه مرد اندیشمند باید درآن تنفس کند؛ وگاهی نیز به‌همین دلیل ویرانگرست و «ترور» کننده ؛ ازین دو نهضت به‌عنوان منتجهٔ قوا، دست آخر رندی‌همچوحافظ راداریم که ضمناً عارفی است وضمناً زندیقی . وهمان رندی . وهموست که درآخرین تحلیل منتجهٔ جهان‌بینی‌ایرانی‌است(بیخود که‌این‌همه‌فال‌حافظ‌نمی‌گیریم!)وملغمه‌ای ازاضداد: اعتراض‌وتسلیم، قیام‌وقعود، سادگی ورندی، ایمان وزندقه، تلاش‌واهمال،جبرواختیار.وبه‌هرصورت‌این‌دو نهضت‌روشنفکری‌مؤثر ترین‌اند ، نه تنها درساختن تفکر ایرانی ، بلکه حتی درساختن تاریخ اسلامی ایران . البته چنین نیست که هرنهضت روشنفکری دیگری یا هرپیشوای روشنفکری را ناچار به‌این دو نهضت بتوان نسبت داد. اما به‌هرنهضتی یاشخصیتی که توجه کنیم لامحاله برخوردی‌یاکشاکشی یا

دلبستگی و کششی بایکی ازین دو نهضت داشته.

اکنون بی‌رعایت هیچ ترتیبی- تاریخی‌یاموضوعی- می‌خواهم غوری کنم بشتاب، در آنچه مورد عنایت روشنفکران خودی بوده است؛ درتمام این تاریخ اسلامی ایران که پیش رو داریم. و خطوطی سریع به دست بدهم ازطرح بود وگفت وبرد وباخت هریك‌ازایشان که درساختن تاریخ و فکر وشخصیت ایرانی سهم بیشتری داشته‌اند. وبه‌این قصد ازناصرخسرو شروع می‌کنم. که با«سفرنامه» سلوکی را درعالم واقع شروع کرد که با «زادالمسافرین» در عالم اندیشه. او روشنفکری است آشنا به سراسر مسائل دنیای معاصر خود؛ که قدم گذاشته در راه‌نهضتی که درآن‌عهدمترقی‌بوده‌ومبارزه می‌کرده در راه برانداختن ظلم وفقر وجهالت. اما هنوز زمینه‌برای‌آن مدعیات[1] آماده نیست. این است که به‌اجباردر«یمکان» می‌نشیند تاازپس‌مرگش‌برگور او امامزاده‌ای‌بسازند[2]. واین یعنی مردمبارز روشنفکری را به‌خاموشی عزلت سوق دادن وسپس‌برگورش بارگاه ساختن. یعنی‌که حرفش را تازنده‌است نمی‌شنویم تابمیرد وبدل شود به‌پناهگاه خاموش‌وپذیرایی - همچومستمسکی - برای ناتوانی‌هامان. اینهمه مزار وامامزاده وبقعه

---

۱. برای اینکه مرا ازپرگویی باز دارید خواهش می‌کنم درین مقوله مراجعه‌کنید به«ناصرخسرو واسماعیلیان» اثرآ.ی. برتلس- ترجمه‌ی. آرین‌پور. بنیاد فرهنگ ایران. دی ۱۳۴۶. وسراسر آن‌را بدقت مطالعه بفرمایید.

۲. مراجعه کنید به مجلهٔ یغما. سال ۱۳۴۶ صفحات ۴۳۸ و ۴۷۲ در مقالهٔ «یمکان ووثائق‌تاریخی دربارهٔ ناصرخسرو» به‌قلم‌خلیل‌الله خلیلی-نویسندهٔ افغانی. ونیزبه‌این‌مطلب: «خلیفه‌های اسماعیلی پامیرکتاب وجه دین‌ناصرخسرو را به نیت شفا بربالین بیماران وبه‌قصدآمرزش بربالا سرمردگان می‌خواندند.» ازحاشیهٔ صفحهٔ ۱۵۰-«ناصرخسرو واسماعیلیان» به‌قلم آ.ی.برتلس. ونیزمراجعه کنید به صفحات ۱۱ و ۱۵۴ همین‌کتاب.

وبارگاه‌را که‌بی‌خود نساخته‌ایم! و این‌یعنی سراسر دستگاه شهیدسازی. برای ارضای شهیدپرستی ما ایرانیان که از سربند قضیهٔ سیاووش تا کنون به‌چنین بیماری‌ای دچاریم[۱]. و این نیز خود ازمشخصات اصلی حوزه‌های خود کامگی و استبداد. که وقتی خودکامه‌ای برمسندقدرت نشسته، عاقبت روشنفکر تسلیم‌نشونده بقدرت«امر»، شهادت است. تا دست کم«حق»درجرثومهٔخاطرهٔاوباقی‌بماند. واگرنه، درشعورناهشیار تاریخی مرد عادی.

درست‌درهمین‌حوالی‌زمانی‌است که‌سهروردی‌راهم‌داریم. روشنفکر مبارزدیگری‌باتوجهی‌به‌اشراق. وبه‌تعبیردیگررابطی‌میان هندوافلاطون و زردشت[۲]. که باز وجودش را تحمل‌نمی‌کنند وسرانجامش بشهادت می‌کشد. ودرست‌است که ناصرخسرو توجهی‌شدید به باطنیان دارد و سهروردی‌اززمرهٔ عرفاست‌امامی‌بینید که چه‌دوش‌بدوش‌هم‌می‌رفته‌اند. ونیزدرست است که نه‌آن یك ونه این‌دیگری سازندهٔ دوره‌ای تاریخی نیستند؛ اما تجدید حیات صورت اساطیری سیاووش که هستند.

نیزدرهمین حدود تاریخی است که فردوسی را داریم. که ازپس حملهٔ اعراب و عوض شدن دورزمان، می‌نشیند وبه‌چه حوصله‌ای چه

---

۱. و این سیاووش خود نوعی روشنفکر اساطیری است که هم نمونهٔعالی دیگری‌است از آن «عقدهٔ پسرکشی» (که باراول «فریدون هویدا» ازآن دم‌زد. درمجلسی‌ازمجالس «مؤسسهٔ مطالعات‌اجتماعی» باطرح‌قضیهٔ سهراب‌کشان- بگمانم درسال ۱۳۴۴- وآن‌را درمقابل«عقدهٔ پدرکشی»- اودیپ- گذاشت.) وهم نمونهٔ عالی دیگری است از شهادت.

۲. دراین‌باب رجوع‌کنید به «عقل‌سرخ» نشریهٔ انجمن دوستداران کتاب. و به «رساله‌فی‌حقیقةالعشق» درمجلهٔ«پیام‌نوین»شماره‌های ۷و۸ سال ۱۳۲۵. وبه « روابط حکمت اشراق وفلسفهٔ ایران باستان » از هانری کوربن. از نشریات انجمن ایران شناسی.

عظمتی را ازغارت وفراموشی حفظ می کند! عظمتی راکه متن اساطیر است وسازندهٔ تاریخ است . عین کاری که جلال‌الدین رومی کرد در بحبوحهٔ حملهٔ مغول . و ببینیم آیا روشنفکر امروزی جرأت و لیاقت این‌را دارد که بنشیند ودر مقابل هجوم غرب که قدم اول غارتش بی ارزش ساختن همهٔ ملاک‌های ارزش سنتی است چیزی را حفظ کند ؟ یا چیزی به‌جای آنها بگذارد ؟

برگردیم به نهضت باطنیان و مدعیاتشان که اززبان ناصرخسرو نشنیده ماند ونیز از زبان دیگران ـ تاکارشان از اعتراض به خرابکاری کشید وبه «ترور»ـ چراکه نظام‌الملک مصدر«امر» بود ـ این‌نمونهٔ عالی دیگری‌از روشنفکربردست قدرت نشسته . و این باطنیان اسماعیلی از خرابکاری فردی‌ومحلی نیزکه مأیوس‌شدند چنانکه گذشت کارشان رسید به آنجاکه‌خواجه‌نصیرطوسی‌رابنشانندوردست‌هلاکو. درست‌است که خلافت بغداد در حضور مغول برچیده می‌شود اما فراموش نکنیم که سیصد سال تمام زیربنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد را همین باطنیان لق‌کرده‌اند . از خراسان تا مصر وازقهستان تا بحرین . و به‌این طریق خلافتی که به یاوری طاهر ذوالیمینین خراسانی تأسیس شد به‌یاوری خراسانی دیگری برافتاد .

جای دیگر اشاره‌ای کرده‌ام به اهمیت خراسان در بنیان‌گذاری فرهنگ وتمدن وزبان دورهٔ اسلامی ایران(صفحهٔ۱۳۶) که به‌علت رفاه نسبی‌اهالی‌آن ولایت ـ که دورترین‌حوزهٔ‌تابعیت ازخلافت‌بغداد بود ـ زودتر از همه جا علم استقلال برافراشت . و اکنون می‌خواهم تکیه کنم به دو سه خراسانی دیگر، ازخیل روشنفکران بومی. یکی خیام .

که اگر درزمان حیاتش اورا بیشتر دانشمندی می‌شناسند وریاضی‌دان ومنجمی- وامروز او را بیشتر شاعری می‌شناسیم - به‌این‌علت که «خیام دانشمند» درحوزهٔ علم حلقه‌ای‌است‌از زنجیر تکامل‌ریاضیات و نجوم که امروز باداردست داشتن‌حلقه‌های‌تازه‌تر بعدی دیگر احتیاجی‌به‌مراجعهٔ به او نیست[۱]. اما «خیام‌شاعر» که‌بامسائل ابدی‌هنرسر و کاردارد ناچار تابه‌امروز نیزمی‌خوانیمش وقدرمی‌شناسیم. خیام نمونهٔ‌کامل روشنفکرمتخصص درعلم است - بی‌داعیهٔ رهبری و بی کششی نسبت به‌سیاست - واز کار زمین وزمینیان‌پرداخته وبه‌کار افلاك پرداخته. درشعرش مدام به‌این می خواند که توهیچی وپوچی. وآن وقت طرف دیگر سکهٔ این احساس پوچی، این آرزوی محال‌نشسته که «گر بر فلکم دست‌بدی چون‌یزدان- برداشتمی من‌این فلك را ز میان . . .» والخ[۲]. وحاصل‌شعرش شك و اعتراض ودرماندگی. اما همه درمقابل عالم بالا و درمقابل عالم غیب (متافیزیك). وانگار نه‌انگار که‌دنیای‌پایینی‌هم هست‌وقابل‌عنایت‌است. وغم‌شعر او ناشی‌ازهمین‌درماندگی. وهمین‌خود راز ابدیت «رباعیات». بخصوص که در دوره‌ای‌به‌انگلیسی - واز آن راه‌به‌اغلب‌زبانهای‌عالم - ترجمه شدکه بورژوازی مرفه دورهٔ ویکتوریای انگلیس درجستجوی چیزی برتر ازنعمتهای زمینی بود که برمحمل استعمار ازچهارگوشهٔ

۱. نقل به‌معنی کرده‌ام از گفتاری از معلم دورهٔ دبیرستانم حضرت «محیط طباطبایی» که درمرزهای دانش رادیوتهران پخش‌شد. کی وبه‌چه عنوان؟ — یادم نیست. اما خودمطلب بخاطرم ماند. و این حضرت محیط طباطبایی یکی ازچند معلمی است که برگردن من فراوان حق دارد.

۲. مراجعه‌کنید به «کارنامهٔ سه‌ساله». به‌همین‌قلم. صفحهٔ ۲۴۴. انتشارات زمان. ۱۳۴۷.

جهان‌دم درخانه‌اش‌صف کشیده بود. وتازه‌اگرخیام‌باچنین‌بینشی‌جهان رامی‌نگرد حق‌دارد. چرا که در زمانهٔ او زمین وهرچه دروست‌را سایهٔ آسمان می‌پندارند. ناچار اگر اعتراضی هست‌به‌سایه نیست ـ که به‌منبع نور است. وخیام به‌هرصورت همان‌کاری‌را می‌کند که درحوزهٔ‌عرفان به‌زبان دیگر وبه‌قصد دیگر می‌کنند. وخبرداریم که‌او را نیز به‌زندقه منسوب کرده‌اند وبه ارتداد. اما چه می‌گویید دربارهٔ تأثیر شدید او در صادق هدایت که پیش‌کسوت ما بود؟ این دنبال‌کنندهٔ راه خیام. این نویسندهٔ چند ارزشه ( Polyvalant )که درنیستی عمل می‌کرد (باخود کشی اغلب قهرمانهای داستانهاش ونیز باخودکشی شخصی). اگر بخواهیم تحلیلی بسرعت ازکار اوکرده باشیم بایدگفت که اونویسندهٔ دورهٔ خفقان‌است (با بوف‌کور = شاهکارش) که تحمل دورهٔ‌پس ازآن را ندارد. یعنی تحمل هرج ومرج پس ازشهریور بیست را. وگرچه حتی درخودکشی او نوعی تجدید اعتبار و حیثیت می‌توان دید برای اشرافیت‌سلب‌حیثیت شدهٔ پس‌ازمشروطه؛ که‌بایست جای‌خودرا به‌تازه بدوران رسیده‌های‌بورژوا بدهد؛ اماهدایت دربن‌مبارزه‌باطبقهٔ‌جانشین شکست می‌خورد. تمایلات توده‌ای او نیزبه‌همین دلیل بود که به‌قول مارکس ـ درسخت‌ترین شرایط‌مبارزه‌های طبقاتی دسته‌هایی از«انتلی ژانسیا» ی‌اشراف و طبقات حاکم از زادگاه خود می‌برند و به صف «پرولتاریا» می‌پیوندند. اما «پرولتاریا»یی که باید هدایت را بشناسد و ارزش کارش را دریابد هنوز درخواب‌است ـ چون‌که هنوزنمی‌تواند اورا بخواند. وبه‌این دلیل عالی‌ترین‌کار هدایت همان «سگ ولگرد» می‌ماند که متعلق به‌عالم دیگری است و ارباب دیگری داشته ودرین

عالم «واقع» ما غریبه افتاده ومحکوم به لطمه خوردن و کنار جاده‌ای از نفس افتادن است. واین خود بزرگترین استعاره‌است در تأیید آنچه در باب روشنفکران غرب‌زده می‌توان گفت؛ که درین محیط بومی نشسته‌اند اما از آن بیگانه‌اند؛ ومدام هوای جای دیگر ـ وارباب دیگری ـ را بسر دارند. عین خیام که فقط هوای ملکوت را بسرداشت.

به‌عنوان یك نکتهٔ فرعی بیاورم که اگر درچنین بحثی، گاهی به ارزیابی ادبی می‌پردازم به این علت است که ادبیات را بلندترین «آنتن» پیشگو ازحوادث آینده‌می‌دانم وازهرهجومی یا سیلی یازلزله‌ای که قرار است اساس جامعه‌ای را بلرزاند یاویران کند. این پیشگوترین وجوه فعالیت‌های فرهنگی درهرحوزهٔ تمدن مشخص، چون دردنیای صمیمیت وبه‌زبان گهوارهٔ مادری عمل می‌کند؛ بایست زودتر ازدیگرفعالیت‌های فرهنگی به وجودعنصر خارجی و حضورش یا هجوم احتمالی آینده‌اش پی ببرد. امامی‌بینیم که چه در دورهٔ مشروطه وچه پس از آن ـ ادبیات غافل مانده‌است. یعنی چون هنوز خستگی رکود دورهٔ صفوی را درمی کند؟ به‌هرصورت جمال‌زاده‌ودهخداو بهار که پیش ازهدایت بر اه افتادند ـ گرچه‌هر سه‌نفر به‌زبان‌مردم کوچه‌توجه کردند(اولی درقصه‌هایش ـ دومی در«صور اسرافیل» ـ سومی دراشعار به‌لهجهٔ خراسانی) یعنی که خواستند درحوزهٔ صمیمیت گام بردارند ـ امااولی ازگود کناره کشید و گریخت. شایدچون سرگذشت پدرش(سیدجمال‌واعظ)راپیش‌چشم‌داشت. ودومی بی‌اثر شد. شاید که انزوای ادبی محمد قزوینی ومکتب مستشرقان دراو اثر کرد؛ وناچار کارش به‌لغت نامه‌نویسی کشید. وسومی سرگرم بزن ـ بزن‌های سیاسی دراوایل و اواخرعمر، و دراواسط آن درتبعیداصفهان

به‌تحقیق نشسته، حتی‌قصیده برای شرکت نفت‌هم گفته‌است.و کی؟ در حوالی۱۳۱۳ که دارندقراردادنفت راتجدیدمی کنند. و آخر چرا کسی همچو بهار بایدگول آن ظاهرسازیها را بخورد؟ و اگر اینها جای خود را دارند ازهدایت چه بایدگفت که‌گرچه با«بوف کور» هوای‌حکومت پیش از شهریور ۱۳۲۰ را ابدی کرده است ؛ اما انگار که با فرهنگ اسلامی بریده است و حتی به آن کین می‌توزد . « علویه خـانم » و «محلل» و « انیران » به‌جای خود- درهیچ‌جا ازکار وسیع او اثری از دورهٔ اسلامی نمی بینیم . کوشش‌اوگاهی در راهی است که به‌زردشتی بازی دورهٔ پیش‌از شهریور ۲۰ مدد می‌دهد. و آیا به‌این‌دلایل نیست که خود او دست آخرهمان«سگ ولگرد» رامی‌ماند؟ وجالب‌اینکه بزرگ علوی وچوبك نیزهردوبه تأثیرازو، که به‌هرصورت پیش‌کسوت بود، نویسندگان‌غرب‌زده مانده‌اند . بابرخی‌قصه‌هاشان که به‌زنان‌فرنگی دل می‌سوزاند (مثلاً «اسب چوبی» از چوبك و یکی دوقصه از«چمدان» علوی ) یا از محیط‌های فساد دم می‌زنند. واگرهم خبری از عنایت به محیط‌هـای بومی بـا معتقدات سنتی در کار ایشان هست در حدود «چراغ آخر» ازچوبك‌است که نوعی ادعانامهٔ ضد مذهبی را می‌ماند. تازه اگر صرف نظر کنیم کـه قضیهٔ «کرکرة بن صرصرةبن فرفرةبن الخ . . .» درین‌قصه باراول در«ای جلال‌الدوله» میرزا آقاخان کرمانی دستاویز تمسخر اعتقادات خرافی شده است .

پس ازین‌نکتهٔ فرعی‌اکنون برگردیم به‌خراسانی‌ها . به‌مهم‌ترین ایشان- خواجه نصیرطوسی . روشنفکری‌سازندهٔ تاریخ. یعنی که اول خراب‌کننده‌اش. نمونهٔ عالی آن دسته از روشنفکران که بردست‌قدرت

«عرف» نشستند تا درعالم واقع اثر کنند. و کردند . وچه بموقع نیز. می‌دانیم که اودر آغازبلوغ عقلی خود به‌قلاع اسماعیلیان باطنی پناه برد وحتی اسم خود را ازناصرالدین اسماعیلی امیر قهستان دارد. و آیانه به‌این علت که در نهضت باطنیان نوعی شمشیرهرج ومرج رامی‌دیدپس گردن مؤسسات پوسیدهٔ حکومتی زمان نشسته؟ واگر ازیشان نیزبه‌مغول پناه برد و وزارتِ هلاکوخان را پذیرفت؛ آیا نه به‌این علت بود که شلاق غضب آسمان را در دست او می‌دید که بغداد را می‌خواست کوفت ؟ و اگر چنین باشد که گذشت ؛ آیا نمی‌توان استنباط کرد که خواجه نصیر(که چه اندك مطالعه‌ای درکارش کرده‌ایم ! ) این‌صورت برجستهٔ تاریخ روشنفکری قرن‌هفتم هجری، مؤسسات حکومتی‌دنیای معاصرخویش‌را ویران‌می‌خواست تا چیزی بهتربرجایش‌بسازد؟ به‌هر صورت درین سازندهٔ تاریخ، نوع خاصی روشنفکر مهاجم را می‌توان دیدکه مأیوس از تأثیر در وقایع، و نومید نومید از « اصلاح » وضع موجود، یا از عوض کردن کوچك‌ترین جزئی از یك کل ، مدد دهنده می‌شود به بلایی که چون زلزله‌ای یا سیلی قرار است اساس بنیادهای حکومتی را بلرزاند و سپس فروبریزد . این حضرت کسی است که تمام سنگینی وجود خودرا برآخرین نقطهٔ اتکای اهرمی گذاشته است که‌به‌قصد واژگون کردن‌حکومت ششصدسالهٔ‌بغداد،زیرپی قرارگرفته. اگر به‌این نکتهٔ دیگر توجه کنیم که مغول‌ها و تیموریان و ایلخانان جانشین‌ایشان، اغلب به‌رصدکردن‌آسمان وستارگان رغبتی داشته‌اند و از سمرقند تا مراغه هنوزبقایای رصدخانه‌های ساخته شده دردوره‌های ایشان برجاست ؛ پس یعنی که متوجه بوده‌اند که بر روی زمین طبق

دلالت آسمان عمل می‌کنند . و مگر نه اینکه خیام نیز از همین قضیه متأثر بود و امر زمین را لایق عنایت نمی‌دانست و مدام از آسمان و فلك می‌نالید ؟ ومگر نه اینکه نظام‌الملك می‌نوشت که هـر حاکمی برگزیدهٔ آسمان‌است برروی زمین ؟ پس مغول وتیموریان که اساس حکومت‌ها رادرینجابرمی‌انداختند وشهرها را ویران می‌کردندوقلاع را می‌کوفتند نیز حق داشتند که خود را نمـایندهٔ آسمان بدانند . و به‌هر صورت درین تردیدی نداریم که چنگیز و تیمور خود را شلاق آسمان بر روی زمین می‌دانسته‌اند .

وغرضم ازین مقدمات ، این‌که ببینیم آیا نرسیده است روزی‌که ارزیابی‌مجددی‌بکنیم‌دربارهٔ مغول‌وایلغار ایشان که‌چه‌بزرگ مستمسکی شده است دردست احساس مقصر تراشی ماآدمهای درمانده؟ بنایی‌که پوسیده است به‌نم‌رطوبتی‌نیزفروخواهد ریخت.پس دیگرچه‌احتیاجی بنالیدن از زلزله‌ای یا سیلی؟یاگذر ارابهٔ سنگین وزنی از جادهٔ‌مجاور؟ واگرروشنفکر آنزمانه‌ها،درحضورمغول‌وتیموریان،شلاق‌غضب‌الهی را می‌دیده؛ ودرقبال‌هجومشان اگرکمك دهنده نبوده دست‌کم سکوت یا فرار کرده است۔ یعنی‌اگرحضورایشان رانپذیرفته هیچ ناله‌ای هم‌بر نیاورده۔پس‌ماچه حق‌داریم که پس‌ازهشتصدسال‌هنوزبه‌عزای آن‌واقعه بنشینیم وبار تمام خرابی‌ها و ویرانی‌ها وانحطاط‌هامان را به‌گردن‌آن ایلغار بگذاریم؟ ازین‌نوع بهانه‌جویی ومستمسك طلبی درقضیهٔ ظهور اسلام وشکست حکومت ساسانی درگوشمان چه روضه‌ها ونوحه‌ها که نخوانده‌اند! وحالادومین‌ذکرمصیبت‌بزرگ،قضیهٔ مغول‌است! وامروز هرتاریخ رسمی و غیررسمی و مدرسه‌ای یا دانشگاهی را که بازکنید

پراست ازچه‌ضجه وموبه‌ها برین دو واقعه؛ که من نیز گاهی دربرداشت های تاریخی‌ام شاید ازآنها تأثیری پذیرفته‌ام. ولی اکنون در صدد توضیح، این نکته‌ام که همچنانکه هجوم اعراب زمینهٔ پذیرای محلی داشت؛ هجوم مغول نیز حتماً زمینه های محلی داشته (یکیش نفوذ عوامل ترك در فرماندهی قشون و عساکر داوطلب در سراسر ایران و حتی در دربار بغداد از همان اوان حکومت سامانیان ـ و دیگر خرابکاری مداوم باطنیان اسماعیلی ـ و سدیگر اثر زیان‌آور و مداوم روش‌اقطاع در زمین‌داری و الخ...) پس نوعی الزام تاریخی بوده. در «غرب زدگی» تکیه‌ای کرده‌ام براینکه در آن قرون ۷ و ۸ هجری قلمرو اسلام از دو سمت ـ و شاید با یك تبانی قبلی دراز مدت ـ مورد حمله قرار گرفته است. اما اکنون می‌خواهم بیفزایم که اگر زمینه‌های‌شکست در داخل‌فراهم نبود آن‌حملهٔ دوجانبه نبایست‌به‌جایی رسیده باشد. اگر سعدی در بند این قضایا نیست ـ که نیست؛ و اگر تنها شمس‌قیس‌رازی در مقدمهٔ «المعجم» مختصر ناله‌ای دارد درشرح فرارخویش‌از دم سیل‌مغول؛ واگر تاریخ نویسان آن‌عهد که همه‌لامحاله از روشنفکران زمان‌خویشند ازآن وقایع‌چنان‌گزارش می‌دهند که‌انگار امری طبیعی و نه درخورهیچ شکوا ـ پس ماچکاره‌ایم؟ متوجه‌هستید که با این‌مقدمات‌می‌خواهم‌بارهرمسئولیتی رابه‌عهدهٔ روشنفکران‌همان زمان بگذارم. بردارید و«جهانگشا»ی جوینی‌را ورق‌بزنید یاهرتاریخ دیگری راکه ازآن هجوم خبرمی‌دهد؛ وببینید که چه اندك مایه تعهدی در کار ایشان هست! و چه خوش خدمتی‌ها که نمی کنند! بگذارید نمونه‌ای بدهم:

«. . . و چهارم شعبان سلطان عزالدین روم در موتبق از حدود تبریز به بندگی رسیده بود و چهارشنبه هشتم آن ماه سلطان رکن الدین بر عقب او برسید. هولاکوخان از سلطان عزالدین جهت بی التفاتی با بایجو نویان ومصاف با وی رنجیده بود. بعد از استخلاص بغداد سلطان عزالدین بغایت مستشعر گشت خواست تا به دقایق حیل خود را از ورطهٔ آن گناه مستخلص گرداند. فرمود تا موزهٔ دوختند بغایت نیکو و پادشاهانه و صورت اورا بر نعلچهٔ آن نقش کردند. درمیانهٔ تکشمشی آن را به دست پادشاه داد. چون نظرش بر آن نقش افتاد سلطان زمین بوسید و گفت مأمول بنده آن است که پادشاه به قدم مبارك سر این بنده را بزرگ گرداند. هولاکوخان را بر وی رحم آمد. دوقوز خاتون اورا تربیت کرد و گناه او بخواست. هولاکوخان اورا ببخشید. در آن حال خواجه نصیرالدین طوسی عرضه داشت که سلطان جلال الدین خوارزمشاه از استیلا بر غلبهٔ مغول منهزم گشته به تبریز رسید و لشکریان او بررعایا تطاول می کردند. آن حال بررأی وی عرضه داشتند فرمود که این زمان جهانگیریم نه جهاندار و درجهانگیری رعایت رعیت شرط نیست. چون جهاندار شویم فریاد خواه را داد بدهم. هولاکوخان فرمود که ما بحمدالله هم جهانگیریم وهم جهاندار. با یاغی جهانگیریم و با ایل جهاندار. نه چون جلال الدین به ضعف وعجز مبتلا والسلام.» [۱]

می بینید که اسامی همه معروف اند. و نویسنده کیست؟ رشید

۱. صفحهٔ ۶۶. جلد سوم «جامع التواریخ». چاپ باکو ۱۹۵۷. به اهتمام عبدالکریم علی اوغلی علی زاده. از داستان هولاکوخان.

الدین فضل‌الله. نویسندهٔ «جامع‌التواریخ» !

با چنین روشنفکرانی البته که بار هر فرهنگی نیمه راه به‌زمین خواهد ماند . با چنین روشنفکرانی است که ما از چنان گذشته‌ای به چنین زمان حالی رسیده‌ایم. ومبادا که باچنین روشنفکرانی بازهم به آینده‌ای برسیم درخور آن گذشته و این حال!

اجازه بدهید پیش از بستن این فصل، قدم دیگری هم درین جستجوی سریع، به‌قصد ارزیابی کار روشنفکرخودی بزنم واز آخرین نمونه‌ها نیز خبری بدهم. که چنان اسلافی را چه اخلافی جانشین شده‌اند. از آنچه دردورهٔ صفوی گذشته چیزکی بسرعت در«غرب‌زدگی» آورده‌ام. می‌ماند دورهٔ قاجار به‌بعد . و قائم مقام درین دوره شخصیت بارز روشنفکری است. این آخرین نمونهٔ میرزا بنویس درباری. و گرچه پس‌ازو تا قوام‌السلطنه هنوز نمونه‌هایی ازین‌فرقه داریم اماهیچیك از میرزا بنویس‌های درباری پس ازو صاحب مکتبی-دست کم در نثر- نبوده‌اند. وجالب اینکه حتی قوام‌السلطنه مقلد قائم‌مقام بود درتحریر بیانیه‌ها ولایحه‌هایی که‌می‌نوشت. اگرملك‌الشعراءِ بهار راروشنفکری نمودار دورهٔ مشروطه ودست پروردهٔ اول آن بدانیم قائم‌مقام نمودار دورهٔ ماقبل مشروطه است؛ یعنی روشنفکر دورهٔ شکست ترکمانچای. که با:«روزگار است این که‌گه عزت دهدگه خوار دارد. . .» والخ. حتی درصدد توضیح آن شکست نیست ؛که فقط در جستجوی تسلا است. و هنوز به‌سبك خیام قضا قدری می‌نماید . وما آیا همیشه چنین

نکرده‌ایم؟ به‌جای توضیح دادن علت یا علل هر امر- خود را توجیه کرده‌ایم یا تسلا داده‌ایم. به‌هرصورت قائم مقام وقاآنی آخرین نمونه های خدمتگاری عالم «کلام» اند به عالم «امر». که نه خویشتن ازین خدمتگاری بهره‌ای بردند و نه خدمتی به‌عالم «امر» کردند. و هم «کلام» و هم «امر» ازین خدمتگاری زیان دیدند. با این تفاوت که قائم مقام چون کشته شد حرمت شهادت رایافت وقاآنی که سرسالم به‌گور برد با همهٔ تسلطش به‌ادبیات گذشته (که گویا اولین فرد شاعر فرانسه‌دان هم هست. دست برقضا!) بر زمانهٔ خود و پس ازخود کوچکترین اثری نکرد. و آیا به این علت که محیط اخته‌است ودرجا زننده...؟ به‌هرصورت او آخرین فرد مداحان درباری‌است که پس‌ازو یکسره مردند. وشعر افتاد به‌دست مطبوعات ومردم. و آنوقت درچنین آب تازه‌ای است که دهخدا شنا کردن آموخت باطنزی وبینشی اجتماعی درنثر، وبا نوآوری‌هایی در شعر. دهخدا که به‌علت‌روی دادهای‌زمانه دراواخرعمر، خودرا عزلت نشین فرهنگ نویسی کرده است نمونهٔ دیگری است از روشنفکر چند ارزشه. که‌عین ملك‌الشعرای بهار درجستجوی ملاك‌های تازه‌است درعالم ادب. وملك‌الشعرای بهار که هم‌ارز اوست آخرین اعتبار خراسان و خراسانی است در هوای تازه‌ای که انگ و رنگ پرچم‌ها و ملیتهـای ساختگی، خراسان را سه‌چهار پاره کرده. با تمایل بیشتری به سیاست؛ وچه روزنامه‌نویسی‌های اول‌کار؛ واثر رسول‌زاده در نثرش. با اینهمه اوازیك طرف اولین روشنفکر خودی‌است که ازپس مرگ شمس قیس رازی به‌جستجوی جدی ملاك ومعیاری درنقد ادبی وزیبا شناسی کلام

کاری کرده . وازطرف دیگر آخرین فرد روشنفکر است پیش‌ازورود به دورهٔ نیهیلیسم . و روشنفکر امروزی اگر نه لیاقت فردوسی و جلال‌الدین رومی را دارد آیا دست‌کم لیاقت این دو معاصر را خواهد داشت ؟ درست است که بهار به‌خلاف دهخدا غرب‌زده است وبینش‌سیاسی واجتماعی‌مستقری‌ندارد وهم قصیده برای‌نفت می‌گوید وهم برای «جغد جنگ»؛ امابه‌هرصورت تحول شخصیت‌او که ازشعر گفتن بالبداهه درجلسات مشاعرهٔ مشهد شروع کرده است؛ با پرکردن بیتی‌ازمثلاً «خروس‌وانگورودرفش‌وجنگ»؛ کارش‌را به‌آنجامی کشاند که بدل می‌شود به روشنفکری خلاصهٔ یك دورهٔ تاریخی . دورهٔ‌پیش ازکودتای ۱۲۹۹ . دورهٔ‌ظهورنیهیلیسم. گرچه بهاربه‌خلاف‌دهخدا ایضاً آخرین نمونهٔ روشنفکر کلاسیك است که جذب قدرت «امر» می‌شود وبردست حکومت می‌نشیند؛ امابه‌هرطریق‌غنیمتی‌است؛ بخصوص در دوره‌ای که ایرج‌میرزا را داریم‌بازبانی‌تازه‌امااندیشه‌ای مرده؛ ووابسته به‌اشرافیت قاجار؛ که دیگرمحلی از اعراب ندارد. وبه‌این‌طریق چنان خود را اخته‌کرده است که آزادیخواهی هم‌که می‌کند از مضرات «حجاب»و«تعارف»حرف‌می‌زند. یابه‌ادای سعدی‌ازمردبارگی.غنیمت وجود بهاروقتی‌واضحترمی‌شود که بازتوجهی کنیم به عشقی‌که زبانی کهنه (رمانتیك) واندیشه‌ای انقلابی وحتی هرج ومرج طلب‌دارد. اما بی‌هیچ‌خبری‌ازاندیشه‌های‌سیاسی‌مسلط دنیای‌هم‌عهدخود. اوفقط شیفتهٔ سرخی‌خون‌است.عشقی‌ـ این‌سرمشق‌محمد مسعودـ رامی‌توان‌آخرین فرد«باطنی»هادانست‌که برخاسته ازخرده بورژوازی، همان‌کاری رادر

شعر کرد که محمد مسعود در نثر روزنامه‌نویسانه . یعنی که هردوچون حرفشان‌شنیده‌نماندبه‌آنارشیسم گراییدند.وجالب‌اینکه‌این‌هردو، دست پروردگان «شفق سرخ» و دشتی بودند که اکنون از بر دست قدرت نشستگان است وسناتوری می‌کند!

اکنون می‌خواهم درپایان این بحث تندکه صرف ارزیابی‌شتاب زده‌ای شد از کم‌وکیف‌کار روشنفکران خودی و کارنامهٔ ایشان درطول تاریخ مدون‌ایران باتردید فراوان دسته‌بندی سربسته‌ای هم کرده باشم همهٔ ایشان را. وبه ترتیب اثر واهمیتی که داشته‌اند یا هنوز دارند .

دستهٔ اول‌ایشان «شهید»اندکه ازمثلث «ارتداد- حمل بارامانت- اعجازکلام » بیشتر تکیه به‌اولی‌داشته‌اند . اینها جماعت منزه طلبان و سخت‌گیران ومقلدان طراز اول پیغمبری‌اند . که اگر صف ایشان را از مانی‌شروع کنیم- به‌ترتیب‌تاریخی وبدون‌مراعات ذکرهمهٔ اسامی- به مزدك و المقنع نخشبی می‌رسیم ؛ سپس به قرمطیان اسماعیلی وسپس‌به منصورحلاج وشهاب‌الدین سهروردی؛ وسپس به پسیخانیان نقطوی وشیخی‌ها وبابیها؛ وسپس‌به میرزاآقاخان وشیخ‌احمد روحی؛ وسپس به صوراسرافیل وملك‌المتکلمین ودست‌آخربه کسروی. این جماعت چون و چرا کنندگان ابدی و معترضان همیشگی و ناراضیان صرف وعنقا جویان.

دستهٔدوم ایشان اعجاز کنندگان درکلامند. که ازآن مثلث معهود بیشتر به نکتهٔ آخرتکیه کرده‌اند. یعنی که به‌اتکای قدرت کلام- وناچار جذبهٔ اندیشهٔ خویش- عمل‌می کنند؛ وتنها درحوزهٔ نفسانیات؛ ونه در

حوزهٔ «امر». و این البته که خودمعجزه مانندی است؛ ودست کم کرامتی. وچون قلمرو کلامی که از آن دم می‌زنیم زبان فارسی است ناچار به جستجوی ایشان فقط به‌دورهٔ اسلامی قناعت بایدمان کرد . صف ایشان را با نام فردوسی زینت می کنیم ومی‌پردازیم به ناصرخسرو - سپس به خیام و بیهقی وعطار و مولانا جلال‌الدین و سپس به خاقانی و نظامی و حافظ وجامی و بعد، سه چهار قرنی‌را بسرعت طی‌می کنیم تا برسیم به بهار و دهخدا ونیما. متوجه هستید که با ذکر این اسامی خاص من به نقطه‌های عطف‌توجه می کنم. نه که خواسته‌باشم فاصلهٔ زمانی این اسم را تا آن دیگری خالی خالی جلوه داده باشم .

دستهٔ سوم ایشان بردست قدرت نشینندگانند. یعنی آنها که نه در کلام خودآن قدرت را، و نه در اندیشهٔ خودآن جذبه را، داشته‌اند که حمل بارامانت را به‌تنهایی کفایت کند. و نیز نه‌آن منزه طلبی‌صرف را داشته‌اند که تحمل‌بار «زندقه» و«ارتداد» را بیاورد؛ تاازین راه عاقبت کارشان‌به‌شهادت بکشد. وناچارمستعانی‌ می‌خواسته‌اند برای‌اثر کردن؛ و یاوری برای حمل بار امانت . اگر این دسته را با بزرگمهر شروع کنیم- در دورهٔ اسلامی‌بایست به‌خاندان‌برمکی‌برسیم وسپس‌به‌حسنک وزیروبه همهٔ وزرای خراسانی‌تا نظام‌الملک ومثل‌اعلای ایشان خواجه نصیرطوسی. متأخران همین دسته‌اند امیرکبیر ومصدق.

دستهٔ چهارم ایشان زینت مجلس «امر» شدگانند . که صرف‌نظر ازقدرت وضعف کلام یاجاذبه و دافعهٔ اندیشه- چندان دربند شرط‌لازم روشنفکری که «حمل بارامانت» است نبوده‌اند. یعنی که چندان دربند عوض کردن‌وضعی نیستند. وبه‌رضایتی‌وتسلیمی«واقعیت» راپذیرفته‌اند.

و سروکار داشتن با «کلام» فقط حرفهٔ ایشان‌است یا وسیلهٔ ارتزاقشان. ارزشمندترین ایشان سعدی و بی‌ارزش‌ترین ایشان قاآنی و امثاله. و درفاصلهٔ این‌چند اسم ازعنصری بگیروبیا تافرخی که در«قرمطی» کشی محمود غزنوی[1] چه به‌به‌ها که نکرده است. ونیز بیا تاهریك ازمداحان وپزشکان ومورخان و منجمان و ندیمان درباری.

## ۳ـ روشنفکر امروزی از کجا می‌آید ؟

اکنون فرصت آن رسیده است که ببینیم روشنفکر امروزی از کجا می‌آید ؟ به این معنی که زادگاهش کجاست ؟ کدام طبقه است ؟ کدام مدرسه ومکتب است؟ و پیش از رسیدگی به‌این‌سؤال‌ها بدنیست برای‌آخرین بار درتعیین مفهوم «روشنفکرامروزی» دقتی کنیم .غرضم ازین روشنفکر امروزی : « تنها طبقهٔ[2] واقعاً انقلابی ــ و تنها طبقهٔ[3] همیشه انقلابی است. چون هرطبقه‌ای[4] باتأمین‌اغراض مادی‌اش‌راضی می‌شود. اما روشنفکربه‌خاطر این‌اغراض نمی‌جنگد. تا باتأمین آن(ها) ساکت شود . چرا که اگر حساب مسائل مادی درکار باشد روشنفکر معمولاً از طبقه‌ای است که ازلحاظ مادی وضع چندان اسف انگیزی ندارد وکم وبیش می‌تواند معاش خود را تأمین‌کند . امروز اکثر نهضت‌های انقلابی جهان متعلق به روشنفکران است . چرا که برای جنبش طبقات دیگر، مهیا شدن اوضاع و شرایط اقتصادی و اجتماعی لازم است تاآنان را به تحرك وادار کند. اما روشنفکر به‌خاطریك نیاز

---

۱. مراجعه‌کنید به ص۱۰۷ «ناصرخسرو واسماعیلیان»ــ «قرمطی‌چندان کشی کزخونشان تا چند سال/چشمه‌های خون شود در بادیه ریگ مسیل.»

۲و ۳و ۴. دراین سه مورد طبقه را «لایه» بخوانید . که نویسنده اهمال ورزیده. چرا که گفته‌شدکه چرا روشنفکریك«طبقه» نیست.

ذهنی می‌جنگد . مبارزینی که امروز در کوهستانها و جنگل‌های گوشه و کناردنیا می‌جنگند همه ریشهٔ روشنفکری دارند و به‌خاطر هیچ‌طبقه‌ای نمی‌جنگند و هیچ طبقه‌ای هم پشتیبان‌شان نیست . روشنفکران در شرایط مختلف اقتصادی و اجتماعی به‌قصد برقراری حکومت عدل قیام می‌کنند و تابع شرایط زمانی و مکانی خود نیستند . از آسیا و افریقا همانطور برمی‌خیزند که از اروپا [ . . . ] فرق روشنفکر با پرولتاریا در همین است که پرولتاریا می‌ماند اما روشنفکر پیش می‌رود . و به‌این دلایل است که روشنفکر اگرچه ممکن است پیشاپیش مبارزات‌طبقاتی قرار بگیرد ولی باید منافع خود را مستقل ازمنافع همهٔ طبقات‌بداند. که او اگرچه به‌هرحال ازطبقه‌برخاسته است امامتعلق به هیچ طبقه‌ای نیست . روشنفکری مثل گاندی چنین وضعی را داشت . ازهیچ طبقهٔ معینی حمایت نمی‌کرد و نمی‌خواست طبقه‌ای را براندازد و طبقهٔ دیگری را جانشین آن کند . فقط به جامعهٔ ایده‌آل خود نظرداشت و به همین دلیل بود که بینش او از استقلال ،کاملترین بینش ممکن است . مبارزین واقعی جهان سوم هم نبردشان بر پایهٔ منافع هیچ طبقه‌ای استوار نیست و فقط به‌خاطر دل‌خود می‌جنگند .» ۱

اگر مختصر اهمالی را که نویسندهٔ سطوربالا از نظر طبقاتی در کار روشنفکران رواداشته، معارض‌تعریفی ندانید که درسابق امرباتکیه به‌آراءِ دیگران از روشنفکر کرده‌ام ـ گمان می‌کنم اکنون می‌توان پرداخت به مقدمات ظهور روشنفکر به معنی‌امروزی‌اش . و می‌دانیم که این مقدمات بلافاصله پس از اولین تماس‌های بافرنگ ایجاد شد .

۱. نقل شدازصفحات ۲۲ و۲۴ مجلهٔ «نگین» شمارهٔ۳۸ـ۲۱ تیر۱۳۴۷، ازمقالهٔ «شبح جدید روشنفکران» به‌قلم فریدون فاطمی .

و بخصوص درقضیهٔ شکست ترکمانچای، در زمان‌عباس‌میرزای‌قاجار. اولین روزنامه به‌سبك فرنگ « در۱۲۵۳ قمری‌درآمد به‌مدیریت میرزا صالح شیرازی ـ به‌عنوان ‹‹اخبار وقایع دارالخلافهٔ تهران››. و دومین روزنامه‌در۱۲۶۷ قمری. شمارهٔ‌اولش به‌نام ‹‹روزنامچهٔ‌اخباردارالخلافه›› و ازشمارهٔ دوم به اسم ‹‹روزنامهٔ وقایع اتفاقیه››. مدیر آن میرزا جبار تذکره‌چی ( پدر میرزا جوادخان سعدالدوله ) بود ومباشر ومترجمش برجیس صاحب نام داشته است . برجیس صاحب از اروپائیانی بود که در زمان عباس میرزا به ایران آمد .» [1]

درهمین دورهٔ عباس‌میرزاست که درتبریز اولین چاپخانه تأسیس می‌شود. وبعدمدرسهٔ دارالفنون‌است که در۱۲۶۸ قمری افتتاح‌می‌شود. وبعد در۱۲۷۹ اولین‌اثر فتحعلی آخوندزاده (آذربایجانی) درمی‌آید. و بعد در۱۲۸۸ قمری پنج‌نمایشنامهٔ معروف‌اروپایی به‌ترجمهٔ قراجه‌داغی (ایضاً آذربایجانی) به فارسی منتشر می‌شود... و درین الباقی سالهای قرن سیزده هجری مؤسسات فرهنگی‌ومطبوعاتی وعلمی‌به‌سبك فرنگ همچنان رو به‌ازدیاد است تا آنجا که ناظم‌الاسلام کرمانی در حوالی ۱۳۱۰ تا ۱۳۱۵ قمری درحدود ۷۰ روزنامه و ۴۹مدرسه وبیست‌تایی مؤسسات‌کارخانه‌ای وتکنیکی‌را برمی‌شمارد[2]. این زادگاههای تربیت روشنفکران و آماده کنندگان زمینهٔ نهضت مشروطه . اما صرف نظر

۱. نقل شد ازصفحات ۲۱۴ به‌بعد مجلهٔ «بررسی‌های تاریخی» شمارهٔ اول اردیبهشت ۱۳۴۶. ازمقالهٔ «سیری درنخستین روزنامه‌های‌ایران» به‌قلم‌اسماعیل رضوانی .

۲. صفحات ۴۱۵ تا۴۱۶ «تاریخ بیداری‌ایرانیان»، چاپ بنیاد فرهنگ ایران،۱۳۴۶.

از رسیدگی به چگونگی اشاعهٔ این نوع مؤسسات که در هر تاریخ مشروطیتی آمـده؛ اجازه بدهید اکنون بپردازم به شمردن زادگاههای طبقاتی روشنفکر امروزی که کمتر کسی به آن اشاره‌ای کرده.

۱) زادگاه اول روشنفکری اشرافیت است. و فوراً بیفزایم که اشرافیت اواسط تا اواخر دورهٔ قاجار. درست است که شاگرد به فرنگ فرستادن به‌صورت رسمی در دورهٔ عباس میرزا (۱۲۳۰ قمری) شروع شده است ولی تا این شاگردان برگردند و دسته‌ای بشوند و حرف و سخنی پیدا کنند مدتی طول می‌کشد. ببینیم مقدمات این امر چگونه فراهم شد:

«از قراری که جناب موسی (موسیو) گیزو به من گفت دولت علیه ایران چند نفر از ارباب صنایع می‌خواهد. من در جواب گفتم بلی. گفت چه صنایع؟ گفتم چاه کن، آهن آب کن، معدن شناس، معدنچی و ساعت ساز. گفتند اولا این کارها اول مهندس خوب می‌خواهد. ثانیاً استادکار با اسباب و عمله می‌خواهد و هریك پول زیادی برای مواجب و خرجی راه می‌خواهند. اگر شما مأمور هستید، من استادهای خوب و مهندس خوب برای شما حاضر کنم همراه ببرید. اما من چنین صلاح می‌دانم که معادل بیست نفر طفل که اطفال کسبه باشند نه خان‌زاده که پروردهٔ ناز و نعمت باشند بایك نفر مرد عاقل بفرستید ـ مثل جناب والی مصر محمدعلی پاشا ـ هریك پنج سال بمانند استاد شده به ایران مراجعت کنند بیست نفر دیگر بیایند و این اطفال را هریك سالی یکصد و پنجاه تومان الی یکصد و هشتاد تومان کافی است و بهتر است. چنانکه میرزا یعقوب مترجم دولت بهیهٔ روس پسر خود را فرستاد و سالی یکصد و بیست تومان بدو می‌دهند و خوب هم زبان فرانسوی را [...]

حرف می‌زند و مشغول تحصیل علم‌مهندسی است.» [۱]

توجه کنید که درهمین یك سند که متعلق است به سال۱۲۶۴ قمری چه نکاتی نهفته :

الف) اینکه نویسنده‌متوجه‌بوده که‌اشراف‌زاده جماعت، از به‌فرنگ رفتن و برگشتن بهره‌ای نخواهد برد .

ب) اینکه اماهنوز متوجه ارزش استعماری‌کارشناس و مشاور و مشیر ومشار نبوده .

ج) اینکه این«پسرمیرزا یعقوب، مترجم‌دولت‌بهیهٔروس»، همان حضرت میرزا ملکم‌خان است .

د) اینکه اما «موسی گیزو» درین‌حد به‌جنبهٔ استعماری تحصیل‌در فرنگ متوجه بوده وسفارش می کرده که همهٔ جوانان راعین‌پسرمیرزا یعقوب‌تربیت کنند که قبل‌ازهر تخصصی‌یا سررشته‌ای درهرحرفه وفنی «زبان فرانسوی راخوب حرف می‌زند ومشغول‌تحصیل‌علم‌مهندسی‌هم هست .» یعنی که از همان زمان تخصص دریك فن، فرع بر دیلماجی شناخته شده.

اما می‌دانیم که حتی چنین طرحی عملی نشد . واولین شاگردان ایرانی که به‌فرنگ فرستاده شدند اغلب اشراف زادگان بودند . که در اواخردورهٔقاجاردیگربه آن کم و کیف رسیده‌اند که‌اداره کنندگان‌اصلی نهضت مشروطـه باشند و ترجمه‌کنندگان قوانین اساسی و مـدنی از متن‌های فرنگی .

---

۱. نقل شد از صفحهٔ ۴۲ کتاب « فکر آزادی » به‌قلم فریدون‌آدمیت ، چاپ تهران ۱۳۴۱. که‌او نقل کرده‌است ازسفرنامهٔ میرزا محمدعلی خان به‌نام «روزنامهٔ سفارت مأمور ایران به‌فرانسه» .

با اینهمه حضور حکومت صد روزهٔ کودتا و بررفتن سید ضیاء الدین طباطبایی به‌عنوان محللی که کاررا به‌دست نظامیان می‌سپرد؛ خود نشانهٔ بارزی است بر اینکه این اشرافیت از فرنگ برگشته حتی لایق رهبری این نیمه دموکراسی تازه به‌دوران رسیده نیست. به‌این طریق خواب طلایی اشرافیت که گمان می‌کرد هنوز هم به‌عنوان پیشوای مشروطه، همان مناصب و همان تیولها را خواهد داشت یکشبه پرید و این غافلگیری اشرافیت چنان غیرمنتظر بود که حتی در شعر شعرای زمان اثر کرد[1]. اینجوری‌است که دیگر کسی‌ظاهراً تره برای «الملك»ها و «السلطنه»ها خرد نمی‌کند. ودورهٔ بیست‌سالهٔ پس‌از کودتا دورهٔ تیمورتاش است وداور. که دومی کاسب‌زاده‌ای‌است واولی‌ازخوانین قوچان؛ وبا لقب «سردار» نمایندگی مجالس دوم تاچهارم رادارد وازاین‌راه به‌دستگاه پا باز کرده است تابه کمك داور و نصرةالدوله سه‌تن صحنه‌گردان اصلی بشوند درخلع‌ید ازقاجار. وخود سیدضیاء روزنامه‌نویسی و روحانی زاده‌ای. وخودحکایت کننده از نوعی‌دست‌یافتن‌شهرنشینی‌تازه یابه‌عالم سیاستمداری. اما چون‌این شهرنشینی خود دوام وقوامی ندارد مگردر حضوربقالها وعلاف‌هایی که درمجالس‌اول تا چهارم بردست اشراف زادگان‌ازفرنگ‌برگشته‌می‌نشستند ـ وروشنفکرانی که باید در دامن‌شهر نشینی‌تازه پرورده باشند هنوزدوام وقوامی ندارند که بتوانندحکومتی را اداره کنند؛ این‌است که نظامی‌ها می‌برند. به‌عنوان جانشین رهبریتی

۱. «ای دست حق پشت و پناهت بازآ / قربان کابینهٔ سیاهت بازآ.» از «عارف» شاعرملی! یا «تاکه‌آخوند وقجر زنده در ایرانند این / ننگ راکشور دارا به‌کجا خواهد برد» ؛ هم ازو .

که از اشراف نمی‌آمد و در شهرنشینی تازه‌پا هم زمینه‌ای نداشت. آن وقت همین اشراف که زمینه را از دست رفته می‌دیدند هریك چنان بسرعت اسم‌ها را عوض کردند وچنان بنرمش از بغل‌گوش خطرهای زمانه گذشتند که گربه‌ای از لب هره‌ای. برای حفظ مقام وتیول‌واملاك و زندگی با خدم وحشم وسفارت و وزارت، یك اسم عوض کردن که چیزی نیست. و جالب است که این بار «محتشم‌السلطنه»ای رئیس مجلس است ـ درقسمت اعظم دوران بیست‌سالهٔ پس‌از کودتا ـ ودرست است که اوضاع زمانه جوری‌است که عدل‌الملك دادگر را به‌عنوان رئیس مجلس فقط به‌ممانعت یك سرباز محافظ، اجازهٔ ورود به‌محل کارش نمی دهند؛ ولی چنین نیست که اشرافیت بالکل از میدان اخراج شده باشد. چرا که مشروطه حتی به‌عنوان یك نهضت شهرنشینی نتوانست ازیشان سلب اعتبار کند. «خود قانون اساسی ۱۲۸۵ یك سند محتاطانه ومحافظه کار است که نوع بسیار محدودی از دموکراسی را درنظر دارد. مفاد آن در عمل توده‌های دهقان را از اعمال حقوق سیاسی خود چنانکه در قانون اساسی تعریف شده محروم می‌دارد ( هرچند در اصلاح بعدی قانون انتخابات اعمال این حق در واقع به زمین‌داران واگذار گردید) شامل هیچ تغییر اجتماعی نیست چه رسد به‌انقلاب اجتماعی. وحکومت برگزیدگان وطبقهٔ متوسط کوچك آن زمان را جنبهٔ قانونی و نهادمی بخشد.»[۱] و با اینهمه پنجاه سال است که روشنفکر مملکت برای هر اقدام سیاسی و اجتماعی دست و بالش در «کادر قانون اساسی» بسته

۱. از مقالهٔ داریوش همایون به‌عنوان «انقلاب ناتمام ایران». در روزنامهٔ «آیندگان» دوشنبه ۱۴ مرداد ۱۳۴۷.

مانده است. این‌متنی که «حکومت» هرچهارصباح یك باربه‌نفع خود تفسیروتوجیه وتعویضش می کند. این‌متنی که حتی وقتی‌ترجمه می‌شد کهنه بود.

به‌این‌ترتیب‌اشرافیت ، اسم‌عوض کرده وبه‌حکومت کودتا رضا داده، همچنان مصدر کارهامی‌ماند. همچنانکه پیش‌از آن‌نیز مصدر کارها بود . برای اینکه بتوان درین قضیه مختصری کنجکاوی کرد مراجعه می کنیم به مطبوعات موجود همین اواخر:

«آقای تقی‌زاده درکتاب تاریخ مجلس ایران نوشته‌اند:خدمات مجلس اول و دوم یکی این بود که نفوذ شاهزادگان و امرای مقتدر محلی را کم کرد. بنده که کرمانی هستم و در تاریخ قاجاریهٔ کرمان کنجکاویهایی کرده‌ام چندی‌قبل‌مشغول‌خواندن‌یادداشتهای ناظم‌الاسلام کرمانی بودم . متوجه شدم این مرد ساده دل باکمال صراحت درباب انتخابات دورهٔ اول کرمان‌چنین‌می‌نویسد . . .» اینهارا باستانی‌پاریزی می‌نویسد[1]. وبعدمتن‌تلگرافی‌راکه حاکی‌ازدخالت امرا وشاهزادگان‌و اشراف درانتخابات است می‌آورد؛ وبعد اسامی ۲۷خاندان کرمانی‌را که درطول‌تاریخ مشروطیت از کرمان به‌عنوان نماینده به‌مجلس‌شورا آورده‌اند بدقت فهرست می کند ونشان می‌دهد که نزدیك به تمام‌آنها از اشراف و شاهزادگانند. وبعد اینطور می‌نویسد : «بنابراین می‌شود گفت که در دوران شصت سالهٔ مشروطیت کرمان جز چند دوره‌ای که امثال شیخ یحیی وبحرالعلوم و هاشمی ودکتربقایی ومهندس رضوی

۱. نقل‌شدازمقالهٔ اوبه‌عنوان«آخرین‌مقاومت استبداد» درمجلهٔ «بامشاد» شمارهٔ ۱۵تا ۲۲ مرداد ۱۳۴۷.

و ناظرزاده و دبستانی و امثال اینها وکالت یافتند مشروطیت کرمان از داخلهٔ خانواده‌هایی که بیش ازیکصد و پنجاه سال بر کرمان حکومت مقتدر داشته‌اند خارج نشد . . . بااین حساب باید گفت سهم بالای دار رفتن وسر زیر خاکستر کردن[1] وخانمان برباد دادن مشروطیت را میرزا آقاخان‌ها وشیخ احمد روحی‌ها ورفعت نظام‌ها وناظم‌التجارها درزمان ناصرالدوله‌ها بردند و نسان وکالتش را دکترشادمان‌ها وملک‌زاده‌ها و دکترشیخ‌ها درزمان ما خوردند . درمورد سایر شهرستانها هم هرگاه به کتاب ذی‌قیمت «نمایندگان مجلس شورای ملی» تألیف خانم زهرا شجیعی مراجعه کنیم سهم عمده را درفهرست نمایندگان از آن سلیمان میرزاها ویحیی‌میرزاهاواردلان‌ها وفرمانفرماهاوفیروزها وقراگوزلوها وقشقاییها ودولتشاهی‌ها وسردارجنگ‌ها وسالارپیروزها وسالارسعیدها و بختیاری‌ها و ذوالفقاریها و بیات‌ها و افشارها و وثوق‌ها واکبرها و فولادوندها می‌بینیم . درین خانواده‌ها هم همیشه از همه تیپ مردمی می‌توان یافت . ازچپ‌چپ مثل مظفر فیروزتا راست راست مثل بیات. هم‌دکترومهندس‌دارند وهم‌سرتیپ وسرلشکر. هم گدایی‌خانه به‌دوشند وهم مالک‌مخمل‌پوش.وبنابراین مراتب است که هرگز زمین ازحجت خالی نیست...»[2] یعنی که ازحضوراشرافیت. به نوشتهٔ پاریزی بیفزایم

۱. «شیخ احمد ومیرزاآقاخان و خبیرالملک را پیش‌آوردند. اول سر روحی را بریدند و جلاد درحضور آن دونفر سر را با پنجهٔ آهنی زیرخاکستر داغ(تپل) تپاند. وبعد آن دونفر را هم به‌همین ترتیب سربریدند وبه‌قول مرحوم قزوینی محمدعلی شاه خود زیر درخت نسترن ایشان را تماشا می‌کرد . سرها را برای‌این زیر خاکستر داغ کردند که بتوانند آنها را پوست بکنند و پر ازکاه بکنند و به‌تهران بفرستند.» حاشیه از«باستانی پاریزی» است برهمان مقاله.

۲. ایضاً ازهمان مقاله .

که از امضای فرمان مشروطه تا کنون از سی و سه نخست‌وزیری که داشته‌ایم فقط سه چهار نفرشان از اشراف نیستند. علاوه بر اینکه سه چهار نفرشان نیز نظامی اند. اما ازین جمع سه جفتشان پدر و پسرند (همچو منصورها) و سه جفت داماد و پدرزن (مصدق و متین دفتری) و دو تا برادر (وثوق‌الدوله و قوام‌السلطنه) و چند تایی هم شوهرخواهر و از این قبیل... با اینهمه بندرت می‌بینیم فردی از افراد اشرافیت را که درین پنجاه شصت سالهٔ مشروطه همچو دکتر مصدق یا حتی مثل دکتر امینی به جبران آنهمه ناز و نعمت محرك امری باشد یا جانی و نامی را به‌خطر انداخته باشد[1] یا مؤثر درامری اجتماعی شده باشد. و تازه این هردو به‌دلیل همان تحلیلی که در صفحات پیش دربارهٔ صف عوض کردن «انتلی ژانسیا»ی طبقات اشراف آمد ـ اولی با برداشتن آن سنگ بزرگ نفت و دومی با به‌زمین گذاشتنش ـ در راهی قدم گذاردند که به اشرافیت می‌برازید.

و این تازه در حوزهٔ حکومت و مسائل سیاسی است. حتی در عالـم شعر و ادبیات ازیشان خبری نیست. «و مـن درین میان دلم حسابی شور می‌زند. چون درین بازار مکاره از هر متاعی نمونه‌ای لازم است. و من که به اشراف راه ندارم عاقبت باید بتوانـم از زبان نویسنده‌ای وابسته به آنها دریابم که درین انبان چیست؟ وحیف که درین باره همهٔ نویسندگان سکوت گزیده‌اند. این‌طور که من می‌بینم کسی جرأت نمی‌کند دست به‌اینکار بزند. چون طبقات مسلط انگار ازقلمرو ادبیات طردشده‌اند. والبته این هشدار بسیار به‌جایی‌است.»[2] چون اشرافیت ومرده ریگش چندان مددی به هستهٔ روشنفکری نداده.

۱. بجز حسنعلی منصور که در راه غرب زدگی جان داد

۲. نقل از «ارزیابی شتابزده». ص۲ـ۶۱. به‌همین‌قلم.

اما هنوز بزرگترین سهم رفاه را همین‌ها دارند و ناچار بزرگترین دین ملت به‌گردن ایشان است. تنها یك دشتی ـ که تازه از روحانیت برخاسته ـ و اهل آن خانه نیست آنهم به چه صورتی طرحی از زنان ایشانرا رسم می کند. وحجازی که خود ازیشان است حتی دم از اشرافیت نمی‌زند و سراپا بدل شده است به‌زبان حال طبقات متوسط و آخوند و اداری جماعت. وهدایت که یکسره به‌ایشان پشت کرده‌است ـ ودیدیم چرا ـ و بدل‌شده‌است به‌نوعی نویسندهٔ پیشقراول و زبان‌حال گل‌ببو ـ و داش آکل ـ وحاجی آقا. اینطوری است که روشنفکر ازاشرافیت برخاسته ناله‌اش سرد است. هیچ مدرسه‌ای[1]، هیچ‌موزه‌ای، هیچ‌تآتری، هیچ‌مطبوعه‌ای، هیچ‌بورس‌تحصیلی وهیچ تالار نمایشگاهی درین‌چهل پنجاه سال اخیر به‌خرج ایشان دایر نشد. وگرچه‌گاهی مشیرالدولهٔ‌پیرنیایی‌است ویك دورهٔ‌تاریخ ـ یافرهاد میرزایی‌بادوسه‌کتاب ـ وامین‌الدوله‌ای بادرهمین حدود آثار ـ یاعبدالله‌مستوفی‌ویك‌بیوگرافی وازین‌قبیل . . . اما کفاف کی‌دهد این‌باده‌ها به‌مستی‌شان!؟اما مراجعه‌کنید به‌اخلاف اشرافیت که

---

۱. با یکی دواستثناء مثل دارالفنون یا مدرسهٔ تربیت وکتابخانه‌اش در تبریزوازین‌قبیل. آن‌هم نه‌چندان به‌قصدقربتی. بلکه به‌قصد دورماندن‌ازفقروجنجال و ازدحام محیط. ملاحظه کنید: «کودکی چهارساله بودم که درسال۱۳۱۶قمری درصدارت مرحوم میرزا علی‌خان امین‌الدوله نهضت مهمی درفرهنگ ایران‌پیش آمد ... انجمنی به‌نام‌انجمن معارف تأسیس شد و هریك از اعضای برجستهٔ آن بعهده گرفتند که مدرسه‌ای به‌همان‌روش‌اروپایی درتهران‌تأسیس کنند . . . درآن زمان‌کسانی‌که می‌خواستند فرزندانشان در شهرهای آرام و منزه درس بخوانند مدارس سویس را ترجیح می‌دادند وبرادرم شهر نوشاتل را درسویس... ترجیح داد ...» نقل شد ازص ۴۷۹ مجلهٔ «راهنمای کتاب» دیماه ۱۳۴۵ . ازسرگذشت سعید نفیسی به‌قلم خودش . . .

باحفظ مناصب وزارتخارجه‌ای [۱] وحکومتی اکنون به قمارخانه‌داری مشغولند یا کلوب و نجیب‌خانه باز کرده‌اند و با این مشخصات: «ویسکی آگوگو - مطبخ ایتالیایی با دیزی - جمعه‌ها ته دانسان!»[۲] به‌این طریق اشرافیت با آنهمه ناز و نعمت وفرنگ رفتگی و فرنگی‌دانی و ناچار بامختصر هوایی که از روشنفکری وارداتی می‌بایست درسر داشته باشد اکنون اینجا یك خادم دوجانبه شده‌است . از طرفی خدمت بورژوای تازه به‌دوران‌رسیده را می کند درین نوع کلوبها و«بولینگ»ها- که در فصل پاتوق‌های روشنفکری بتفصیل از آن سخن خواهم راند - واز طرف دیگر خدمت دربست هرحکومتی‌را می کند . و بجز استثناهایی که‌برشمردم‌دامن‌اشرافیت چنان‌آلوده‌است که‌اگرهم روزگاری دایگی روشنفکری راکرده وآن‌را همچو ارمغانی از فرنگ با خودآورده - روشنفکری در آخرین تحلیل چنانکه دیدیم از انتساب به‌چنین دامن آلوده‌ای اباکرده است. بخصوص اگر با توجه به مفهوم طبقاتی‌قضیه متذکراین نکته باشیم که به‌رفاه رسیدگان ازدایرهٔ تأثیر وتأثر اجتماعی خارج‌شدگانند. چراکه-بازصرف نظرازاستثناها- هربه‌رفاه رسیده‌ای مرغی‌است برسر تخمی‌نشسته وبیشترمحافظه‌کار است و وضع موجود را بهترین وضع می‌داند . واگرامروزاغلب استادان دانشگاه ، اطبا ، مقاطعه کاران ، کادر بالای سازمان برنامه‌ایها و نفتی‌ها و بازرگانان «کمپرادور» همپالگی استعمار- طالبان وضع موجودند - روزگاری

۱ . مراجعه کنید به‌کتاب «سلام، جناب‌سفیر کبیر» به‌قلم‌احمد نامدار،چاپ تهران،۱۳۴۳ . که گرچه کتاب‌شلم شوربایی‌است‌امافضاحت اشرافیت‌معاصر وزارت خارجه‌ای را می‌رساند .

۲. عین اعلان یکی از همین‌کلوپ‌ها. در«کیهان» ۱۴ اسفند۱۳۴۲.

بود که اشرافیت قاجار باحفظ زمین و تیول و مقام و منصب، چنین وضعی را داشت. وجالب اینکه اگر روزی به‌حساب نسب دسته‌هایی که در پیش شمردم رسیدگی بشود خواهیم دید که هنوز چه نسبت بالایی از ایشان را فرزندان اشرافیت اواخر دورهٔ قاجار می‌سازند.

۲) زادگاه دوم روشنفکری روحانیت است. و اگر درنظر داشته باشیم که پس از اشرافیت ـ یابه‌موازات آن ـ روحانیت است که همیشه دسترسی به کتاب و مدرسه داشته؛ اما به‌صورت بومی و سنتی‌اش، در مدارس طلبگی قم و نجف والخ ... متوجه خواهیم شد که اولاً چرا در مهد روحانیت می‌توان آمادگی‌های بومی برای تربیت روشنفکران جست. وثانیاً چرا گاهی روشنفکران برخاسته ازروحانیت باروشنفکران برخاسته ازاشرافیت سخت‌درتعارضند. ونیزجالب اینکه گاهی به‌همان اندازه که روحانیت درحفظ سنتها و روحیهٔ متحجر وسختگیری نسبت به فروع مصرّ است ـ روشنفکر ازروحانیت برآمده نیز درتظاهرات روشنفکری‌واراداتی که پیش‌ازین گذشت‌مصرّ بوده‌است. چراکه‌دریك خانوادهٔروحانی، فرزندان(ومعمولاً ذکور ایشان. چراکه‌دخترهاهنوز که هنوزاست‌وقتی‌شوهر کردندحکم‌شوهرها برایشان‌رانده‌می‌شود) ایشانند که خبرهای دست اول را از تعصب وخامی وتحجر روحانیت دارند یا احیاناً از تنگ نظری و ریاکاری روحانی نماها. والبته عکس‌العمل چنان خامی‌ها و ریاهاست که از فرزندان ایشان نخستین‌سرخوردگان را ازهرچه مذهب‌است می‌سازد. درست‌است که یك محیط خانوادگی روحانی‌جایی مناسب است برای تجربه‌کردن اصول و زیستن باآن و دفاع از آن. ولی درست درچنین محیط‌هایی است که سختگیری‌های

مذهبی و بکن نکن‌های شرعی کار را برفرزندان گاهی چنان سخت می گیرد که از کوره دربروند واصول وفروع مذهب را با هم انکار کنند. شخص من که نویسندهٔ این کلمات است درخانوادهٔ روحانی خودهمان وقت لامذهب اعلام شد که دیگر مهرنماز زیر پیشانی نمی‌گذاشت.در نظرخود من که چنین می کردم برمهرگلی نماز خواندن نوعی بت پرستی بود که اسلام هرنوعش را نهی کرده . ولی در نظر پدرم آغاز لامذهبی بود . وتصدیق می کنید که وقتی لامذهبی چنین به این آسانی به‌چنگ آمد؛ به‌خاطر آزمایش هم‌شده، آدمیزاد به‌خود حق می‌دهد که تا به‌آخر براندش.

نکتهٔ دیگری که درمورد روشنفکری ازروحانیت برخاسته، باید تذکر داد اینکه اگر درس خواندن و با سواد شدن برای طبقات فقیر نوعی وسیلهٔ بالارفتن از مدارج طبقاتی است؛ و یك لیسانس یا دکترا در دست فرزندان روستایی یا پیشه‌وران وکارگران نوعی جواز است برای‌راه یافتن به‌رأس هرم‌اجتماعی؛ ودرهمین قضیه چه سرسپردگی‌ها وحرف شنوایی‌ها که نهفته است! وچه فراوان خدمتگاری که برای حکومت ازیشان انتظار می‌رود! امابرای‌روحانی‌زادگان، سندتحصیلی وسیلهٔ عوض کردن‌طبقه نیست.چرا که یك روحانی گرچه به‌طبقات‌فقیر وابسته است اما این وابستگی را در حوزهٔ رهبری و مدیریت اعمال می کند نه درحوزهٔ همسری ومساوات باایشان[1].

۱. در زمان حیات پدرم بارها پیش‌آمده بود که صبح که به نماز مسجد می‌رفت سرراه با توپ و تشر وگاهی به‌ضربهٔ عصایش پاسبان گشت را از خواب پرانده بود که به‌جای چرت‌زدن بلند شودنمازش را بخواند و مواظب زندگی خلق‌الله باشد . . . و بعد گلهٔ رئیس کلانتری و دیگر قضایا .

نکتهٔ دیگری که درمورد روشنفکری برخاسته از روحانیت باید گفت اینکه دریك خانوادهٔ مذهبی و روحانی مفهوم رهبری در زندگی روزمره برای همهٔ افراد خانواده لمس می‌شود. و این همان خصیصه‌ای است که دریك روشنفکر به عنوان رهبر پیشرو اجتماع سراغ داده‌ایم . و به هرجهت مشاهدهٔ روزمرهٔ حل و عقد امور و مشکلات مردم و اهل محلی که قلمرو عمل فلان رهبر روحانی است ـ از امامت نماز جماعت گرفته تا استخارهٔ درخانه ـ و ازعقد و طلاق (فعلاً مخفی) گرفته تا رسیدگی به امور آخرت و خمس و زکاة والخ... فرزندان از اوان کودکی کششی به‌سوی رهبری پیدا می کنند. و مجموعهٔ این عوامل است که معمولاً روشنفکران برخاسته اززادگاه روحانیت رااغلب آدمهای قد و یك‌دنده و اصولی بارمی آورد. گرچه اغلب ایشان به‌همان علت که گذشت بیش از دیگران تظاهر به معارضهٔ با مذهب کرده‌اند. و آن‌وقت خطر ازهمین جا برمی‌خیزد که گرچه هرهری مآبی و تنعم پرستی آن دسته از روشنفکران برخاسته از اشرافیت که درفرنگ درس خوانده‌اند نقطهٔ متضاد خود رادر اصول پرستی و جوکی مآبی روشنفکران ازروحانیت برخاسته می‌بینند ـ اما نتیجهٔ سوءامر، همدستی و همداستانی عجیبی است که این هردودسته در گذر به سوی دنیای نیهیلیسم ازخود نشان می‌دهند. یعنی که دربیشتر غوطه ورشدن دردنیای بی‌ملاکی. اگر توجه داشته باشیم که یکی ازموانع مهم سلطهٔ بی‌چون و چرای اشراف درقضیهٔ مشروطه، نفوذ روحانیان بود که مدافعان بورژوای کم اندوختهٔ ملی بودند و باشرکت درمشروطه دست طبقهٔ حاکم را می‌بستند وطرف مردم را می گرفتند و از اصول دم می زدند و ترمز می کردند همهٔ فرنگی مآبی‌های اشرافیت را ـ و به همین

دلیل بود که اختلاف مشروطه و مشروعه پیش آمد ـ اکنون، تأسف درین است که بازماندگان این هردو فریق اغلب به یك راه می‌روند. اشرافیت باخدمتگاری «حکومت» وخارج‌شدن «اختیاری» ازحوزهٔ تأثیر وتأثر روشنفکری؛ وروحانیت باوضع گرفتن‌های تعصب‌آمیز وخارج شدن «اجباری» ازگردش زمانه. بدتر اینکه اغلب روشنفکران برخاسته از روحانیت در اغلب موضع گیریهای فکری و اجتماعی خود نوعی کمك کنندگان به غرب زدگی آن دستهٔ دیگر بوده‌اند. و چه براحتی می‌توان یك دورهٔ تسبیح نام ازیشان آورد. تقی‌زاده و کسروی دو نمونهٔ بارز ایشان. به‌هرصورت اغلب روشنفکرانی که درین ۵۰-۶۰ سالهٔ مشروطه حرفی برای گفتن داشته‌اند وعقیده‌ای برای دفاع کردن واصولی برای تبلیغ، ازروحانیت برخاسته‌اند. امابا این نقطهٔ ضعف عمومی که اغلب ایشان از در غرب زدگی درآمده‌اند و در جستجوی راه حلی برای جامعه، بیشتر به‌راه روشنفکرانی رفته‌اند که برخاسته از اشراف، فقط دم از مدینهٔ فاضلهٔ وارداتی و شبه فرنگ خود می‌زده‌اند یا می‌زنند.

۳) زادگاه سوم روشنفکری مالکیت ارضی وحشم داری ایلات است. بخصوص اگر در نظر داشته باشیم که نمایندگان مجلس درین همه سال‌های مشروطیت اغلب از مالکان بزرگ بودند یا از رؤسای ایلات که به‌نمایندگی به‌تهران می‌آمدند وفرصت این را می‌یافتند که فرزندان و بستگان خود را به‌مدارس و دانشگاههای داخل وخارج بفرستند. و نیز با توجه به‌این که اغلب این سران ایلات پس ازشرکت بختیاریها درفتح تهران هم ازبورژوازی تازه به‌دوران‌رسیده وهم ازحکومت سهمی بردند تا آنجا که شاه وقت ازخانوادهٔ ایشان زن برد. اینها همه مقدماتی

بود برای این که فرزندان ایلی سر از پاریس و لندن و نیویورك در آورند. واکنون اسم‌های فراوان می‌توان شمرد ازخانواده‌های ایلی که استاد دانشگاهند یا ازقضات عالی‌مقام یاازسران لشکر. این هردودسته چه آنها که از مالکیت بزرگ ارضی نان می‌خوردند و چه فرزندان رؤسای ایلات ـ درین نقطه مشترك بودند که گرچه از قبل زمین و ایل می‌زیستند ( یا هنوزمی‌زیند ) اما بازمین و ایل بریده بودند . و تقریباً هیچ کدام ایشان دیگر خبری از آب و ملك نداشت یا خبر از فقر روزافزون افراد ایل . حتی دیگر نمی‌شد در میان ایشان کسی را دید که بتواند اسب سوار بشود . این دو دسته از روشنفکران از طرفی رفاه زندگی ماشینی و شهری را در اختیار داشتند و از طرف دیگر رفاه خدمتگذاری ایل و حشم و اطرافیان را . درست است که هریك ازیشان شاید تا درس می‌خوانده‌اند همچو همقطاران و همکاران خود حرفی هم داشته‌اند و سخنی ، و نقشه‌ای برای اصلاحی درسر ؛ اما به‌محض این که به جای پدر می نشستند و اختیار قبض وبسطی را در دست می گرفتند معلوم می‌شد که چه درمانده آدمهایی هستند. اگربخو بریده نبودند. پدران ایشان دست کم کدخدای ده یاایل را می‌شناختند وبا مشکل کشت و مرتع وقنات آشنا بودند. ولی‌خودایشان به‌بیکارگی شهری خو کرده ، و به درآمدهای سرشار ایل و املاك تکیه داده ؛ و از طرف دیگر باآن مدعیات درسر؛ درمی‌ماندند که‌چه بایدشان کرد؟ به‌ده یا به‌ایل برگردند؟ که زندگی به‌سبك فرنگ راچه بسختی می‌شود در آنها دایر نگهداشت ! یا همه را رها کنند ؟ پس از کجا ارتزاق کنند؟... به‌گمان من مجموعهٔ نابسامانی‌هایی که منجر به‌فروش اقساطی

اما نیمه‌کارهٔ اراضی شد ناشی‌ازین واقعیت بود که روشنفکر مالک‌زاده یا ایلاتی در کار خود درمانده بود. نه می‌توانست به‌درآمد ناچیز روشنفکری‌قناعت کند و نه می‌توانست به‌سبك‌پدران‌خود در ده وبرسر ایل بنشیند. و به‌این دلیل بزرگتر که اقتصاد مصرف کننده بایست در دهات ومیان ایل هم جا پایی می‌یافت که وسیع‌ترین بازار داخلی‌است برای‌مصرف مصنوعات ماشینی... به‌هرصورت این‌دسته‌ازروشنفکران به‌جای این که مشکل‌گشای کوچکترین مسئلهٔ اجتماعی باشند خود در بیشتر موارد مشکل تازه‌ای بر مشکلات اجتماعی افزوده دارند. و بندرت می‌توان کسی یا کسانی ازیشان را یافت که به‌قدرت و تحرك روشنفکری توانسته باشند منشأ اثری یا حرکتی شده باشند درزندگی ده یا ایل: تأسیس ده یا شهر نمونه‌ای، اسکان داخلی عشیره‌ای، هدایت ایلات به نوع دیگری از حشم داری، تأسیس کارخانه‌ای در مسیر ایل، وازین قبیل... من که سراغ ندارم.

٤)زادگاه‌چهارم روشنفکری‌شهرنشینی‌تازه‌پاست باتمام‌حرفه‌های مختلفش. ازکارگری ساده تا پیشه‌وری وکارمندی دولت. و این‌گرچه قلمروی‌است‌بسیارمحدود، بادست‌بالاسیصدهزارنفرکارمندان کشوری‌و لشکری‌وحدود دومیلیون نفرکارگران‌مملکت، امالایق‌ترین‌زادگاههای روشنفکری است. روشنفکرانی که‌ازین زادگاه‌برآمده‌اند نه به‌اسب و استر صدارت و وزارت دوله‌ها و سلطنه‌ها آمخته‌اند و نه از تعصب و خامی روحانیت بجان آمده‌اند تا از طرف دیگر بام بیفتند و نه از املاك موروث وحشم ایلی ارثی دارند تاطفیلی بارآمده باشند. اینها هستند که فارغ ازتمام مقدمات طفیلی‌پروری وتعصب، درخانواده‌هایی

زیسته‌اند که پدری با درآمد متوسط و معقولش آن را می‌گردانده. به حرفه‌ای یا کسبی یا تخصصی یا نوعی کارگری یا منصب کوچکی در دستگاه دولت. و هر کدام از فرزندان ایشان دور از ملاقات چهرهٔ کریه فقر، طعم بسیاری از محرومیت‌ها را چشیده‌اند و هریك زیر بال گوشه‌ای از زندگی‌راگرفته‌اند- ازکاردرتعطیل تابستان‌گرفته تاعصرها و شب‌ها ور دست پدر ایستادن ـ تا توانسته‌اند مدرسه‌ای ببینند یا دانشگاهی؛ وبعدبرسند به‌تخصصی ودرك وشعوری ونوعی‌آمادگی برای رهبری. اینها هستند که نه دلبستهٔ اشرافیت و نه در بند تحجر روحانیت یاعکس‌العمل‌آن، ونه‌درماندهٔ طفیلی‌گری‌مالکیت و زندگی ایلی،نه تنها مشکل‌گشایان‌کار خویش و خانوادهٔ خویش‌اند بلکه امید روشنفکری مملکت‌اند. و به‌همان نسبت‌که شهرنشینی توسعه می‌یابد ومدارس محصول بیشتری می‌دهندبرجماعت این دسته از روشنفکران نیز افزوده می‌شود. البته اگر طفیلی پروری مدرسه‌های دیپلمه ساز بگذارد و وسوسهٔ مشاغل طفیلی ـ همچون‌کار در دستگاههای امنیتی و نظامی و تبلیغاتی و تفننی و زینتی ـ که کارکمتری می‌خواهند و مزد بیشتری دارند. ونیز اگر سرایت این وبای اخیر بگذاردکه به جان روشنفکران افتاده: اینکه هر روشنفکری سرخورده و نومید ازعوض کردن اوضاع زمانه، و درمانده درکار انتفای جامعهٔ طبقاتی، به عوض کردن وضع طبقاتی شخص شخیص خویش قناعت می‌ورزد.

بااینهمه، مدارس‌باهمهٔ آیندهٔ‌نامعلومی که‌پیش‌پای‌فارغ‌التحصیلان خودمی‌گذارند وباهمهٔ هرهری‌مآبی‌هایی که حاصل‌تحصیل‌درآنهاست باسالی ۳۰ ـ ۴۰ هزار دیپلمه (بلکه بیشتر) وطن ثانی این دسته از

روشنفکران است که از وطن طبقاتی خود یعنی شهر نشینی تازه پا به آن تحویل داده می‌شوند و به‌همین دلیل است که در بحث از روشنفکری قبل از هرچیز به‌توسعهٔ فرهنگ اهمیت داده می‌شود و به‌گسترش مدرسه و مکتب و آزمایشگاه. و به‌این که چه باید کرد تا مدارس و مکتب ها و آزمایشگاهها و دانشگاهها جوابگوی درستی باشند به درخواست‌های لازم اجتماع. و نکتهٔ جالب که از هم اکنون در پیشانی این دسته از روشنفکران آینده می‌توان دید این که ایشان در بند شهرنشینی تازه پا باتمام مشخصات طبقاتی اش نیز نخواهند ماند. ایشان گرچه ازین زادگاه برآمده‌اند و برمی‌آیند اما از دامانش خواهند گریخت و به‌جستجوی دنیایی برخواهند آمد (یعنی برآمده‌اند؟) فارغ از اجبار حضور طبقات، وحضور فقروغنا، وحضور استعمار. ورسته ازبندهای طبقاتی واخلاق بورژوا. و اگر قرار باشد حاصل مبارزه‌های سال ۱۳۲۰ به‌این طرف را خلاصه کنیم جز این‌چه خواهدبود که نشانه‌هایی ازین آیندهٔ نزدیك ظاهر شده‌است؟ درشعر شعرای جوان، دراعتصاب‌های غیرمترقب کارگری و دانشگاهی، در هول و ولایی که حکومت‌ها دارند برای رهبری جوانان (والبته اغلب به‌غلط و در مسیر نادرست)، درلاسی که با ایشان می‌زنند برای بازگشت از فرنگ، درقضیهٔ مغزهای فراری، درمجله های فرمایشی که‌برای‌جوانان درست‌می کنند، وتبلیغ به‌عمد واطلاعی که درآنها به سمت کامجویی‌های حقیر از زندگی هست... و در هرجای دیگر ازین نشانه‌ها فراوان می‌توان سراغ داد.

چنین بود زادگاههای طبقاتی روشنفکران درین مملکت. اما هرچهار دسته روشنفکرانی که برشمردم از آن دسته‌بندی اصلی برکنار

نیستند . اکثریت عظیمی که به‌حداقل روشنفکری قناعت کرده‌اند و از روشنفکری فقط شغلش را دارند تا از عنوان و اعتبارش برای بررفتن از مدارج شغلی یاطبقاتی استفاده کنند . و اقلیت کوچکی که‌به‌حداکثر روشنفکری گرویده‌اند . به‌این‌ترتیب وصرف‌نظر از این دسته‌بندی اصلی ـ روشنفکران در ایران مثل هرجای دیگر دسته‌ای خاصند و لایه‌ای ، قشری ، و نه طبقه‌ای ؛ غیر از دسته‌ها و طبقات دیگر اجتماعی . دسته‌ای دائم‌التزاید که به علت اجبار شهرنشینی و گسترش خدمات اجتماعی و تعلیمات عمومی، روز بروز قلمرو گسترده‌تری خواهند یافت و ناچار در جستجوی قدرتی که تاکنون از راه مال و ملک و ثروث موروث و حسب ونسب بدان می‌رسیده‌اند یا هنوز می‌رسند ـ ایشان همان قدرت را دراثر کارآمدیهای شخصی‌خود می‌خواهند بدست آورند . قدرت رهبری اجتماع را . منتهی‌آن دستهٔ کثیر روشنفکران که به‌حداقل روشنفکری قناعت کرده‌اند هم اکنون نیزبراحتی می‌توانند ـ یا توانسته‌اند ـ به‌رهبری‌مملکت که درشرایطی دست کم نیمه استعماری اعمال می‌شود راه بیابند . چرا که قدرت حکومت‌ها با دستی پر از پول نفت، ودست دیگر پراز ابزار ارتباطی با مردم ( رادیو ـ مطبوعات ـ تلویزیون) بهترین خریدارایشان است. بحث بر سرآن دستهٔ قلیل روشنفکران است که طالب حداکثر روشنفکری‌اند وافزون طلبند و وضع موجود را نمی‌پذیرند و درصدد عوض کردن شرایط موجودند .

ضمیمهٔ سوم

# روشنفکران چینی و غرب

بعنوان ضمیمهٔ فصلی که گذشت ـ ترجمهٔ فصل آخر کتاب «روشنفکران چینی‌وغرب» را می‌آورم. که بتازگی منتشرشده‌است. با این هدف که نشان بدهد که‌چرا جماعت صد هزار نفرهٔ دانشجویان چینی-درس خوانده درفرنگ وامریکا و ژاپون (از ۱۸۷۲ تا ۱۹۴۹) ـ نتوانستند کوچکترین تأثیری بگذارند در راهی‌که چین به سمت سوسیالیسم تعقیب می‌کرد. و باآنکه قسمت اعظم‌رهبری تربیتی وسیاسی واقتصادی چین دریـن۷۷ ساله میان‌آن دو تـاریخ، به‌دست همین فارغ‌التحصیلان بوده است چرا ایشان نتوانستند روحیهٔ آزردهٔ مرد چینی را با «متروپل» اخت کنند؛ که دویست سال تمام او را دوشیده بود و زجر داده بود و در حقارت هوای استعماری نگهداشته بود. و پیداست‌که غرض از نقل این فصل‌ایجاد امکان‌نوعی مقایسه است. واستنتاج این سؤال‌که آیا روشنفکران ایرانی درس خواندهٔ درفرنگ و امریکا - یا تربیت شدگان ایشان در مدارس داخلی-خواهندتوانست‌کاری رابکنندکه همقطاران‌ایشان‌درچین‌نتوانستند؛ واضح است‌که جواب‌این‌سؤال‌را وقتی‌بدقت بیشترمی‌توان‌پیشگویی‌کردکه‌بدانیم درهمین فاصلهٔ زمانی،ما چقدر محصل‌به‌فرنگ فرستاده‌ایم وبرزمینهٔ‌کارایشان چقدرفـارغ التحصیل از مدارس داخلی داشته‌ایم. تا بدست آمدن این ارقام ـکه‌درصفحات ۱۱۱تا۱۲۶ تخمینش را زده‌ام ونیز درضمیمهٔ «قافله‌ای درازامالنگ» که بیاید ـ فعلاً سه نکته برای شروع داریم:

یکی اینکه ما از صدوپنجاه سال‌پیش شاگردبه‌فرنگ فرستادن را شروع کردیم. یعنی‌که از حوالی۱۱۹۴ شمسی و۱۲۳۰ قمری.

دوم‌اینکه‌گرچه با وجودقلت‌جمعیت ما نسبت به‌چین،نسبت‌این نوع‌تحصیل کرده‌هامان بیشترمی‌نماید-اما پراکندگی مراکز تحصیلی‌ایشان که هریك‌جهان‌بینی جداگانه‌ای‌را به تحصیل‌کرده‌های درفرنگ یاامریکا داده است خوشبختانه شرط هماهنگی‌میان جمع‌ایشان را منحصر کرده‌است به‌عمل‌کردن درحوزهٔ برداشت‌های استعماری.

سوم اینکه بیداری نسبی اما ابتر روشنفکران ایرانی یکی در وقایع مشروطه رخ داد سپس در وقایع پس از شهریور ۱۳۲۰ و بار دیگر در وقایع سالهای ۱۳۲۹ تا ۱۳۳۲.

**فصلی از کتاب «روشنفکران چینی و غرب ۱۹۴۹ - ۱۸۷۲» بقلم وای. سی. وانگ.** (صفحات ۴۹۷ تا ۵۰۳) چاپ امریکا- سال ۱۹۶۶[۱].

اینك واضح گردید که برای بررسی تاریخ چین درصد سال اخیر، مهمتر از همه توجهی است که بایستی به تصادم آشکار تمدن غربی با یك شیوهٔ اجتماعی سخت متفاوت، یعنی شیوهٔ سنتی چین کرده شود. درفصل اول اصول اساسی وعمل کنندهٔ این اجتماع را مورد بحث قرار دادم. این اصول بر ارزشهای اخلاقی معین استوار بود و از همهٔ این اصول مهمتر هماهنگی اجتماعی بود. درعمل، این شیوهٔ اجتماعی به‌دو رویداد منتهی می‌شد. نخست آنکه موجب می‌شد تغییر مادی وضع زندگی باکندی بسیار صورت گیرد و دیگر اینکه حکومت اجتماعی یك عده دانشمند را محرز می‌کرد، با سوادانی که وظیفه‌شان دفاع و صیانت ملاکهای اساسی بود. این هردو وضع درقرن نوزده به‌علت برخورد شدید با غرب درهم شکسته شد. تغییر کند اوضاع مادی زندگی، به‌یك نوع مقاومت در برابر فعالیتهای بازرگانی و صنعتی منجر گردید و ضمناً این نومیدی را پیش آورد که کوششهای انسانی برای غلبه بر طبیعت بجایی نمی‌رسد. چنین نومیدی و مقاومتی، چین‌را دربرابر غرب دریك موقعیت غیرقابل رقابت قرار داد. غرب که پس از رنسانس خود را از موانع اجتماعی واخلاقی مشابه، منتهی سبکتر، رهانیده بود و قرن ابداع و انقلاب یا انقلابات صنعتی را پیش آورده بود.

شکست درچین، ابتدا به‌صورت شکستهای نظامی روی داد[۲]. برای دفاع از خود، چین مجبور شد تعهدات و سرمایه‌گذاریهای صنعتی را افزایش دهد و مربیان خود را از نو تربیت کند. این چنین اجباری، اساس اجتماع چینی را دگرگون ساخت. به‌مجرد چنین رویدادی دیگر حفظ سنن گذشته بسختی امکان یافت. پرسش مهم این نبود که آیا شیوهٔ اجتماعی قدیم را حفظ کنیم، بلکه بیشتر این مسئله مطرح بود که کدام شیوهٔ نو را جایگزین شیوهٔ قدیم بنماییم. بیشتر چینی‌ها طرفدار اجتماعی بودند که برالگوی غرب ساخته شده باشد و مخصوصاً امریکا و انگلیس را ترجیح می‌دادند. اما مدت‌زیادی وقت لازم بود تا سیستم‌های طرفدار اصالت فرد جای خودرا دراجتماع چین بازکنند. درحالی

1. Chinese Intellectuals and The West. 1872-1949 By: Y. C. Wang. The University of North Carolina Press. U.S.A. 1966.

۲. گویا در ایران نیز وضع چنین بود. شکست ترکمانچای و هرات ودیگرقضایا...ج.

که روش حکومتی که با تمرکز قدرت عمل می‌کند، وقت زیادی نمی‌خواست. و وقت چیزی بود که چینی‌ها نداشتند یا دست کم احساس می‌کردند ندارند. اغراق نیست اگر بگویم دموکراسی به‌مفهوم غربیش هیچگاه زمینه‌ای درچین نداشته است.

با این تحلیل می‌توان طرز کار تغییر اوضاع اجتماعی چین را بررسی کرد. اولین مسئله اهمیت طبقهٔ تحصیل کرده بود. روشنفکران بودند، نه دهقانان که آگاهانه با مشکلات حاصل از نفوذ غرب دست به گریبان بودند وطرز تلقی آنها، عکس العمل‌های اجتماعی وسیاسی چین را در برابر غرب تعیین می‌کرد. آیا آنها در برابر هرگونه تغییری، لجوجانه مقاومت می‌ورزیدند یا روش‌های غربی را کورکورانه تقلید می‌کردند؟ بطورکلی در مواجههٔ چین با غرب، چهار مرحله یا چهار زمینه می‌توان برشمرد. اول از ۱۸۴۰ تا ۱۸۶۰- در این مرحله تنها معدودی ازمردان بودند که تجربهٔ تکان دهنده‌ای برای چین آینده پیش‌بینی می‌کردند. مرحلهٔ دوم از ۱۸۶۰ تا ۱۸۹۵ که یك مدرنیزاسیون نسبی به‌وسیلهٔ کارمندان معدودی که متخصصان امور خارجه بودند در قلمرو فعالیت‌هایشان روی داد. این کوششها محدود به نوآوریهای فنی (تکنولوژی) بود وچون ثابت شدکه این کوششها برای حفاظت چین کافی نیست اصلاحات(رفرم) اجتماعی وسیاسی درمرحلهٔ سوم از۱۸۹۵ تا ۱۹۱۹ بوقوع پیوست. وقایع‌مشهور این زمان بالاخص‌قابل ذکراست. ابتدا حملهٔ «ین‌فو» به‌حکومت استبدادی‌صورت گرفت وبعد انتقاد کوبندهٔ «لیانگ چی‌چائو» متوجه مردانی شدکه قدرت رادر دست داشتند. این دو تحول کمك زیادی به‌انقلاب ۱۹۱۱ کرد. درانقلاب ۱۹۱۱ نقش فعال برعهدهٔ چینی‌هایی بودکه در ژاپن تربیت‌یافته بودند. سرانجام میان سالهای ۱۹۱۵ و۱۹۱۹ دسته‌ای ازاستادان چینی‌که بعضی تربیت یافتگان‌ژاپن وگروهی تربیت شدگان غرب بودند دست به‌انقلابی زدندکه از حد سیاسی برتر بود و در قلمرو ارزشها قرار داشت. آنها این اعتقاد را پیش کشیدند که عیب اساسی به‌علت طرز تفکر«کنفوتزه‌ایسم»است و بایداین طرز تفکررا برانداخت تا چین بتواند به‌تجدد واقعی برسد.

درمرحلهٔ چهارم از ۱۹۱۹ تا ۱۹۴۹ چین شاهد سه‌کوشش بود تا خلئی راکه از بی‌اعتبارشدن کنفوتزه‌ایسم‌بوجود آمده بود پرکند. ابتدا این پیشنهاد مطرح گردیده بودکه چین بکلی «غرب‌زده» شود. این پیشنهاد ازنظرسیاسی غیر

عملی بود و بزودی جذبهٔ خودرا ازدست داد۱ . ودیگری کوشش «کومین تانگ» که براصول عقاید «سون‌یاتسن» پایه‌گذاری شده بود . وبیست سال میان سالهای ۱۹۲۷ و۱۹۴۹ درکش و قوس این آزمایش گذشت . یك عیب چشم‌گیر ایــن آزمایش تمایل حزب به‌ظاهر تعالیم «سون» بود واینکه به‌روح این تعالیم توجه نشد. بی‌شك‌دلایل زیادی‌برای‌این‌شکست وجود داشت . یکی اینکه خوداین‌تعالیم

۱. کنفوتزه‌ایسم و دموکراسی جدید غربی هم از نظر تاریخی و هم ازنظر ایدئولوژی باهم متناقض‌اند ، درغرب ازقــرن یازدهم به‌بعد، گسترش تجــارت منجر به‌روی‌کار آمدن طبقهٔ متوسط بورژوازی‌گردید و درعوض به‌علت یك سلسله موقعیت‌های پیچیده در قرون بعدی ، همین طبقه بودندکه مدافعان عمدهٔ ناسیونالیسم وکاپیتالیسم و دموکراسی شدند . در چین، کنفوتزه‌ایسم سد راه تحولات بازرگانی قرارگرفت وبازرگانان را ازنفوذ سیاسی محروم ساخت . دوطبقهٔ‌عمده درچین، باسوادان و دهقانان بودند و هیچکدام هم در مقامی نبودند که مدافع یك سیستم سیاسی دموکراتیك قرار بگیرند . ازنظر ایدئولوژی حتی فاصلهٔ میان‌کنفوتزه‌ایسم و دموکراسی‌واضح‌تر است . دراجتماع پیرو‌کنفوتسه توده‌های مردم درظل‌حکومتند . درحالی‌که در دموکراسی ، توده های مردم تعیین‌کنندهٔ حکومت می‌باشند. اصل اساسی در دموکراسی این است که انسان نــاقص است وقدرت فاسدکننده . درحالیکه درکنفوتزه‌ایسم‌اصل‌اساسی ، دانش بی‌چون وچرای مرد دانا است. در دموکراسی تحمل‌کردن نقطه نظرهای متفاوت‌توصیه می‌شود. اما درکنفوتزه‌ایسم اعتقاد همگان‌به‌یك سلسله ملاکهای مسجل، رمزاعتلای جامعه شناخته می‌شود. حتی درطرزعمل، این دو روش باهم‌کاملاً متفاوت‌است . اولی برای صیانت‌آزادی وعدالت‌براجرای دقیق‌قانون‌تکیه می‌کند درحالی‌که دومی الزام قانونی را درخور یك جامعهٔ خوب نمی‌داند . اگرناسیونالیسم وکاپیتالیسم ازنظر تاریخی جزء لاینفك دموکراسی انگلیسی‌ـامریکائی‌است ، حرص به‌مال واعتقاد به‌حکومت سیاسی مطلقه هم لعنی است برگردن تقوای کنفوتسه‌ای. سیستم کنفوتسه‌ای ازمرکزیت آغــاز می‌کند و الهام بخش توده‌ها ازبالاست . اما دموکراسی‌به‌علت طبیعت خاصش نمی‌تواند چیزی را برتوده‌ها تحمیل‌کند . بنابراین،این‌قصدکه دموکراسی را جایگزین‌کنفوتزه‌ایسم‌درچین‌نماینددلیل جهالت‌کسانی است‌که به‌این‌کوشش دست زدند .آنان بدون‌آنکه خود بدانند بیشترتحت تأثیرشیوهٔ فکری کنفوتسه بودند تاتحت تأثیر افکاری‌که ازتمدن غربی اخذکرده بودند . واین امراز نوشته های خودشان هم پیداست . نوشته‌هایی که ازکلمات احساساتی و شعارهای تحقیرآمیز نسبت بــه مخالفانشان آکنده می‌باشد . اینگونه احساساتی شدن‌ها بــا سنن کنفوتسه‌ای که دربارهٔ تشخیص خیر وشر تأکید و اصرار می‌کند هم آهنگ است ./اما فریادی است بسی دور از روح علمی و دموکراتیك، روحی‌که این‌نویسندگان‌خودشان‌موعظه می‌کردند. (به‌عنوان‌مقایسه مراجعه بفرمایید به‌مثل اعلای این نوع حضرات درایران. یعنی به‌میرزاآقاخان‌کرمانی. ج.)

نقصهای ذاتی داشت و طوری بود که قبول تعبدی کلمات و ظواهر آن منجر به نادیده انگاشتن اصول اساسی آن می‌شد. و دیگر اینکه چنانکه توضیح خواهم داد، برداشت غلط اولیای امور درچین، احتمالا هدایت‌کنندهٔ آنان به هدفی که «سون» دراندیشه داشت نبود. به هرجهت آنچه واضح است این است که «کومین تانگ» شکست خورد و شکستش منجر به‌روی کارآمدن رژیم کمونیست گردید که ریشهٔ آن‌را هم درجنبش چهارم مه ۱۹۱۹ باید جستجو کرد.

تا آنجا که به‌این‌بررسی‌مربوط می‌شود هدف‌فوری من‌این‌بود که تصویری‌از نقش روشنفکران تربیت شدهٔ خارجه بدهم و آنهارا ارزیابی کنم. به‌علت کثرت تعداد مردانی که در این نقش سهیمند ـ کارارزش‌یابی بسیار دشوار بود. یك بررسی وسیع ازاین نوع گزارش، بیشتر برتصادفات تکیه خواهدکرد تاشرح‌حال دقیق تك‌تك افراد و موشکافی دقیق افکار واعمال آنها. به‌علت طبیعت‌این‌مطالعه مشاهدات من الزاماً براین اصل استوار است که مردان مورد مطالعه دارای سجیه‌های معینی بودند واعمالشان به‌این‌سجایامربوط می‌گردید. بعلاوه‌ارزشیابی من ناچار تا حد زیادی صورت کلی دارد. به این معنی‌که بیشتر، قضاوتهای ارزشی است تا نتیجه گیریهایی که معمولا در مطالعات مبتنی بر شرح احوال می‌توان انجام داد.

چنانکه ملاحظه شد هدف ازجنبش‌اعزام محصل‌به‌خارج برای تکمیل‌کادر رهبری درزمینه‌های تعلیم وتربیت واقتصاد و سیاست بود. ازموارد فوق، شرح برخوردها درزمینهٔ تحول اقتصادی شاید آسانترباشد. درآن‌حال‌که‌تعداد زیادی از کارمندان عالیرتبهٔ بانکهای چین تحصیل کرده هـای ژاپن بودند، تحصیل کرده‌های غربی از نظر اقتصادی بیشتر در رشتهٔ مهندسی ابراز وجودکردند. وشاید به‌علت محدودیت‌صنایع خصوصی، بیشتر این مهندسان و متخصصان فنی، به‌خدمت دولت‌درآمدند. بسیاری‌ازآنها به‌مقامات‌مدیریت‌صنایع‌دولتی‌رسیدند. اما تعدادکمی را می‌شناسیم که به‌مسئولیت خویش‌کاری را به‌مقاطعه بگیرند. بانك‌داران هم سخت وابسته به‌روابطی بودند که با مقامات دولتی‌داشتند. درحقیقت بیشتر بانکداران نه تنها با پشتیبانی سیاسی دولت آغاز بکار کردند بلکه اکثر معاملاتشان هم با دولت بود. تا بانکداری نو بوجود آمد و بانکها در ۱۹۳۵ عملا ملی شد. به‌این علل هر چند یك طبقهٔ بازرگان و متخصص فنی در چین به وجود آمد اما این طبقه نیروی سیاسی نداشت و نتوانست نقش مؤثری درصنعتی کردن چین برعهده بگیرد.

ازنظر تعلیم وتربیت چشم‌گیرترین مسئله، تصدی مقامات حاکم به‌وسیلهٔ

تحصیل‌کرده‌های ازخارجه برگشته بود . از ۱۹۵۳ به‌بعد استادان مدارس عالی چین یا خارجیان بودند یا چینیهایی‌که در خارجه تربیت شده بودند. و بعد از ۱۹۲۲ تمام تعلیمات مهم و مقامات مدیریت در دست مـردانی بود که در غرب تربیت یافته بودند[۲] .

یقیناً این انحصار مقامات، به‌این معنا نیست‌که چنین مردانی‌هرکاری‌راکه دلشان می‌خواست می‌توانستند بکنند. نسبت راکه بگیریم آنها حاکم براوضاع بودند اما درعین حال ناگزیر بودند خود را با نیروهای متنوع اجتمـاعی ، هماهنگ بسازند. به‌علت مدیریت آنها،شیوهٔ تعلیم وتربیت درچین‌دارای تعدادی مشخصات چشم‌گیر گردید . اول آنکه به تحصیلات عالی اهمیت بیشتری داده شد تا به‌تحصیلات ابتدایی. درمرحلهٔ دوم به‌جای تأکید برعلوم انسانی، تأکید بیشتر برعلوم محض وتکنولوژی کرده شد . سوم آنکه چنین برنامه‌ای مستلزم مصرف بیش ازحد محصولات خارجی بود . هدف این مشخصات این حقیقت را می‌رساند که آموزش‌وپرورش درچین برای رَوشنگری فرد نیست بلکه نقشه‌ای است برای قدرتمند ساختن چین . درست یا نادرست، به‌هرجهت این‌مشخصات غریب و سلسلهٔ تغییرات درآموزش وپرورش غالباً بستگی‌به‌سیاست داشت . تا به‌آن حدکه ایـن برداشت صحیح باشد، مشخصات غریب وتغییرات درآموزش وپرورش ممکن‌است بستگی‌به‌سیاست داشته باشد ، اما مواردی هم بودکه به‌علت‌انتخاب ، پیش نیامده بود. یکی‌ازآنها غفلت حیرت‌آور ازمناطق روستایی بود. تسهیلات برای‌آموزش و پرورش در روستاها نه تنها ازنظرکمیت کافی نبود بلکه از نظرکیفیت هم در سطح‌بسیارپایینی قرارداشت . این‌وضع‌روستاییان را ازهرگونه موقعیتی برای‌بالا بردن و تکامل خودشان محروم می‌ساخت . طبقهٔ برگزیده را از توده‌هـا جدا می‌ساخت. بعلاوه به‌خلاف شیوهٔ قدیم،آموزش وپرورش‌نو، درمقام‌مقایسه‌بادرآمد سرانهٔ چینیها بسیار گران تمام می‌شد . قبل از جنگ چین و ژاپن در۱۹۳۷ تا

۲. از ۱۹۰۷ تا ۱۹۴۸ ، بیست وهشت مدیر مدارس عالیتر(دونفرشان دوبار به‌این‌مقام رسیدند) در وزارت‌آموزش وپرورش‌ازاین‌گروه بودند . ازاین تعداد شانزده نفرشان تربیت‌دیدهٔ غرب وپنج نفرشان تحصیل‌کردهٔ ژاپن بودند . جزئیات مربوط به‌هفت نفردیگرمعلوم نشد . اما آنها هم به‌اغلب‌احتمال تربیت شدهٔ خارجه بودند . غالب وزرای آموزش وپرورش چین از۱۹۱۱ به‌بعد تحصیل‌کرده‌های غرب بودند. در دوران حکومت «کومین تانگ» از ۱۹۲۷تا ۱۹۵۲ بطور استثنا «چیانگ کای چك» اسماً شش‌ماه عهده‌دار وزارت آموزش و پرورش بود (۱-۱۹۳۰) .

۴۵ مدارس معدودی در چین کمك تحصیلی می‌دادند . با افول الزامی طایفه‌پرستی ووجوب ارتباط با ده‌که در روزگار پیش‌باعث می‌شدکه تعلیم وتربیت در دهات هم‌گسترده شود ، اینك تنها اغنیا می‌توانستند به مدرسه بروند .

عاقبت تغییرکلی درشیوهٔ تعلیم وتربیت روی داد. قبلا هدف اصلی درکلیهٔ مراحل، بدست‌آوردن اصول اخلاقی وتعالی تحصیلی بود . درحالی‌که این هدف درتعلیمات ابتدایی ومتوسطه هنوز کمابیش مورد توجه قرار می‌گرفت اما هدف تحصیلات عالی بطور روزافزون تربیت متخصصان فنی گردید . با محکوم‌کردن ارزشهای سنتی ، جریان پیچیده‌ای درچین پیش آمد . نتیجه این شد که روز بروز اصول‌اخلاقی ضعیفتر گردید وتمام هم‌وغم، مصروف بدست‌آوردن‌تخصصهای فنی شد و هرچه مقام و ادراك دانشمندان چینی از نظر بین‌المللی بالا رفت ، روزبروز وابستگی آنها به‌توده‌های مردم کمتر شد. همانطورکه عده‌ای ازآنها اخیراً اعتراف کردند ( در حکومت‌کمونیستی، اما نه الزاماً به‌دروغ)که‌آنها هرگزکوششی نکردند تا علم یا تکنولوژی را درچین گسترش دهند[۳] . اینطور شدکه دانشمندان چینی در رشتهٔ خود به‌حد تخصص رسیدند. اما هیچ توجهی به نیازهای ملی نکردند . به‌علت تمام این‌رویدادها ، در حالی‌که توده‌ها همواره متکی‌به‌دیگرانی ماندند که ازمنافعشان دفاع‌کنند ؛ تضاد تعلیم و تربیت ، با وجود این تحولات، نتایج اجتماعی بسیار مشئومی ببارآورد .

در مقام مقایسه ، از نظر سیاسی ، نقش تربیت شدگان خارجه ، حتی داستان پیچیده‌تری است ولازم‌است مرحله به‌مرحله‌توضیح داده شود . بطور کلی می‌توان ازسه مرحله سخن گفت . اول از ۱۸۹۵ تا ۱۹۱۱ ـ دوم از ۱۹۱۵تا ۱۹۲۲ و سوم از ۱۹۲۷ تا ۱۹۴۹ . در مرحلهٔ اول‌تربیت دیده‌های‌ژاپن نقش مهمی را برعهده داشتند در حالی‌که‌تربیت دیده‌های غوب به‌استثنای «ین‌فو» و شاید «سون‌یات‌سن» بطور وضوح‌اهمیتی نداشتند . در۱۹۱۹ هرچند تنها یکی‌از آنها «هوشی» در انقلاب ادبی و در مبارزه برای بی‌اعتبار ساختن کنفوتزه‌ایسم ازشخصیتهای اصلی بشمار می‌آمد. اما در سالهای بعد تعداد اشخاصی‌که درغرب تربیت یافته بودند روزبروز زیاد شد و درحکومت کومین تانگ عدهٔ زیادی‌از آنها عهده‌دار مقامات مهم دولتی‌گردیدند .

از نظر تحقیقی، چند توضیح مختصر دربارهٔ حوادث مهم سیاسی ضروری

۳. (وآیا انقلاب مشروطیت شباهتی‌به‌این قضایا ندارد؟ با توجه به عوارض ونتایج‌آن و برافتادن سلسلهٔ قاجار والخ . . . ج.)

بنظرمی‌رسد. تصور می‌کنم مهمترین مشخصهٔ انقلاب ۱۹۱۱ بیهودگی آن بود. چرا که نه روشنفکران و نه تودهٔ مردم چیزی بدست نیاوردند. اساساً این انقلاب پیروزی یك مرد بود یعنی «یوان شی‌کائی». اما این پیروزی هم دولت مستعجلی داشت و منجر به تباهی و مرگ «یوان‌شی‌کائی» در ۱۹۱۶ گردید. راست است که ادامهٔ سلطنت سلسلهٔ «منچو» کمك‌کنندهٔ به هیچ هدف مفیدی نبود اما برانداختن این سلسله هم نشانهٔ لیاقت یا پیش‌بینی آینده از طرف انقلابیون نبود. درجنبش‌چهارم مه انقلاب ادبی‌بسیار پرمعناترازمبارزه برضدکنفوتزه‌ایسم بنظرمی‌آید[4]. اما دراین انقلاب پیشوایان‌واقعی یکی«لیانگ‌چی‌چائو» بودکه سبك نوی[5] ابداع‌کرد ودیگرانی‌که پیش از ۱۹۱۱ عملا ازکلمات واصطلاحات عامیانه درآثارتبلیغاتی خود استفاده می‌کردند. بااستفاده ازنگاهی به‌گذشته، بنظر می‌آیدکه دراصالت «هوشی» اغراق شده‌باشد.

ازنقطه نظر اجتماعی، مواردی‌که به‌اندازهٔ تغییر وضع روشنفکران چین میان سالهای ۱۹۱۱ تا ۱۹۲۷ چشم‌گیر باشد، معدودند. هرچند انقلابیون‌اولیه نقطه ضعفهای بسیار داشتند اما بیشترشان خود را وقف خیرعموم‌کرده بودند. ممکن است آنها بد راهنمایی شده بودند. اما اساساً باروشنفکران ۱۹۳۰ فرق داشتند. ازیك نظر مردان ۱۹۱۱ آخرین نسل طبقهٔ برگزیدهٔ قدیمی‌بودندکه به‌زمین‌وابسته بودند و روابط نزدیك باروستاییان داشتند، هرچند قدرت آنها برتودهٔ مردم، غالباً به‌هتاکی‌می‌کشاندشان؛ اما این‌هتاکیها به‌علت وابستگی‌آنها به‌مولدشان محدود بود. ازاین‌گذشته‌آنان‌آرزو داشتند نام نیکی برای‌اعقابشان به‌یادگاربگذارند ومنهیات‌اخلاقی که‌ازکنفوتزه‌ایسم‌الهام‌می‌گرفت وبرخورداری ازیك زندگی مجلل و افتخارات اجتماعی، مانع بی‌چشم و روییشان می‌شد. تقریباً تمام این عوامل‌درتماس با مغرب زمین ازمیان رفت. غالب روشنفکران جدید از خانوادهٔ بازرگانان بودند و بدون استثنا درشهرها اقامت داشتند. وابستگیهای خانوادگی‌آنها بالنسبه ضعیف بود ونه به‌علت‌مذهب ونه به‌علت‌تعلیم وتربیت، با اصول‌اخلاقی‌قوی مجهز نبودند. با ظهورصنعت وبه‌علت تخصصهایشان دیگر نیازی نداشتند به جستجوی مشاغل دولتی برآیند. و بطور روز افزونی، حساسیت نسبت به وسوسه‌های زندگی مرفه یافته بودند که مشخصهٔ هر

---

۴. در اوان۱۹۵۱ «لیانگ» به‌زبان‌ادبی‌حمله‌کرد واز زبان‌عامیانه دفاع‌نمود. رجوع‌کنید به مقالهٔ او«عامیانه نویسی- پیش‌آهنگ تجدد».

۵. غالب ولایات قبل از ۱۹۱۱ روزنامه‌هایی به لهجه محلی داشتند. مثلاً در «آنهوی»- «شانتونگ»- «ثه‌ای» و«سه‌چوان».

جامعهٔ نو صنعتی شده‌ای‌است. درنتیجه ، استحصال مادی هدف عمدهٔ زندگی‌شد و عادت سابق که حرص مال اندوزی را زیرنقاب خیرخواهی برای عموم پنهان می‌کردند ؛ کاملا ازمیان رفت .

به‌اصطلاح سیاسی‌این‌تغییر، تغییرتعیین‌کنندهٔ سرنوشت‌بود. درسطح‌محلی ، غیبت مردان باسواد از نواحی روستایی موجب‌گردید‌که حکومت شایسته دراین نواحی محال گردد . تحقیقات قابل اعتماد در نواحی روستایی در اواسط سال ۱۹۳۰[۶] فساد حکومتهای محلی را به وضوح نشان می‌دهد .

نسل اشرافی قدیم ازمیان رفته بود وجای آنها را خرده نظامیان یا زیردستانشان گرفته بودند که تنها دغدغهٔ خاطرشان این بود‌که توقع روستاییان را به‌حداقل‌ممکن برسانند . از میان این‌مردان ، گروهی جنایتکارشناخته شده، از آب درآمدند. اما حکومت‌ایالتی‌هم‌کمتر می‌توانست‌کاری به‌کارشان داشته باشد. در واقع خود حاکم هم غالباً وسوسه می‌شد‌که در اعمال نابحق آنها شرکت‌کند. خیلی چیزها بستگی‌به‌محل داشت . مثلا اراذل درنواحی‌نزدیك به‌شهرهای جدید فعالیت زیادی نمی‌توانستند داشته باشند . در این نواحی آرامش و نظم ظاهراً حکمروا بود اما باطناً فساد حکومت می‌کرد . تعداد روشنفکران حد بالا ، در این نواحی انگشت‌شمار وافکار عمومی ضعیف بود . در جریان جنگهای داخلی که معمولامحدودبه‌نواحی روستایی‌می‌شد وضع به‌آخرین حد وخامت خودرسید . روستایی می‌توانست فرارکند یا درزمین خود بماند ومنتظر عواقبش‌بنشیند. و هرراهی راکه برمی‌گزید احتمالا‌به‌فنایش می‌انجامید .

درحد ملی، تعداد و اهمیت تربیت‌شدگان غرب‌که روبه‌ازدیاد نهاد ، نفوذ سیاسی‌آنها قوس نزولی پیمود . بیشتربه‌این علت که آنها بیش ازپیش به‌مهارت فنی روی نهادند و درلاك فردیت‌تنها ماندند . احتمالا بسیاری از آنها، اعتقادی ضمنی‌به‌دموکراسی‌داشتند. اما اعتقادات‌آنها به‌حدکافی تبلور نیافته بود‌که‌اساسی برای یك‌عمل‌سیاسی‌قرارگیرد. چون هیچ رابطه‌ای باتودهٔ مردم نداشتند،طبعاً به پشتیبانیٔ طبقات بالا تکیه‌کردند و اینطور شد که هرچند اسماً عالیمقام شمرده شدند اما نقش سیاسیشان منحصر به اعمال سیاستهایی‌گردید کـه باآن سیاستها

---

۶. اینجا وآنجا ـ این سلسله‌گزارشها پس از انتشار، انتقادهای بعضی ازدانشمندان‌را برانگیخت‌که قابل ذکرتر از همه انتقاد «فئی هیائو تونگ» است. هرچند این‌انتقادات، سخت درسطح بالا ، بیشتر روشی راکه دراین تحقیقات بکار رفته بود محکوم می‌کرد نه حقایقی راکه فاش شده بود .

همدردی کمی داشتند. بنابراین روشنفکران نو، به‌جای آنکه مانند گذشتگان نشان شاهد اعمال سلاطین خلاف‌کار باشند، در دست قدرتهای موجود به صورت ابزار ارضا شده‌ای، بکار گرفته شدند. برای اجتماع، چنین تغییری اهمیت حیاتی داشت چرا که معنایش این‌بود که دریچهٔ اطمینان سیاسی چین ازجا کنده شده است. وقتی عدم رضایت توده‌های مردم از رژیم، به منتهای درجه رسید؛ تعداد کمی از عمال حکومت بودند که بتوانند درد مردم را احساس کنند و اشتباهات را جبران نمایند[8]. روشنفکران غرب زده به‌علت غفلت، هم اخلاق و هم رهبری سیاسی را از دست دادند و آنوقت حکومت توتالیتر (کمونیستی) در چین برخاست.

**ترجمهٔ سیمین دانشور**

۷. حقیقتی است چشم‌گیر که کارمندان دولت عادت‌کرده بودند که زندگی خودرا همواره برفقر تودهٔ مردم بنا نهند و در عین حال لازم بود دولت معیارهای تسکین دهنده‌ای ابداع کند. درآثار قرطاس بازان مدرن عملا هیچگاه به‌داشتن چنین حسن نیتهایی برنمی‌خوریم. حذف این احساسات درنوشته‌های آنان به‌این جهت نبود که در وضع روستاییان اندك بهبودی رویداده بود بلکه به‌عقیدهٔ من‌این حذف بیشتر نمایشگر طرز فکر تغییر یافتهٔ دولتیان بود.

ضمیمهٔ چهارم

لویی ماسینیون

# تصور «نخبهٔ حقیقی» درعلم الاجتماع و تاریخ

برداشت سودمندو به‌کاربردنی تصور «نخبهٔ حقیقی» به‌آن درجه ازحقیقت بستگی داردکه به شخص منفرد در قبال‌گروهی‌که بدان تعلق دارد، نسبت داده می‌شود. آیا این شخص منفرد بدون‌آنکه اصالتی از خود داشته باشد همین یك فرد از نوع خود به شمار می‌آید؛ برخی از عالمان علم‌الاجتماع‌که در نظرشان نخبهٔ حقیقی‌یك‌گروه‌اجتماعی، چیزی نیست جزاز نتیجهٔ تصادفی معدلهای‌آماری که به‌واسطهٔ تکرار به‌صورت ملاك درآمده است، چنین حکم داده‌اند (به موجب حکم قطعی بولژمان). اما چنین حکمی همانا نخبهٔ حقیقی را از همهٔ خصائص راستین اوبازمی‌دارد چراکه این حکم، هریك‌از افراد نخبه را با روابط‌برونی موجود در سلسلهٔ مراتب‌که موجب افتراق اوست، یکی می‌گیرد. و اگرچنین باشد شخصیت هرفرد نخبه ازمیان می‌رود و با از میان رفتن آن.هماناسودمندی آن تصورکه پیشنهاد خودکردیم محو خواهد شد.

پس به‌گمان من علم‌الاجتماع باید از این حد بگذرد و تصوری ازنخبهٔ حقیقی به صورت حاصل تجربه درنظرگیردکه از طریق تحقیق در روان‌شناسی گروهه بدست آمده است. میان مردمان‌گونه‌ای نابرابری هست: در هرعصرو

درهر گروه، اقلیتی موجود است. افراد این اقلیت به واسطهٔ جبر تاریخ، یا براثر نشاط حیات اجتماعی، وفعال بودن نیروی اقناع ایشان، به یکدیگر بستگی‌داشته وازهم پراکنده‌اند. درکتاب «جامعه»، داستان مردی را می‌خوانیم که چون شهر درخطر افتاد توانائی نشان می‌دهد که همه چیزرا از خطر برهاند وچون تندباد خطر، فرو می‌نشیند بار دیگر به گوشهٔ گمنامی می‌خزد. آیندگان همارهٔ سپاسگزار این مردان برتر و این جنبانندگان وتندروان و مخترعان وکاشفان بوده‌اند. اینان همان کسانند که اوگوست کنت دربنای پایدارفلسفهٔ اصالت وضع خودایشان را بزرگ مردان خوانده است وهمیشانند که در این روزگار سازمان فرهنگ و دانش و هنر ملل متحد به بزرگداشت ایشان برخاست. اما بزرگداشت این مردان همراه شهرهای این جهانی که با اختراع تصادفی خود موجب عظمت آنها شده‌اند، بی‌اندك توجهی به شخصیت راستین ایشان ازمیان می‌رود وبه‌گونهٔ همان بیماری همه‌گیرکه آن‌اختراع نابود کرد، ناپدید می‌شود. راستی آن است که‌این افرادشاخص‌جریان‌اضمحلال رابه واسطهٔ افزون کردن‌زیاده برحد تمایز و رویش شهرها و مدنیتهای این جهانی تسریع کرده‌اند. این افراد شاخص‌توانسته‌اند تن‌های خودرا دربرابررنجهای بیماری، در امان نگاه دارند، اما با همین‌کاردر تباهی جان‌پناه خود تعجیل رواداشته‌اند. می‌دانیم که دربرخی دینها، سخن از خداوندان روح بزرگ رفته است. هندوان ایشان را مهاتما و اعراب ابدال و مسیحیان قدیس خوانده‌اند، اما این نامگذاری مربوط به دوران پس از مرگ این خداوندان‌روح بزرگ است که در زمان‌حیات، همان درگمنامی بسرمی‌برند. پس اگر شهرت پس از مرگ باعث نامبرداری ایشان شود نه به‌سبب زندگی پس ازمرگ است، که هنوز هم پیروان آئین زندگی جان جدا ازتن، وپرستندگان‌همه چیز به‌صورت خدا بایقین‌کامل، آن را به‌اثبات نرسانده‌اند، بل‌که به‌خاطر خصیصهٔ تعویذ است، یا به عبارت دیگر اینگونه‌کسان خاص زمان بخصوص حیات خود نیستند بل‌که به صورت جزوی از یك رشتهٔ ناگسسته در می‌آیند و با آن مهر بی‌کرانه که به جهان‌می‌ورزند‌گواه راستین‌کارگر بودن راه و روشهای روحانی‌در بهبود اوضاع فاسد اجتماعی و سیاسی می‌شوند.

اما چگونه می‌توان این ادعا را ثابت‌کرد؟ چگونه می‌توان ثابت‌کرد که هرنخبهٔ حقیقی، نوع بشرگونه‌ای تعویذ است؟ تاریخ نویسان بطورکلی‌محلی‌به‌این

موضوع نگذارده‌اند. مکاتب تاریخ عادی ما در حد نزدیك به‌تمام، حاصل دست طبقهٔ منشیان‌است، که بیشتر با کارهای مالی‌سروکار داشته‌اند ودر نظرشان ستایش رسمی‌وقایع‌نگارمزدور، با بهتان غیرمستقیم تذکره نویسان خیالباف، ازیك‌قماش است. صورت‌دقیق جلسات‌مجلس، وگزارش‌کارکرد مرکزسازمان‌کسب‌خبر، چندان تفاوتی با شکلك سازی و هجوخوانی اقلیت مجلس ندارد. وبه‌همین جهت است که همینکه حزب‌پیروان مارکس قدرت را بدست‌گیرد‌تاریخی رسمی برای حفظ منافع سیاسی خود جعل می‌کند‌که از آن هردو بدتر است. همچنانکه عده‌ای‌از دانشمندان فلسفهٔ‌تاریخ در زمان ما، چون ازتاریخ بدان‌معنی‌که بازگفتیم‌دلسرد شدند، ذکرگذشت وقایع را به صورت دستگاه قیاسی خود ساخته براساس ریاضی بدل می‌کنند. بدینگونه است که‌این گروه‌فی‌المثل سیرصعودی اجتماعی‌اطرافیان قیصررومی‌یا ناپلئون‌بوناپارته‌را به‌تعبیری توضیح می‌کنند که‌برمردم‌آن‌روزگاران مفهوم‌نیست.وچون نوبت‌به‌پایه‌گذاران‌دستگاه قیاسی‌جدید برسد توضیح‌گروه‌قبلی را پس‌می‌زنند وخود می‌کوشند تکامل‌نوع‌بشررا‌توضیح دهند، درحالی‌که‌می‌توانند به انکار سی. جی. یونگ مبنی‌بر وجود افراد شاخص میان‌ابنای‌بشر تکیه‌زنند که یك بروز آن با عروج ناگهانی قیصر رومی یا ناپلئون بوناپارته همزمان بوده است.

کوشش شگرف‌آرنولد توین‌بی در تعبیری‌که از تاریخ جهان کرده است ازخطای‌اهل قیاس برکنار نمانده است. به‌همین جهت جامعه شناسان براو خرده گرفته‌اند که‌قدرت بیکران دانشمند اهل تجزیهٔ آزمایشگاهی را باور داشته‌است بی‌آنکه خود آزمایشگاه را به‌کارگرفته باشد و وقایع را به صورت و برحسب اصطلاحات فنی توضیح‌کرده است‌که حقیقت را از او می‌پوشانند به همانگونه‌که حسابرسان صورت حساب شرکتها را به‌دقت وارسی و نشر می‌کنند و بازهم از چشم خلق پوشیده است. اعتقاد اهل باطن نیز مقبولتر‌که هیچ، شاید مسخره‌تر باشد‌که فرمانروایی‌گروهٔ‌علی‌الاطلاق را می‌پذیرند، اما نه ازجانب اهل‌فن‌نخبهٔ حقیقی‌که از جانب‌کهنهٔ‌لاما که در غارهای تبت ساکنند.

اکنون بازگردیم به مورخان. در فرادهش مردم‌سامی میلی‌تندبه تبدیل تاریخ بشری به خصایص اعداد موجود است. تصور نخبهٔ حقیقی در این‌فرادهش

همانا واقعیت ساده‌ای است در علم‌الاعداد. آن رستاخیز اخیار که در مکاشفات یوحنا می‌بینیم هرآینه از طریق اعداد نزد یکتای یگانه جمع آمده است: عدد چهار (چهارحیوان اناجیل) وعدد دوازده (دوازده داور دوازده سبط بنی‌اسرائیل و ۱۴۴۰۰۰ اخیاربنی‌اسرائیل). اصطلاح رستاخیز خود راجع است بر قومی که ازآن پیشتر بدان‌گونه گروه‌گروه شده‌اند و گروهه شدن ایشان برحسب تعداد، برپایهٔ چگونگی ترکیب سلسلهٔ ترتیب ایشان استوار است و اسلام که به بهترین وجهی عناصر کهن اندیشهٔ سامی را محفوظ داشته است، در مفهوم اقوام محصای خود نظریاتی در بارهٔ نخبهٔ حقیقی پدیدآورده است. مراد از ایـن مفهوم جمع آمدن گروهی ازمردم به حکم صدفه برمصلانیست که حرکات مشابه‌انجام دهند یا به تلاوت قرآن پردازند. غرض از آن مردمی است که اجتماع ارادی ایشان تا آن حد افزوده می‌شود که به عدد گروهه بالغ می‌گردد[1] و به قول هربارت به حد ادراك و عدم ادراك می‌رسد یاگفتی به جایی می‌رسد که یك‌پای بـر آستانهٔ آگاهی دارد و یك‌پای بر وسادهٔ ناآگاهی و کم‌آن مؤیدکیف‌آن وبازگویی‌آن کلفت راکه باری‌تعالی نهاده باژگونه کرده است[2] و همین تعدد از طریق تکرار بدانجامی‌رسدکه پای از درگاه‌استشعار به‌درون می‌نهد و دربارهٔ موجد الهام‌بخش خود نعرهٔ یاحق یاحق می‌کشد.

ازهمین‌منوال است که گفته‌اند عمر سی‌وهشتمین نفر از نخستین گروه‌چهل نفری جدیدالاسلام بود که از خفا به درآمدند و بی‌پروا نمازگزاردند[3]. و هم امروزنیز دریکی ازشهرهای سوریه رسم‌است که چون پیروان نصیریه (به‌تصغیر) به چهل‌تن‌رسند نو رسیدگان را به‌حلقهٔ جدید فرستند (وچهل‌تن تعداد شهیدان سباستیه نیز هست که پیش‌فرمانیان فرقهٔ بازیلی یونان بودنـد ـ پیش از آنکه آن فرقه پدیدآید). ودراین ملاعبهٔ با اعداد جالب توجه است که تعدادپهلوانان

---

۱. کویره نامی در زمستان ۱۹۳۲ به نویسنده گفته است که این عدد، ترتیبی هم هست و نه اصلی.

۲. اثری ازاینگونه استغاثهٔ همآواز و از دل برآمده را می‌توان در «خسی درمیقات» یافت، آنجاکه نویسنده از هول هرولهٔ زائران حج گریان می‌گریزد. م

۳. خوانندهٔ هوشمند دریافته است که تکیه برعدد چهل است که چون تعداد ایشان به چهل رسید از درگاه عدم استشعار قدم به دائرهٔ استشعار نهادند و نعرهٔ الحق کشیدند. م

نخبهٔ جدعون عبرانی ۳۱۳ بود همچنانکه شمارهٔ فاتحان غزوهٔ بدر ۳۱۳ بود و در خبر است که پیروان مهدی قائم آنگاه که فرا رسد ۳۱۳ تن خواهند بود.

اینگونه اعداد رمزی، تنها حاکی از حضور همزمان گروهی خاص نیست که نشان از درآن همزمان بودن مؤکد است. بنا به نص صریح قرآن مجید (آیهٔ ۲۴ سورهٔ ۱۸) تعداد سالهائی که هفت‌تن اصحاب کهف، خواب بودند ۳۰۹ است[۱] که در آن مدت به عنایت‌الهی بـه درجهٔ کمال رسیدند. و همچنین است در نظر شیعه[۲] مدت خفای ایشان تا قیام منجر به فتح‌مهدی‌فاطمی درشمال افریقا (مصر).

این بهر بهر کردن تاریخ بشر آن مفهوم را که افلاطون در طیمائوس بیان کرده[۳] تعدیل می‌کند و تاریخ‌جهان را به‌صورت دنباله‌ای از یك‌جنس و بی‌انتها در می‌آورد، که بازتاب ساده‌ای است از رجعت ابدی ادوار کواکب متواصل با تقارن و تقابل آن کواکب، و باز این بهر بهر کردن تاریخ بشر گونه‌ای تشخص و گونه‌ای پیشرفت بازگشت ناپذیر بدان ارزانی می‌دارد که در لحظات گرفتاری با فشردگی همراه است و این لحظات چنانند که گوئی بر یك‌خط منحنی جای‌جای نقاط منفرد نهاده‌انـد. این متن، نسجی الیاف‌دار مـی‌بافد از وقایع هموار در پارچه‌ای، پودآن همه اعداداصم یا اول یا سلسله به‌گونهٔ ارقام مسلسل فیبوناچی (۱ - ۲ - ۳ - ۵ - ۸ - ۱۳ - ۲۱ ...) «براوه» هنگام‌پدیدآوردن‌دانش گلبرگ شماری به‌اثبات رساند که همان ارقام مسلسل فیبوناچی به‌ترتیب، نمودار آهنگ رشد ساقهٔ گیاهان است. بحرانهای رشد و رنجهای ناشی از درد زایمان بشریت با برون جستن نخبهٔ حقیقی از میان جمع مردم مقارن می‌شود و این نخبهٔ‌حقیقی بامهرورزی خاص‌ارواح‌متعالی، با استشعارهر بارتی خودرا بدل درد و رنج‌همگان می‌سازد[۴]. این‌بنده این نکته را در مورد سرنوشت (ومدعویت) مـاری‌آنتوانت

---

۱. وبثوا فی کهفهم ثلاث ماة سنین وازداد و تسعا.

۲. منظور نویسنده اسماعیلیان مصراست از مجرد شیعه و اتوبالیه. م

۳. در طیمائوس که بیانی از علم طبیعی‌است‌فرض برآن است که خدا جهان را از فضا و صفات‌موجودآفریده وصور را نمونه‌قرارداده‌است. طرحی که خدادراستقرارقوانین‌طبیعت بکارمی برد همانا تأکید درسادگی فهم ریاضی است. هرکجا امکان آن باشد فواصل و روابط طبیعت باواحد نسبت انتگرال سنجیده می‌شود. آن‌فضاکه خدا باآن سروکاردارد فضای هندسی نیست بلکه ظرف مشترك ضرورت است. طیمائوس جهـان را در سه سطح تحلیل می‌کند: نجوم وهندسه وطب. وقس‌علیهذا .م

۴. چنین بینگاریم که گروهی ازمردم، بدون استشعار، آبستن یك نخبهٔ حقیقی‌هستند چنین نخبهٔ‌حقیقی درتنهای ایشان هماهنگ با سلسلهٔ ارقام فیبوناچی با جهشهای نامنظم، مرتب به‌گونهٔ نمای جنین در رحم، رشد می‌کند و با ایجاد دردی همسان درد زایمان درجمع به‌جهان می‌جهد و هم در این لحظه ازآستانهٔ استشعار می‌گذرد و ازآنجاکه وجود او ظلوم وجهول است دردها همه را به‌جان می‌خرد.م

انجامین شاهزن فرانسه باز نموده است .

در نحوهٔ تفکر قوم سامی این کشش تند به‌سوی یگانگی را می‌توان درخصیصهٔ بلااختلاف الفبای عربی بازیافت که در آن هرحرف هم رمزعددی است هم‌جزوی ازنامی . روش خواص عددی در آن واحد روش تسمیه نیز هست . فی‌المثل سال ۲۹۰ هجری که معادل سال ۹۰۲ میلادی است نام دو زن را که در عالم اسلام واجد اهمیت آن جهانی فراوانی هستند برمی‌انگیزد : یکی مریم مادر عیسی ( م + ر + ی + م = ۴۰ + ۲۰۰ + ۱۰ + ۴۰ = ۲۹۰ ) و دیگر فاطر که نام ولادت فاطمه دخت پیامبراسلام وجدهٔ فاطمیان مصر (ف + ا + ط + ر = ۸۰ + ۱ + ۹ + ۲۰۰ = ۲۹۰ ) . تعادل ارزش عددی این دونام برای فاطمیان توطئه چین بدین معنی بود که زمان سرکشی فرا رسیده است : یعنی مریم درشرف آن بود که عیسی را برای بازگشت به جهان وفتح سراسر آن به‌صورت مهدی بن فاطمه دوباره احیا کند و روح مریم در دور محمدی احیا شود. آن سرکشی به‌وقوع پیوست ودرسال ۳۰۹ هجری منجر به اعلام خلافت فاطمی گردید که پس ازمدتی حکومت درمهدیه، شهرقاهره را بنا وپایتخت را بدان نقل کرد.

همین کشش میان اقوام غیر سامی در نامگذاری نوزاد باز مانده است . پدر و مادر نوزاد بدان امیدکه چیزی از نخبهٔ رؤیائی ایشان به وجود کودک راه یابد، نام قهرمانی جنگی یاستارهٔ تئاتر براومی‌نهند واعتقاد دارندکه پس ازافول سریع شهرت آن کس که نامش را برکودك نهاده‌اند خود کودك باقی خواهدماند هرچند چیزی ازآن شهرت با اونماند. «پیرژانه» همواره به ما می‌گفت که‌شرط رسیدن علم‌الاجتماع به حقیقت آن است که عالم اندکی به درون خودبنگرد واز طریق‌مراقبه آنچنان در زندگی دیگران شریك‌شودکه وضع ایشان‌را علانیه ببیند. سواد مردم بدان قصدکه برخود وقوف یابند وبه‌سرنوشت خود برسند ناگزیرند دست به دامان آن کسان شوندکه باگذشت سالها نامشان ویادشان پایداراست، همچنانکه کلیسای دخمه‌های روم، نامهای پیامبران را که در دعـای میت تلقین می‌شود ازفرقهٔ اسنی به‌عاریت برده است و این کلیسا خود یك نخبهٔ حقیقی بود. هم«فریزر»درکتاب«خدای محتضر» هم «دومزیل» درتحقیقاتی که دربارهٔ نخستین پادشاهان روم معمول داشته است اشتباهاتی راکـه زاییدهٔ ناچیز انگاشتن ایـن کشش است هر قدرهم که این کشش بی‌ارزش باشد باز نموده‌اند . و تحقیقاتی که

در دانش تأثیرمغز برماده‌انجام شده است ازقبیل تحقیقات«گوتهاردبوث» نشان می‌دهدکه چگونه آنان که‌جانهاشان‌یکی‌است به‌گونهٔ کواکب‌دریك مجمع‌الکواکب در دنج مطلوب‌گرد می‌آیند و تازه در اجتماع، بی‌اثر نیز نیستند.

حفظ رابطهٔ اخلاقی‌حقیقی‌اعضای‌گروه با کل‌گروه به‌خاطرآسایش وسلامت گروه تنها با وجود نخبه امکان‌پذیر است. در این مورد پروفسور «بندیك» در این اواخر مطالعهٔ بسیار جالب دقتی در بارهٔ نخبه‌های حقیقی در جامعهٔ کنونی امریکا بعمل‌آورد. بر اثراین‌مطالعه، وی امکان‌آن‌را موجود دیدکه نشان دهد؛ اگرکسی از فلان و بهمان‌گروه‌برون آید و در زندگی دستگاه حاکم (اجرائی و قانونگذار و قضائی) راه یابد، بدقت چه اثری برسبك لباس یا هنر طبقات مختلف خواهدگذارد. نکتهٔ دیگری‌که همعنان موضوع فوق بنظر رسید آن اثر کوثری یا تزکیه است‌که نخبهٔ حقیقی براین‌گروه‌هاگذارده است و این نخبه با قدرتی پهلوانی آنچه را این‌گروه‌ها ترازوی صحیح سنجش ارزشهای شغل در برابر قصور دستگاه جزوی جامعه می‌انگارند حفظ‌کرده است.

به قول ریاضی‌دانان هیچ‌کلی بدون اجزا نیست. در مورد فوق اجزا پیشتر ازکل‌پدید می‌آیند بدانگونه‌که مقدار، زماناًومکاناًماده را محدودمی‌کند. هیچ دستهٔ‌اجتماعی‌رانمی‌توان بدون مدخلیت مفهوم‌گروه‌کارکن یاعامل‌سازمان‌ده تحت مطالعه قرار داد. و این امر را درصورتی می‌توان درك‌کردکه قبلاً فرض شود نخبهٔ حقیقی دست‌کم بطور خفیه در این‌گروه مؤثر است.

اما وضع این‌انگارهٔ‌فلسفی بس‌نیست. تصور نخبهٔ حقیقی را بدون‌مراجعه به ملاحظات تاریخ بشری نمی‌توان دریافت. اکنون چنین بینگاریم‌که عددی داریم‌که شاید ثابت و محدود یا به‌قول یونگ شاخص باشد و ما بتوانیم تودهٔ مفاهیم جهانی را آنگونه که نویسندگان توده از قبیل «ارنه‌تامپسون» صورت برداشته‌اند براین‌عددبدل‌کنیم. این‌عدد محدود تعداداوضاع واحوال‌سخت‌گیرای زندگی است که در حدود اجتماعی مفروض، اثرکوثری یا تزکیهٔ نفس دارد. نخبه از این احوال بحرانی خبر می‌شود و در حاصل آن بحرانها، شمه‌ای از شخصیت قاطع خود را برتر و بالاتر از طرحهای تعهدی و خود ساختهٔ فرضیات تاریخی می‌یابد. باچنین عمل قهرمانی است‌که نخبه وجود خود را آشکار می‌سازد و این عمل قهرمانی هرگونه و هرچیزکه هست چونان محوری است‌که چیزهای دیگرگرد آن می‌گردد و ارزش انتقالی و عبور از جامعه را دارد یا

عملی است که می‌تواند سواد مردم را بالاتر برد و به اعمال ناشی از غرض خاص به‌گونهٔ سلسلهٔ اعداد (فضایل سودآور ـ اعمال مزدورانه ـ هواجس سافل- گناهان شرم‌آور) ارزش بخشد. نخبهٔ قهرمان تنها به‌واسطهٔ رنجی که بامهرورزی براستی رهانندهٔ خود به‌عالم هستی می‌کشد با این سلسله اعمال بستگی دارد.

در اینجا فقط یك‌چنین عملی را به‌معاینه می‌خوانم. نمونه را در قربانی ابراهیم بجوییم. محمد بنیانگذار اسلام این قربانی را به عنوان مثال شاخص دال برماوراء، تجدید حیات بخشیده است. در سراسر تاریخ این قربانی بارها تکرار می‌شود چنانکه در برخاستن عیسی از مـردگان که پس از قربانی دنیای مسیحی، شبانه به‌آسمان رفت و درمراسم عشاء ربانی یا هوخورشت که منظور از آن آرام بخشیدن دلهای حواریان بود از رحلت خداوندگار (رسالهٔ اول پولس رسول به قرنتیان ؛ باب پنجم آیات اول تا سیزدهم). نشان این قربانی را در عید فصح یهود در سفر خروج بازیافت. جالب دقت است که منصور حسین حلاج می‌خواست در یك چنین مراسم قربانی‌خود را به‌قربان دهد. یك‌بار که درمراسم عرفات هنگام ذبح قربانی‌حضور داشت دریافت که ایمان‌عامه چشم‌براه فرارسیدن یك عنصر برحق است، در میان اکرهٔ قربان: آن‌چنان کسی که شفاعت بلاارادهٔ او عفو عام گناهان یك ساله را تأمین کند. می‌خواست با مهرورزی بدین حال دست یابد، و همچنان شد که می‌بایست شد.

و در این‌باب می‌توانید گفت ؛ ای‌فلان از این رویداد، یـك هزار سال می‌گذرد. مگر هنوز هم موارد مشابهی می‌توان یافت؟ وبلی. چراکه درمعنی حقیقی خود، گاندی پس از یك عمر طولانی مبهی واز آن پس که همهٔ درد ورنج مردم هندو را به‌جان خرید در راه‌حق کشته شد. اکنون مردم هندو وجود خود را در شخص این مرد دردکش بلاگیر بازمی‌شناسند. اینکه پس از ده‌سـال در هندوستان این نام موقتاً باسکوت قرین شده است چندان مهم نیست. بـازتاب مشعل گاندی به حکم بدل شدن تعوید درکشورهای دیگر، مشعل جانهای دیگر رامشتعل ساخته‌است. به شکرانهٔ وجود همین پیرمرد که‌از بسیاری روزه‌وقربانی به نحیفی گراییده، همچون‌آماج فروزان برابر دایره‌ای از چهره‌های دردمند که شعلهٔ وجود اوهمچنان برآنها روشنی می‌بخشد و می‌جوید، بـرپا ایستاده است هرآینه ارج‌وقدر روحانی آدمی دستخوش امیال خودِ سرانهٔ ملتها نخواهد شد.
آمین.

## استدراك

ــ برای حاشیهٔ صفحهٔ ۲۸ :

«کمتر از ده درصد امریکاییان سیاه پوستانند، اما بیش از بیست درصد سربازان امریکایی در ویتنام از سیاهانند. اگر آدم فقیر باشد و سیاه باشد و نتواند بدانشگاه هم‌برود، ناچار سه‌برابر شانس بیشتر دارد برای احضار شدن به ارتش.»

«درامریکا ۳٫۵ تا ۴٪ بیکاری هست. نسبتی که در چنین مملکتی چندان زیاد هم نیست. اما همین نسبت درمیان سیاهان امریکا ۲۰٪ است. و این یعنی که تمام بیکاران امریکا سیاهانند!»

از مصاحبه‌ای با «پیرسالینجر» ـ مشاورمطبوعاتی «کندی» ها ترجمه شد از صفحات ۳ و ۴ مجلهٔ «نوول ابسرواتور» چاپ پاریس ــ شمارهٔ ۲۰۲ ــ ۲۳ تا ۲۹ سپتامبر ۱۹۶۸

«در سال ۱۹۴۷ فاصله درآمد متوسط سالانهٔ یك خانوادهٔ سفید و یك خانوادهٔ سیاه ۲۱۷۴ دلار بود؛ ۱۹ سال بعد با احتساب نرخ ثابت برای دلار، این فاصله تا ۳۰۳۶ دلار رسیده بود.»

ترجمه شد از ص ۲۳ مجله «تایم» امریکا ــ ۴ اکتبر ۱۹۶۸

«کمسیون حقوق‌مدنی امریکا حساب کرده‌است که ازسال ۱۸۸۲ تا۱۹۵۹ـ ۲۵۹۵ بار سیاهان را لینچ کرده‌اند.»

همان صفحه - همان مجله

«گرچه جماعت سیاهان امریکا ۱۱٪ کل جماعت بیشتر نیست اما توقیف سیاهان بعلت قتل در سال‌گذشته ۴۸۸۳ باربوده است در حالیکه در همان مدت از سفیدها ۳۲۰۰ نفر بهمین علت توقیف شده‌اند.»

ص ۲۴ ـ همان مجله

ــ برای صفحات ۳۵ و ۳۶ :

و در معنی «مزاحمت هایی که‌کار ماشین فراهم‌کرده است.» به نقل از «آدم تك‌بعدی» هربرت مارکوز : «ماشینی شدن از نیروی عضلانی لازم برای‌کار روزبروز می‌کاهد. چه ازنظر کمیت وچه‌از نظر شدت. این تحول که حدت‌پذیرفته

برخورد مهمی با مفهوم مارکسیستی کارگر (پرولتاریا) دارد. برای مارکس، پرولتر- پیش از همه یك کارگر دستی است که نیروی بدنی‌اش را ضمن کار - حتی اگر با ماشین باشد - مصرف می‌کند و خود را از پادرمی‌آورد. و سرمایه‌داران برای بهره‌برداری از ارزش اضافی بود که این نیروی بدنی را در شرایطی پست تر از شرایط بشری می‌خریدند و بکار می‌گرفتند وهمین بود که به‌استثمار، اشکال غیر انسانی وقیام انگیزش را می‌داد. مارکس ازرنج بدنی وازمسکنت مادی‌می‌نالید. عامل مادی وملموسی که در بردگی‌مزدور بودن وازخود بیگانه‌شدن (آلیه‌ناسیون) وجود داشت، همین اضلاع بدنی و زیست‌شناسی سرمایه‌داری کهن بود. (بقول ژیلبرسیموندون) قرنهای درازیك علت مهم ازخود بیگانه شدن، دریـن واقعیت نهفته بود که موجود بشری، فردیت حیاتـی و زیست شناسانهٔ خود را، در اختیار تشکیلات ماشینی می‌گذاشت. یعنی کـه حمال ابزارها می‌شد. مجموعهٔ مـاشین نمی‌توانست شکل بگیرد، مگراینکه آدمی را به‌عنوان حمال ابزارها در درون خود جا بدهد. مشخصهٔ تغییر شکل دهندهٔ هر شغل در آن واحد هم مادی بود و هم بدنی. - اما امروزه ماشینی شدن‌کار که در سرمایه‌داریهای پیشرفته روزبروز دقیقتر وکاملتر می‌شود، در عین‌حال که اصل استثمار را همچنان حفظ کرده است، وضع و موقع استثمار شدگان را تغییر داده است. در یك مجموعهٔ تکنولوژیك- کار ماشینی که قسمت اعظم وقت را (و اگرنه همهٔ آنـرا) صرف واکنش‌های خودکار ونیمه‌خودکار می‌کند همچنان نوعی مشغله‌است که بر تمام‌زندگی‌گسترده و همچنان یك بردگی از پادرآورنده و خنك کننده و غیر انسانی است. و بهمان نسبت‌که شتاب ماشین‌ها، تندتر می‌شود وراننده‌گان آنها با نظارت‌های سخت‌گیرتر عمل مـی‌کنند و کارگران از یکدیگر دورافتاده‌تر و تنها مانده‌تر می‌شونـد - بهمان نسبت‌کارماشینی ازپادرآورنده‌تر هم می‌شود. مسلماً این نوع بردگی‌ناشی از خودکاری محصور و جزئی است. یعنی‌که در همان یك‌کارخانه، هم بخش‌هـای خودکارهست، هم نیمه خودکار وهم خودکار نشده. ولـی در چنین شرایط (بقول چارلزواکر امریکایی) تکنولوژی هیجان فکری و یـا کوشش مغزی را بجای خستگی‌عضلانی‌نشانده است. همین‌شخص می‌گوید‌که درخودکارشده‌ترین‌کارخانه‌ها، اصرار فراوان می‌کنند درباب الزام تغییر شکل دادن نیروی بدنی بـه تکنیك

وهوش . او می‌گوید بیشتر یك کلهٔ باهوش بایست تا یك دست چابك . بیشتر یك منطق‌دان بایست تا یك کارگر صنعتی . بیشتر عصب بایست تا عضله . بیشتر راننده بایست تا کارگر یدی . و بیشتر نظارت کننده بایست تا عمل کننده . ـ این نوع بندگی به‌نهایت رسیده، اصالة فرقی ندارد با آنچه بر یك منشی می‌رود یا بر یك کارمند بانك یا بریك فروشنده (زن یـا مرد) که مدام در فشاراست، یا بریك گویندهٔ تله‌ویزیون . باین طریق یك دست‌شدن و مبتذل‌شدن کار ـ دیگر فرقی میان مشاغل استحصال کننده وغیرآن نگذاشته است . پرولتر درتوقف‌های پیشین سرمایه‌داری نوعی چهارپای قربانی بود که باکار بدنی خود لوازم وتفنن‌های زندگی اجتماع‌را فراهم‌می‌کرد، در حالیکه خویشتن در مسکنت ومذلت بسرمی‌برد . باین‌ترتیب او خود بشخصه نفس نفی اجتماع بود . اما بعکس کارگر متشکل شده در بخش‌هـای پیشرفتهٔ جامعهٔ صنعتی دیگر آن نوع نفی جـامعه راکمتر درتن خـویش احساس می‌کند . او نیز عین دیگر «موضوع» های انسانی در تقسیم اجتماعی‌کار. درحال هماهنگ شدن با اجتماع صنعتی است . در بخش هایی‌که خودکاری بیش از همه موفق شده‌است، انگار نوعی اجتماع صنعتی، جـرثومه های انسانـی را ضمن کار بیکدیگر پیوسته . وانگار که ماشین، بکاراندازگان خود را به نوعی ضربان در خواب‌کرده است . (بقول همان چارلزواکر) عموماً پذیرفته شده است که حرکات هماهنگ گروهی ازاشخاص که باضرب‌یواحد انجام می‌شودنوعی لذت ایجادمی‌کند. صرف نظر ازینکه آن اشخاص بوسیلهٔ آن حرکات در حال انجام دادن چـه نوع کاری هستند . ـ آنوقت چنین‌جامعه‌شناس نظاره‌گری‌گمان می‌کند‌که این خوددلیلی است برای‌کاملتر‌کردن روزافزون محیط های‌کار دسته‌جمعی که هم استحصال راىالا می‌برد وهم‌برخی اشکال مهم‌لذت و رضایت خاطر بشری‌را فراهم می‌کند. وآنوقت هم او از افزایش روحیهٔ قوی دسته جمعی سخن می‌راند و بـه‌تأییدآن نکته‌ای را که‌کارگری‌گفته است می‌آورد‌که : همگی ما هرچه هستیم در چرخش‌گرداب‌مانند اشیاء هستیم ... ـ در حالی‌کهٔ همین تعبیر بخوبی می‌رساند‌که بندگی ماشین تاچه حدتغییر صورت‌داده‌است : اشیاء می‌گردند .گردش‌ایشان دیگرآزاردهنده نیست. بلکه آدمیزاد را هم‌که بدل به ابزاری شده است بـا خود می‌گرداند . و بطور کامل هم . بابدن و فکر و روح . نکته‌ای‌که سارترگفته، این جـریان را روشن

می‌کند. او گفته «درآغاز براه‌افتادن‌ماشین های نیمه خودکار، پرسش‌نامه‌هاحکایت از این می کردند که کارگران متخصص ضمن‌کارشان خود را بدست رؤیاهای‌جنسی می‌سپرده‌اند . اطاق را بخاطر می‌آورده‌اند و بستر را وشب را و تمام آنچه را که جزبا تنهایی وخلوت یك جفت، رابطه ندارد . و این در حقیقت خود ماشین است‌که دروجود ایشان، نوازش را خواب می‌بینند ...» باین ترتیب جریان تحول ماشین در دنیای صنعتی ــ آنچه را که آزادی از راز و صمیمیت با خـود دارد خراب می کند . مسائل جنسی وکار را در نوعی خودکاری ضربی وناهوشیار، یکی می‌کند و این جریـان تحول مساوی است بـا یکدست شدن و همسان شدن تمام مشاغل .»

**ترجمه شد از صفحات ۵۰ تا ۵۳کتاب:**

*L'homme unidimentionnel*

*Par : Herbert Marcuse*

*Ed.de Minuit . Paris 1968*

ـ برای صفحهٔ ۳۷ :

در سطر اول «نفس» به غلط «قفس» آمده است .

ـ برای صفحهٔ ۴۷ :

در باب موضع‌گیری روشنفکر ایرانی در مقابـل مؤسسات سنتی مـراجعه کنید به «اسلام شناسی» بقلم دکتر علی شریعتی ـ از انتشارات شرکت انتشار ـ چاپ طوس ـ مشهد دیماه ۱۳۴۷ . و این نمونه‌اش : «این جملهٔ معروف ازمصلح کبیر شیخ محمد عبده‌مفتی مصرودوست و همکار و شاگرد سیدجمال اسدآبادی، انقلابی مشهور و بیدارکنندهٔ کشورهای اسلامی درقرن اخیر است‌که «اروپامذهب را رهاکرد و پیش رفت ما رهاکردیم و عقب رفتیم» مخالفت تحصیلکرده هـا و باصطلاح غلط ، روشنفکران، (غلط برای اینکه این‌کلمه را بجای intellectuel بکار میبریم . رجوع‌کنید به درسهای من در رنسانس و تاریخ اروپا از پـایان قرون وسطی تا ۱۶۶۰ در سال سوم رشتهٔ تاریخ سال تحصیلی ۶ ـ ۱۳۴۵ ) با مذهب درکشورهای اسلامی وازجمله ایران، درنیم قرن اخیر، نه‌همچون مخالفت تحصیلکرده‌های اروپایی است در قرون جدیدکه براساس تجربیاتی‌که خود بدست آورده‌اندو شناختی‌که از مذهب‌وقرون وسطی وکلیساشان دارند با مذهب‌مبارزه

کردند . بلکه این مخالفت با مذهب نیز خود از جمله تقلیدهای کورکورانه‌ای است که از اروپائیان می‌کنند ... تحصیلکردهٔ امروز ما درمخالفت با مذهب، نه اسلام را می‌شناسدونه تاریخ را . تنهایك‌زبان اروپایی را می‌داندوقضاوت‌اروپایی را در بارهٔ مذهبش ترجمه‌کرده است و سپس تقلید» (صفحهٔ ۲۳)

در دههٔ اول بهمن۱۳۴۷ که مشهد بودم دو سه مجلس، بـا این‌حضرت‌علی شریعتی افتخار نشست و برخاست داشته‌ام ودرین زمینه‌ها به تفصیل گپی‌زده‌ایم . و خوشحالم‌که در باب این مسائل بیك‌راه می‌رویم .

- برای صفحهٔ ۴۸ :

در سطر سیزدهم «حل مشکلات» شده است «حد مشکلات» .

- برای صفحهٔ ۵۲ :

جمع کل اعدادی‌که در جدول این صفحه آمده اشتباه است . باید ۸۸۰ر۶۰۶ر۱ باشد .

- برای صفحهٔ ۶۰ :

رجوع کنید بآنچه بعنوان استدراك صفحات ۳۵و۳۶ — پیش ازین آمد .

- برای صفحه ۱۳۴ :

در باب مانی و معتقدات او رجوع بفرمـایید بـه جزوهٔ « متن خطابـهٔ ملك‌الشعراء بهار» در دانشکدهٔ معقول‌و منقول باسم «زندگی‌مانی»ص ۲۴ -که در بهمن ۱۳۱۳ منتشر شده است که‌گستردهٔ ترجمه‌ای است از جکسون . و جـالب اینکه همین متن بعدها شده است اساس‌کار سیدحسن تقی‌زاده در همین مقوله . وبا اینهمه‌که از «تورفان» و متن‌های‌مانوی خوانده‌ایم و شنیده - هنوزکسی‌برنخاسته که خود آن متن‌ها را پیش روی ما بگذارد .

- برای صفحه ۱۳۸ :

سراسر فصول ۴۶ و ۴۷ و۴۸ سیاست‌نامهٔ خواجه نظام‌الملك را ملاحظه بفرمایید‌که در آن براحتی می‌توان دیدکـه چگونه رافضی - شیعی - اباحی - مزدکی - خرم دین -گبر - وهر مخالف دیـگر دستگاه خلافت و امـرای دست‌نشانده‌اش بقلم وزیر محترم سلجوقی نه تنها همدست و همعقیده بلکه حتی یکسان تلقی شده‌اند .

ـ برای صفحهٔ ۱۴۷ :

در باب اسماعیلیه بعنوان آخرین مدرکی که بفارسی درآمده، مراجعه بفرمایید به «فرقهٔ اسماعیلیه» بقلم هاجسن ترجمهٔ فریدون بدره‌ای . ازانتشارات کتابفروشی تهران ـ تبریز آذر۱۳۴۶ . بخصوص به صفحات ۲۳۸ ببعد تا۲۴۴. این کتاب مفیدترین وگسترده‌ترین مطالعه‌ای است درین باب که من تاکنون دیده‌ام. گرچه کوشش نویسنده، برای توضیح دادن وضع طبقاتی این فرقه، بجایی نمی‌رسد (مثلاً در ص ۷۵ و آن اطراف) و عاقبت درنمی‌یابیم که کدام طبقهٔ اجتماعی (بازرگانان؟ روستائیان؟ شهرنشینان؟ یا کمك های فاطمیان مصر؟) ازین فرقه پشتیبانی می‌کرده و نیز گرچه نثردراز نفسی دارد، اما بهرصورت هنوز بهترین متنی‌است درین باب بزبان فارسی . وبرای شخص من این کتاب باین علت‌جالب‌تر شدکه از حوالی ص ۱۹۰ آن، سؤال جدیدی برایم مطرح شد . و آن سؤال اینکه نکند باطنیان اسماعیلی، به‌کمك‌خلفای فاطمی مصر ـ در آخرین تحلیل ازطرفی «سیصد سال تمام زیر بنای فرمانروایی حکام فرمانبردار بغداد رالق‌کردند» (چنانچه در ص ۱۵۴ همین دفترآمده) و از طرف دیگر، نوعی کمك‌کنندگان به هجوم صلیبی‌ها بوده‌اند؟ و باین ترتیب نکند نوعی ستون پنجم بوده‌اند؟ باین مناسبت مراجعه‌ای‌کردم به دایرة المعارف اسلامی چاپ جدید ـ در ذیل عنوان فاطمیان مصر وعلی‌الخصوص به مبحث روابط سیاسی فاطمیان با بیزانس ـ و از شما چه‌پنهان سؤال‌مطرح‌شده برایم جدی‌تر شد . و اکنون با توجه باینکه‌خلافت فاطمی مصر نوعی خلافت اسلامی میانه است که بقول دایرةالمعارف اسلامی‌ـجلد دوم صفحه ۸۷۵ـ اواسط ستون‌اول، بقصد «ریشه‌کن‌کردن خلافت امویان‌آندلس و عباسیان بغداد و همچنین حکومت بیزانس» تأسیس شده بود و نیز با توجه باینکه فاطمیان مصر خلافت خود را برمحدودهٔ جغرافیایی‌خاصی نهاده بودند که بینش و فلسفه اسکندرانی و یونانی از آن نشأت‌کرده بود نیز با توجه به نقش دوجانبهٔ «حشاشین» درترورهای رجال جنگ‌های صلیبی ونیز با توجه به حاصل جمع آثار نهضت اسماعیلی در شرق خلافت اسلامی، این مسئله اکنون بصورت جدی مطرح است‌که در جریان تحول تاریخ اسلامی شرق، باطنیان اسماعیلی و پشتیبانان فاطمی‌ایشان‌قدمی‌بجلو برمی‌داشته‌اندیا وسیلهٔ رکود رافراهم‌می‌کرده‌اند؟ و آنچه در زمینه این مطالعه‌که(امیدوارم روزی‌کسی تعهدش‌کند) بعنوان بدیهی

اول باید پذیرفت این است که تاکنون فراوان فریفته شده‌ایم بظاهر رمانتیك حرکات ایشان و شهید نمایی های ناشی از شکست هاشان. و ماحصل سؤال اینکه مبادا اسماعیلیان باطنی نیز همچو روشنفکران غرب زدهٔ امروزی - متوجه عوامل دیرپای تاریخ ساز در یك حوزهٔ تمدن معین نبوده‌اند؟

برای صفحات ۵–۱۵۴.

در زمستان ۱۳۴۷ که مشهد طوس بودم سعادت زیارت نعمت میرزازاده (آزرم) شاعر طوسی نیز حاصل بود. با او گپی نیز در زمینهٔ روشنفکران زده‌ام و خواسته که اگر چیز دندان گیری درین بابها بدست آورد خبرم کند. و این است آنچه او ضمن نامه‌های خود در تأیید مطالب صفحات ۱۵۴ و ۱۵۵ فرستاده:

«... و اما راجع بآن زندیق — خیام — مدرك را پیدا کردم و مسئلهٔ بسیار مهم این است که مطلب از کسی است که با او معاصر است و کتابش را هم خودش نوشته و در زنده بودن مؤلف مطلب ثبت شده. اینهم عین عبارتش «السلطان ملکشاه ینزله الندماء والخاقان شمس الملوك ببخاری یعظمه غایة التعظیم و تجلس الامام عمر معه علی سریره . . » و نیز در همان کتاب در بارهٔ خیام: «وله ضنة بالتصنیف والتعلیم ...». این مطالب را ابن فندق در کتاب تتمهٔ صوان الحکمة در بارهٔ خیام نوشته این ابن فندق (ظهیرالدین ابوالحسن علی بن زید بن محمد بن حسین بن فندق بیهقی ۴۹۰ - ۵۶۵ هجری قمری) ضمناً مؤلف تاریخ بیهق ( = سبزوار) نیز هست که آن مطالب را در بارهٔ خیام نوشته و این هم ترجمه‌اش «در کار تصنیف و تعلیم بخیل و کم کار بود ... سلطان ملکشاه سلجوقی او را از ندمای خویش می‌شمرد و خاقان شمس الملوك در بخارا هنگامی که سلطان اعظم سنجر کودك بود و بیماری آبله داشت او را معالجه کرد ...» و جای دیگر می‌گوید؛ «داماد یا پدرزن او یا برادرزنش (امام محمد بغدادی) برای من [ابن فندق] نقل کرد و گفت خیام دندان های خود را با خلالی از طلا پاك می‌کرد در حالیکه مشغول مطالعهٔ مبحث الهیات بود از کتاب شفا و وقتی به فصل الواحد و الکثیر رسید خلال را میان دو ورق گذاشت و این موقعی است که خیام می‌خواسته بترکد یعنی که بمیرد ...»

از نامهٔ اول - اواخر بهمن ۱۳۴۷

« دربارهٔ قضیهٔ خیام دوسه‌روز پیش متوجه کتاب (نادرهٔ ایام - حکیم عمر خیام) شدم که انجمن آثار ملی بسال ۱۳۴۲ در تهران چاپ کرده. بقلم یکانی. و تورقی کردم. معلوم شد همهٔ مآخذی که در بارهٔ خیام بنحوی ذکر کرده‌اند و نیز اشخاصی که رأیی داشته‌اند درین مورد، ازعلمای عجم و عرب و فرنگ همهٔمآخذ وآراء ذکر و نقل شده و اگر بخواهی و لازم باشدکتاب بسیار خوبی درین زمینه است و ضمناً توجه داشته باشیدکه در زمینهٔ روشنفکری، نیمهٔ دوم قرن پنجم و نیمهٔ اول‌قرن ششم، چهار چهره بنمایندگی چهار تیپ از روشنفکران آندوره با هم معاصرندوکاملا متضاد با یکدیگر : خیام ــ نظام‌الملك ــ غزالی ــ صباح . اگر چه خیام و نظام‌الملك را می‌توان در یك ردیف بحساب آورد و غزالی و صباح‌را دربرابرشان با دوگونه عکس‌العمل . مقاومت غزالی بصورت اعراض ازنزدیکی بحکومت است (لابد برای جبران ریاست چند سالـهٔ نظامیهٔ بغداد) و اینکه در نامه‌هایش به سنجر و خلیفه رسماً بنویسدکه عهدکرده‌ام کـه خدمت هیچ حاکمی نکنم (مکاتیب غزالی) و بیشتر جهدش در زمینهٔ فکری و اندیشگی خـلایق است که اسلام را از تار وپود عنکبوت فلسفهٔ یونان نجات بخشدآنچنانکه درتهافت ـ الفلاسفه حساب ابن‌سینا و علم‌کلام مقتبس یونانی را اساساً رسیده است.

بنظر من خیلی آزاد اندیشی می‌خواهد و عمیق‌نگری کـه در آن دوره بنویسد «فقه‌علمی دنیاوی است.» وگوش فقهارا بگیردکه از حلال وحرام ونجس وپاك واصلح واحوط بگذرید و در روابط طبقات مردم مردانه جلوی حکومت‌را بگیریدکه حکم‌گزار فقط اسلام است و شما به نمایندگی آن و نه حاکم. . . اما نظام‌الملك که یکی ازمعاونانش اورا بحق «خیرالظلمه» می‌خواند، درسیاست‌نامه ماهیتش را بخوبی‌روشن‌کرده که بجز مذهب مختار سلطان سلجوقی (باعتبارمذهب مختار خلیفه) دیگر مذاهب‌اسلامی بخصوص‌اسماعیلیه راکفر محض می‌داند(رجوع کن به حکایت اول از فصل چهل ودوم سیاست‌نامه‌که حکایت عجیبی است!) و خدا می‌داند از زبان پیغمبر و علی چقدر حدیث و روایت جعل کـرده در مذمت شیعهٔ ایشان! جناب خیام هم‌که معلوم‌است مرتبهٔ علم‌آنقدر بلند ومبراست ازین‌عالم که حکیم را فرصت آن نیست‌که بمسائل جزئی از قبیل وجود ظلم و فقرومردمی که درو می‌شوند بیندیشد. آخر او رئیس‌دپارتمان فلکیات سلجوقی‌است اومسئول تعیین ساعت مناسب برای شکار! ( رجوع‌کن به نادرهٔ ایام حکیم عمر خیام ) و

نیز از طفیل دوستی با نظام‌الملك وهمداستانی با حکومت، او را باغی‌هبه فرموده‌اند در نیشابور . لابدهبهٔ مشروط که گذران عمر کند و با جهال در نیامیزد . توجه می‌دهم به فهرست مطالب کتاب حکیم عمرخیام ـ در آخر کتاب . و مخصوصاً به‌نامهٔ مستر سیمپس در صفحهٔ ۲۹۷ کتاب ...

تا یادم نرفته اگرچه جسارت وفضولی است اما نکته‌ای هم بنظرم می‌رسد درباب حضرات عرفای این‌دوره (که وقتی دنبال موضوعی دیگر بودم بدان‌متوجه شدم و اکنون بیادم آمد) و آن اینکه خیلی مختصر و فهرست‌وار عرض می‌کنم. کانون اصلی عرفان (که از قرن پنجم ظهور عینی دارد) خراسان است و همزمان با این نهضت شیعه در خراسان فعالیت عمیق فکری وعلمی آغاز کرده و مناقب‌خوانی کم وبیش‌علنی دربرخی از شهرهای‌خراسان شروع شده ـ همهٔ مشایخ‌صوفیه بدونْ استثنا سنی هستند و دقیقاً همهٔ آن‌کرامات و اعجازی‌که شیعیان برای‌ائمهٔ خود قائلند (عیناً . حتی درمثال هایی‌که من تطبیق کرده‌ام) به مشایخ صوفیه‌نسبت داده می‌شود.

اگر به‌کتابهای تألیف آن‌دوره مراجعه‌کنی درقبال تألیف هر مقتل ـ مثل «لهوف» سیدبن طاوس یك «اسرارالتوحید» محمدبن‌منورهست وألخ ... ومی‌دانم که این مشایخ‌کارشان این بوده‌که سرلوله شکستهٔ قوری را به انگشت فلان حاکم کنند‌که سلطنت فلان مکان را به‌توبخشیدم .

(یادم نیست‌کدامیك ازین اراذل اینکار راکرده . از مشاهیرشان‌بوده . لابد یادت هست .)

از نامهٔ دوم ـ اول اسفند ۱۳۴۷

ـ برای صفحه ۱۵۸ :

تاریخ سرودن قصیدهٔ ملك‌الشعراءبهارحوالی سال۱۳۰۶ است نه ۱۳۱۳.

برای اطلاع از متن این قصیده مراجعه بفرمایید به «دیوان ملك‌الشعراء بهار» صفحات ۴۴۴ تا ۴۴۸ . جلد اول ـ چاپ دوم ـ ۱۳۴۴ ـ امیرکبیر .نام قصیده «مسجد سلیمان» است و این‌هم مطلع ومقطع آن با دوبیت از وسط‌قصیده:

مطلع : «حق‌پرستان سلف‌کاری نمایان‌کرده‌اند
«معبدی برکوهسار از سنگ بنیان‌کرده‌اند .

. . . . .

«یادم آمدکاندر این آباد ویران مر مرا
« انگلیسان بارفیقی چند مهمان کرده‌اند .
«شرکت نفت بریتانی وایران است این
«کزهنرمندی جهان رامات وحیران کرده‌اند.
. . . . .
مقطع : «توزمن خواهی برنج ای مدعی* خواهی مرنج
این هنرمندان بعصر خویش احسان کرده‌اند .»
زیر کلمهٔ «احسان» رامن خط کشیده‌ام.

ـ برای صفحهٔ ۱۷۰ :

در باب اولین دسته‌های محصل اعزامی به فرنگ ایضاً مراجعه بفرمایید به مقالات محیط‌طباطبایی در شفق سرخ قدیم و مقالهٔ «اولین‌کاروان معرفت»مجتبی مینوی در مجلهٔ یغما سال ۱۳۳۲ ببعد و نیز به «سفرنامهٔ میرزا صالح‌شیرازی» که اسماعیل رائین بتازگی با مقدمه‌ای منتشرکرده است . از انتشارات روزن ـ ۱۳۴۷ .

ـ برای صفحهٔ ۱۷۱ :

در باب برمامگوزید بازیهای از فرنگ برگشتگان که از همان اوایل باب بوده است مراجعه بفرمایید :

۱ ) به رسالهٔ مجدیه ـ تألیف مرحوم حاج میرزا محمدخان مجدالملك ـ که با مقدمه و مقابله و تصحیح سعیدنفیسی در شهریور ۱۳۳۱ در تهران منتشر شده است . متن رساله در ۱۲۸۷ قمری نوشته شده . واین نمونه‌ای از آن‌است. از ص ۱۶ و ۱۷ :

«شترمرغهای ایرانی‌که از پطرزبوزغ و سایر بلاد خارجه برگشته‌اند و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم دیپلامات و سایر علومی‌که به تحصیل و تعلم آن مأمور بودند معلومات آنها بدوچیز حصر شده ؛ استخفاف ملت وتخطئهٔ دولت . در بدو ورودپای ایشان بروی پابند نمی‌شود که از اروپا آمده‌اند . از موجبات اخذوطمع وبخل‌وحسد بمرتبه‌ای تنزیه وتقدیس می‌کنندکه همهٔ مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع وفراست آنرا بشبهه میفتد که آب و هوای بلاد خارجه عجب چیز ها ازآب بیرون آورده.گویا توقف آنجا

بالذات مربیست وقلب ماهیت می کند . این انگورهای نو آورده هم با نطق هـای متأسفانه گاه از بخت خود اظهار تعجب می کنند که از ولایات منظمه باین زودی چرا بممالك بی‌نظم رجعت کرده‌اند؟ وگاه به‌احوال پادشاه متحیر که تـا چند از تمهید اسباب تربیت غفلت دارند؟ این تأسف و تعجب تا وقتی است که بخودشان ازامورملکی کاری‌سپرده نشده . همین کـه‌مصدرکاری و مرجع شغلی شدندباطمینان کامل‌که قبح اعمالشان تا چندی ببرکت سیاحت قطعهٔ اروپا پوشیده است و باین زودیها کسی در صدد کشف بـی‌حقیقتی ایشان نیست بالا دست همهٔ بی‌تربیت هـا برمی‌خیزند و در پامال‌کردن حقوق مردم وترویج فنون بی‌دیانتی وتـرك غیرت ومروت و اختراعات امور ضاره و طمع‌بی‌جا و تصدیقات بلا تصور وخوش آمد و مزاح‌گوئی بروٌسا وپیشکاران وتصویب‌عمل و تصدیق باقوال ایشان چندان‌مبالغه دارندکه پادشاه ازمأموریت ایشان پشیمان می‌شود ومتحیر می‌ماندکه بااین‌ها به‌چه قانون سلوك کند ...»

۲ ) به رسالهٔ خطی «شرح عیوب‌وعلاج نواقص مملکتی ایران» که حضرت فریدون آدمیت نسخهٔ عکسی آنرا در اختیارم‌گذاشت و این هـم نمونه‌ای از آن از صفحهٔ ۴ :

«امروزکار مملکت‌ایران بجائی رسیده‌که پسرکی طبع‌پرست بصورت یگانه و به سیرت بیگانه‌که چهار خصلت از عادات فرنگیان یـادگرفته بخیال تغییر اوضاع سلطنت اسلام افتاده با چند نفر از رجال سادهٔ هم مشرب‌باده باهم ساخته پادشاه را بقانون فرنگیان انداخته . هزار افسوس صد هزار افسوس .. الخ»

ــ برای صفحهٔ ۱۷۲ :

در باب میرزا ملکم‌خان ایضاً مراجعه بفرمایید به صفحهٔ (ز) مقدمهٔ‌محیط طباطبایی برمجموعهٔ‌آثار میرزا ملکم‌خان ـ چاپ‌کتابخانه دانش تهران ـ ۱۳۲۷.

ــ برای حاشیهٔ صفحهٔ ۱۷۸ :

و این میرزا علی‌خان امین‌الدوله همان است‌که مدرسهٔ رشدیه را تأسیس کرده یاپست را بسبك جدید راه انداخته و ازین قبیل .

ــ برای صفحهٔ ۱۸۸ :

در سطر نهم «خواهند یافت» غلط است فعل سوم شخص مفرد است

ــ برای صفحهٔ ۱۸۹ :

«قافله‌ای دراز اما لنگ» منتفی شد . بعلل‌فنی .

# کتابهای شرکت سهامی انتشارات خوارزمی

## فلسفه

| | |
|---|---|
| آلبر کامو (چاپ دوم) | نوشتهٔ کانر کروز اوبراین<br>ترجمهٔ عزت‌الله فولادوند |
| انقلاب یا اصلاح (چاپ دوم) | گفتگو با هربرت مارکوزه و کارل‌پوپر |
| تحلیل ذهن | نوشتهٔ برتراند راسل<br>ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر |
| تیمائوس | نوشتهٔ افلاطون<br>ترجمهٔ محمدحسن لطفی |
| خدایگان و بنده (چاپ دوم) | نوشتهٔ هگل<br>ترجمهٔ دکتر حمید عنایت |
| ژان‌پل سارتر | نوشتهٔ موریس کرنستن<br>ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر |
| فلسفهٔ تحلیل منطقی | نوشتهٔ منوچهر بزرگمهر |
| کارناپ | نوشتهٔ آرن نائس<br>ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر |
| مارکوزه (چاپ دوم) | نوشتهٔ السدر مك‌اینتایر<br>ترجمهٔ حمید عنایت |
| مسائل فلسفه (چاپ دوم) | نوشتهٔ برتراند راسل<br>ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر |
| منطق سمبلیك | نوشتهٔ سوزان لنگر<br>ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر |
| ویتگنشتاین | نوشتهٔ یوستوس هارتناك<br>ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر |
| دورهٔ آثار افلاطون (۷ جلد) | نوشتهٔ افلاطون<br>ترجمهٔ محمدحسن‌لطفی ـ رضا کاویانی |
| فلسفه چیست؟ (چاپ دوم) | ترجمهٔ منوچهر بزرگمهر |

## دین

| | |
|---|---|
| تاریخ طبیعی دین (چاپ دوم) | نوشتهٔ دیوید هیوم<br>ترجمهٔ دکتر حمید عنایت |

## آموزش و پرورش

فقر آموزش در امریکای لاتین
(چاپ سوم)
نوشتهٔ ایوان ایلیچ
ترجمهٔ هوشنگ وزیری

## جامعه‌شناسی

ساختهای خانواده و خویشاوندی در ایران
(چاپ دوم)
نوشتهٔ دکتر جمشید بهنام

مقدمه بر جامعه‌شناسی
نوشتهٔ دکتر شاپور راسخ و دکتر جمشید بهنام

امریکای دیگر
(چاپ دوم)
نوشتهٔ مایکل هرینگتن
ترجمهٔ ابراهیم یونسی

## سیاست

امریکای لاتین «دنیای انقلاب»
(چاپ چهارم)
نوشتهٔ ک. بیلز
ترجمهٔ و. ح. تبریزی

انقلاب افریقا
(چاپ چهارم)
نوشتهٔ فرانتس فانون
ترجمهٔ محمدامین کاردان

پوست سیاه صورتکهای سفید
(چاپ دوم)
نوشتهٔ فرانتس فانون
ترجمهٔ محمدامین کاردان

ایالات نامتحد
(چاپ دوم)
نوشتهٔ ولادیمیر پوزنر
ترجمهٔ محمد قاضی

جنگ ویتنام
(چاپ سوم)
نوشتهٔ برتراند راسل
ترجمهٔ صمد خیرخواه

چهرهٔ استعمارگر، چهرهٔ استعمارزده
(چاپ سوم)
نوشتهٔ آلبرممی
ترجمهٔ هما ناطق

در جبههٔ مقاومت فلسطین
نوشتهٔ روژه کودروا ـ فایض ا. سائق
ترجمهٔ اسدالله مبشری

روزهای سیاه غنا
نوشتهٔ قوام نکرومه
ترجمهٔ جواد پیمان

سفری در گردباد
نوشتهٔ یوگنیا. س. گینزبرگ
ترجمهٔ دکتر مهدی سمسار

عرب و اسرائیل
(چاپ سوم)
نوشتهٔ ماکسیم رودنسون

مسئلهٔ فلسطین
گزارش کنفرانس حقوقدانان عرب در الجزایر
ترجمهٔ اسداله مبشری